

GARH
UNIVERSITY

حکومت اسلامیہ

الحمد لله الذي جعل في كتابه شامخا من شامخ



بدر الکرامیة مصطفیٰ آءرفت راچہور حفظہ اللہ عن الناس الشرا

طبع مطبعہ المطبعہ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE640



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد زین

نباشد چون منی مشکبستی کامل و بختی	و بختی و ارشد و اگرین طایق عاقل و دانا
بر اوراق کلام و شمع شکار کون و جلا	تو کوئی بختی در صحن مینو خروید و پنا
مهر و لعل افشان من سبک و	نقا و نظم که هر سر ام و ج لولوی
منبر تیشه شکین مداوم و پیری	در شان صفحه نشا طارم و پیری



سواد یکتا در شایسته میروم

بحوزنہ پستان مضامین تعلیم اہل

فرید الدین و اتم را در حبس محبوس

ساکت
میش طبع من بانی مثالان چنم

بیاض صُحْفٍ مِنْ غُجَّارٍ حَرِیحٍ صَبِیحٍ نَوْرِ

ادب پروردگارم فضل منج نصیر فارابی

فلک از تابش انوار عظمی وادی

همی از زویر علی با عقول عشر ایم

منکر کلاک سخاوت می آید

بیاض نام روزا ولین اصبح بین

چنان باشد که در کار اخبت جلوه

نہالِ خانہ من بار ورجہت کو

زنگنه خط من طبعی خطان حقیقی

سواد هشتم

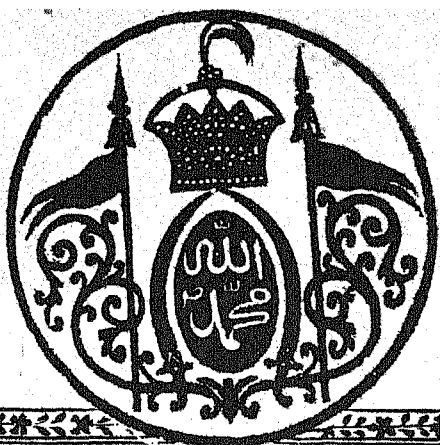
سبق کیر دستان کمال صاحب قسطا

زین اشعث مصباح طبع سینه

کمی از طرقت فطری یکیم را

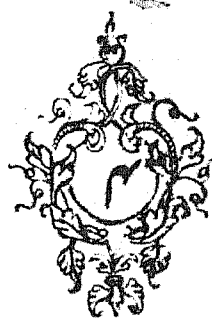
خامد عرصۂ کیتنی بھار نامہ لوشا

۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



نیمی که وزد در کستان از طبع رستم
نیمی که از سیریم تکی باحن دای
اگر از مطلع من کرم به مضمون و طالع
دخان آه کن ده سیه آت سکنده
به صیت عسکر معنی و جوش شکوه مضمون
منم آن ابر باران کو خورشید که کلان
شام عقد ابروی قضا از ناخن خا
بشود چهره ام صبح آب حیرت نیروان
اگر مرد خدایی صفایم بیش ازین

عطار و دیخا
نیکو
معه غلبه
بزرگ

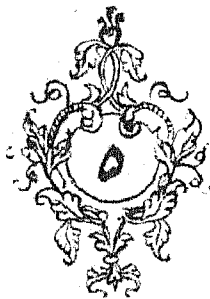




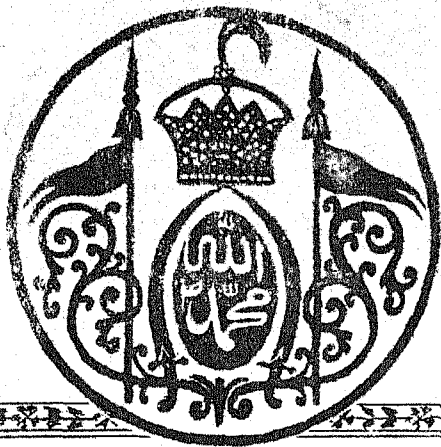
مدانی کو مہر از زوال و صفت بیان
 مال اوست درستی چه در بالا چه در پستی
 میان از نوحه و آه و فغان شیون مام
 فروزان نورا و در خاک باد و آبه و آتش
 پنج طره سنبل صدای نوحه بلبل
 بعشق روی شش ماه کامل عاکبتان
 از نشسته اند ملو کر عطرست اندک
 سرور و جد کف می صدای گریه و ناله
 نو آن هستی که از مرآت فی عکس صنعت

الهی کو معر از عیوب و قبح و استیجا
 بعشق اوست دستی اگر پیر است و کبریا
 نهان در سمنه و انداز و پنج و ناز و
 نمایان جان حسن جمالش از مہاشا
 نسیم طبریز گل شمیم به نیر و ہر
 بزم شوق دیدش مہر خا و زید
 همان نکش بخیر و کل چه در شہر و چہ
 بہار گل خزان می بسویش مسکینہ
 چنان ظاہر کہ حسن نیرنگ چہرہ

این شعر
 در کتاب
 تذکرۃ
 شاعران
 ایران
 جلد ۱
 ص ۱۰۰
 ذکر شده است

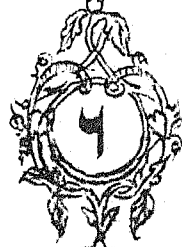


این شعر
 در کتاب
 تذکرۃ
 شاعران
 ایران
 جلد ۱
 ص ۱۰۰
 ذکر شده است

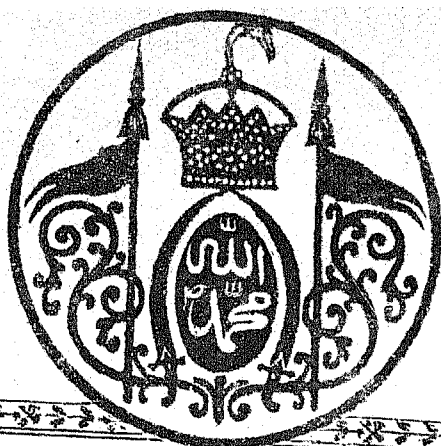


تونی اول تو فی آخر تو فی باطن تو فی ظا	تونی لجا تو فی سبدا تو فی ما و تو فی نشا
تونی عاشق تو فی شائق تو فی خالق تو	تونی فائق تو فی سابق تو فی صادق تو
ترا خواهم ترا جویم ز تو خواهم ز تو گویم	براه عشق تو پیویم بر ارم ز تو سودا
چمن قمر تو زندان من از مهر تو بستان	قمر از نور تو زخشان کنست فیض تو خا
همه علم و نوال جود و آمرزش ترا بخور	سمه کبر و عن و غنچ و کیتانی ترا ببار
بیخ و ات بی متاعی ازین انجلیک	شاهای صفات یحیت و یساحه است
جمال حدت و اشکار از کثرت هست	کمال قدرت و محقق در پرده شیا
کسی شد طلیحان نه اهد و که زینت است	کسی شد کعبه اسلام و کامی تر سب
کمی کسوت یوسف بهر کثرت زندانی	کمی اغماض از حال بحین کشته بی پروا

عشق تو فی باطن تو فی ظا
تونی عاشق تو فی شائق تو فی خالق تو
ترا خواهم ترا جویم ز تو خواهم ز تو گویم
چمن قمر تو زندان من از مهر تو بستان
همه علم و نوال جود و آمرزش ترا بخور
سمه کبر و عن و غنچ و کیتانی ترا ببار
شاهای صفات یحیت و یساحه است
کمال قدرت و محقق در پرده شیا
کسی شد طلیحان نه اهد و که زینت است
کمی کسوت یوسف بهر کثرت زندانی
کمی اغماض از حال بحین کشته بی پروا



تونی اول تو فی آخر تو فی باطن تو فی ظا
تونی لجا تو فی سبدا تو فی ما و تو فی نشا
تونی عاشق تو فی شائق تو فی خالق تو
تونی فائق تو فی سابق تو فی صادق تو
ترا خواهم ترا جویم ز تو خواهم ز تو گویم
براه عشق تو پیویم بر ارم ز تو سودا
قمر از نور تو زخشان کنست فیض تو خا
سمه کبر و عن و غنچ و کیتانی ترا ببار
شاهای صفات یحیت و یساحه است
کمال قدرت و محقق در پرده شیا
کسی شد طلیحان نه اهد و که زینت است
کمی کسوت یوسف بهر کثرت زندانی
کمی اغماض از حال بحین کشته بی پروا



برو شکام میا نعره و شید بر و شیر

عرق الوحمہ شمشاد در زم سکنی

حسودش چون بشت زرد و ریزگانم

نہ انہرا چیان بر بود عشق از پرتی

نیزکش بر بھیر نیکون مایا این

منظوم حضرت خلیفۃ المسیح الرابعی

بخار شش و جگر و استخوان و پوست

از روز نعت غدیر

یا رب یرحم

نشاط از خواب شوخی خیرام نوشته از صاحب

بدانی روح را کریا یا کجایش از اعضا

کہ خواتین و بچوں کو اور ترقی پسند حضرات

کنہا کو چشمہ خاری فتنہ پر بار

[illegible]

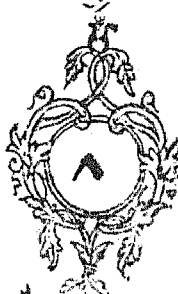
وہاں پہنچ کر وہ پوچھنے لگا کہ

مجلس شورای اسلامی و سید علی

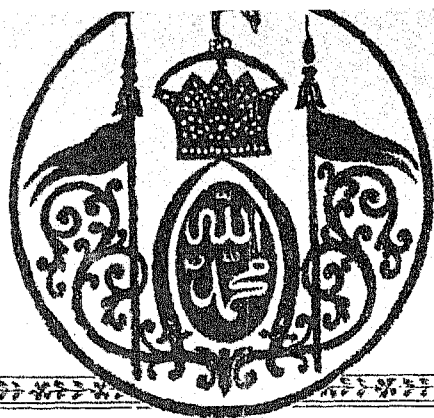
برای این که در این کتاب

ایاد محل حیت ساحل

۴۴
کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
۴۵



که سوله سوله بود بر میان
جایگاه سوله را بفرستید



چه آن چشم خداین چه آن کیسوی عنبر
 نروید غنچه از عجب نباشد شک
 کلاب افشانی ابر نوالت می کند
 شکستی خورده از سلاک کمندایت
 بعالم کریم خلق او دست از آید
 نوالت کریم افشاندی اندر سلاک
 نشان کش پیچ خطی تو مار سیت
 رود در جوف غبر گرفت شمشیر سیت
 در عاکش از بند بر سپهر نیلغفر

چنانست که بار و چنان بعل
نبار و ابر و نسیان خمینه بعل
نهار نوم از هر صوره غبار صرصر
سلسل خیرنی لف تیان بارم
چو حوری بروند موری خار سر
شدی چن لف یوسف بر من بر
سمان باری مست اندر ناس
عظام مردگان از قبرها بیدار
شود در دم و پیکر قاش مانند

[illegible]

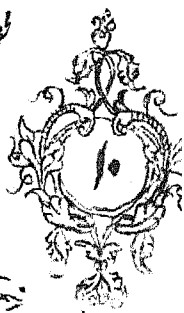
۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

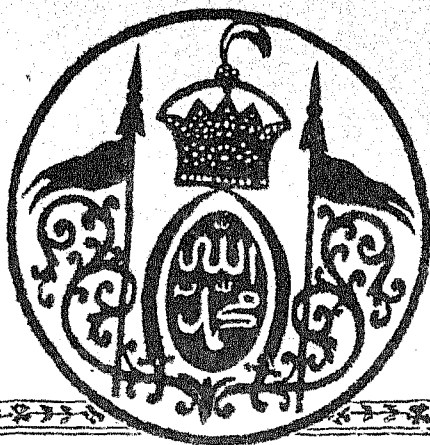
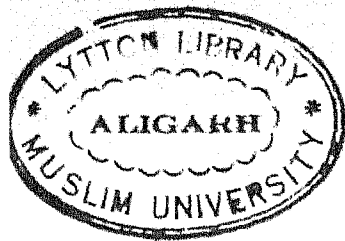


مُحَلَّل بِاِلهٍ دُخْهَبِ مَهْمَا زَتْ كِهْ جُولَانِ
فَلَکِ سِرِ وِ لَمَکِ طِیرِ وَا سَمَکِ دِ
کَاشِ کِیوِ سَلَمِی فِ سَازِ طَرَهْ شِیرِ
سَمِینِ بَسِ مَحِ جُولَانِ اَبِ مَکَانِ
بِرَایِ نَظْمِ عَالَمِ شِکَا رَاجِیَابِ تُو
نَشْدِ چُونِ کَرِ حَنِشِ بَهِرِ تَقْصِیلِ شَانِ
زِ مَهْرَتِ عَرَصَهْ دَوْنِخِ نَمَایِزِ مِیثِ
بِلَدِ اَجْبَادِ حَسَادِ رَاحِ اَسِیمِ
سَبَکِ فِتْرِ اَزْ جِهَانِ دِینِ سَیِّحِ یُوسُفِ

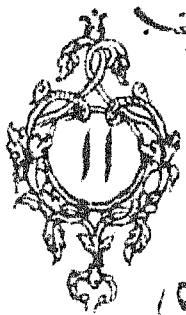
شکسته بازوی سیمخ و لبه سپهر
معنبر بال و طوطی بال و برق اندام و
دُمش مرغوله لیلی و نعلش اربوبی
به او افنی کشایدت از دنیا و ماهیا
و مندر کجاستان پشت مالک
ثابت را از ان بگشته لاحق رنج
بقهرت درساتین خبان شمع و با
دُم غنیمت بمضمار و غا از باناکان
کران شد چون کاب تو سوی دنیا و ماهیا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰





برود و شست
بصد تعظیم
یکی راپر
نبرد بر آن
بتابد آن
بمونس
حسن آن
حسین آن
شهنشاه



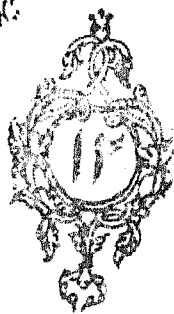
ز بشیر و
یکی چون
یکی راحله
رسد بر این
رباید و
بکافر ترک
شن و نی
شن حسن
سما که

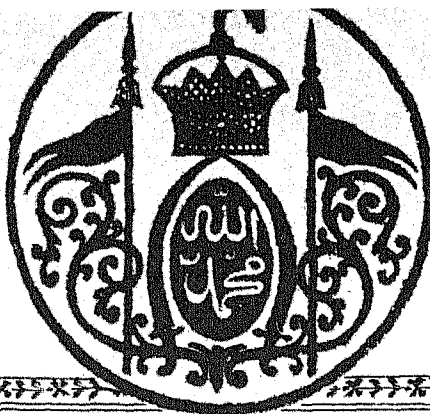
برود و شست همانا مسجد و اقبلتین
بصد تعظیم و ست تکبریم مسجود جان
یکی راپر نیکین شهادت پاک
نبرد بر آن کند که نزار افتخار
بتابد آن یکی از راه طیبیت نجه کرد
بمونس دست مهران و پسر با پست
حسن آن سرورین شمال خلد
حسین آن پادشاه اتقیا کز پر تو د
شهنشاهاتوانستی که از فیض کا
ز بشیر و بشیرش و سرور سینه زهرا
یکی چون سجد اقصی که چون مک
یکی راحله زین خلافت بن عبا
رسد بر این نماید که فراوان زما
رباید و بگری شکام بازی سر گل غرا
بکافر ترک قهر این بود آما و نه
شن و نی چن صحن کلر جانا
شن حسن شریعت چن جال حر و
سما که مقرر می شود مانن زوا



فرست آر مش و رخت پی نواب	بختی این و سلطان کو سر بحرین و شین
که میدارم بلطف خاص تو کو شهاب	بله دریاب از طرز لطف پادشاه
و کریم بی بسوی من شو فرم فلک سنا	نیز از ی نظر برین فرست هم چه حیرت
ادب کویده انکف عنان حصا	کنون حست نه چشاک که بسرا تا دم
میزین پیش در وادی مح و صفا	مروین پیش زهار در را شت
کنون بدست شوز باد این شیوه	چکانه ختم کردی بر ستایشها بجزا
بلن دست بغل خانی شیرین صبا	بلش با صد شغف حور خانی را
تجیر و عاریت کونه نمودم بیضا	اشارت فت چون اغریب سوی فرقه
حساب از چرخ و قطره لبر و اقطره	الاما و جهان پیدا شو و از یاری نیان

لا یفک تب
لے تا بنی زینهار





بیاد و باہر ان عجز پیش خادان تو

کمان تو شہ سہب تیرو چرخ شمس جان آرا

مدح ایہ المونین جنت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ

سحر کہ خسرو خاور نہ و کشادہ نقاب

کشید سر کبریاں با جبر مہتاب

عروس و ہر پوشیدہ برقع زین

عجز چرخ ز بکنت دیر کو نہ ثیاب

فساد مال چو سب از آتشین شتاب

گر سخت ظلمت شب میجو سمدیدہ غراب

شعاع کستر چالاک و چرب و ضیا

کشید بر در ظلمات سیمون جلیا

پی علاج خار شبان تبار نجوم

یکان یکان ہمہ بستند چشم و شجواب

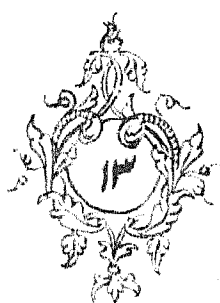
صبای نخلخہ بیند و نسیم غالیہ سا

کنند چادر نعت بکاشن شاداب

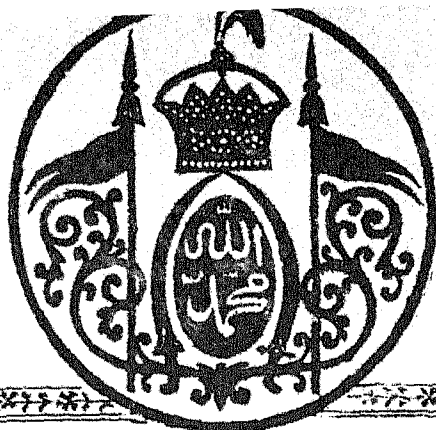
وماغ لاله بیویاے ہو افر کوم

وہان عنخبہ ہر طیب آب پر لغا

مدح ایہ المونین جنت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ



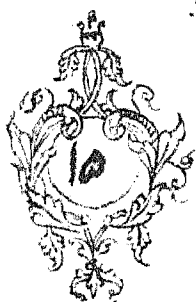
مدح ایہ المونین جنت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ

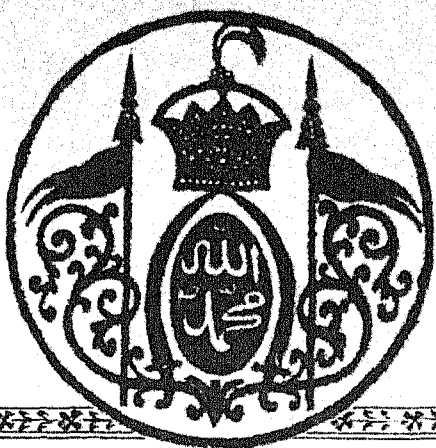


بهر بنایم چون سپید در محرم
سفید شسته چنان می کشید
کمی نشد که غبارالم دل شود
چگونه ضبط کنم ناله های سینه کا
به عسرت از نرسد دل که چه چاره کنم
اگر سوال کنم حاجتی ز کس آرد
چرا زنت نمی ست روی سینه
دوای در دل خویش از کجا آید
مگر روم پی مندر باید و بوی کسی

ولی ببرزه عزم مثل قطره سیماب
که هیچ رنگ نگیرد و بصدرا خضاب
بجوش آن اشکم نرا چون سیلاب
که گشته کثرت ناسور در لقا
که عشرت از دو جهان شمشیر و فایا
بب نیامده بر آن حال حباب
که بجز تار نفس مست خاغم مضرب
چو کسی سوی من افکنند نگاه
که نام نامی او ست نیاید چار تنها

کتاب
نصف اول





وزیر شاہ سیل آصف سلیمان جاہ

خطیبِ عزت و عنوان خطیبہ

قمر و سادہ و کرسی سپرینڈ ہرہ ط

دوم پھر جلال و نعم ہشتال

اگر بغرب و خشد کو کب حسرت

چشم خسرو شیرین فسانه قش

دید باقی مفسران کو چیلش

برای غلبه غضب است و بر وجه

اجل نہد سہ ابطال بردم شیر

معین ملت و مذہب عمر بن خطاب

ستون کعبہ دینِ نبیؐ منبر و محراب

پسھر طارم و خلد استان عرب

سوم جهانِ کمالِ دومِ اقطا

دیوار تنگ شود شک خنجر و نثار

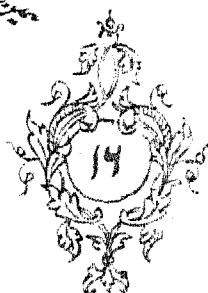
رب بود چون دل نسر ما و نقد شیرین

کارخانه شوره به زیر قلم و سنجاب

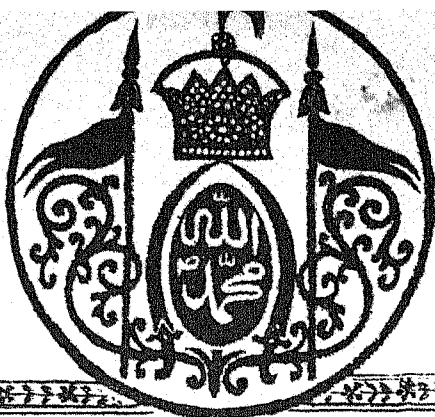
عزوبانده که تیغ برکش در قرا.

بدان مثال کہ اطفال کو یطبخا

۱۰
 جمع غلبه و آن
 ریفتم بینی
 سیکانه و سطل
 لقب آن و آن
 ملکی نقیضه
 ادب است غلب
 عالم بر زمان
 یکی بود و ایضا
 میسر است



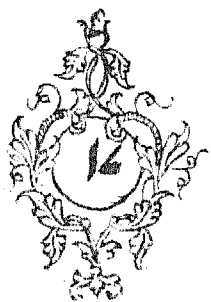
۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



توان رسید حبیبی که آیات است
 جوانه آهن بخت تو بر سیر کیتی
 به پیش نعره رزم تو صیحه ماقو^{له}
 ساختند بقصر تو مهر را قذیل
 بدست را و تو صد کان لولوی^{لا اله الا الله}
 خیل سازد بی مهر تو بر ایل
 بسی ماسطه فتح ابروی تغیت
 عجب سمند سبک خیز زیران دی
 برزم دیو ملک خصلت بنرم ی

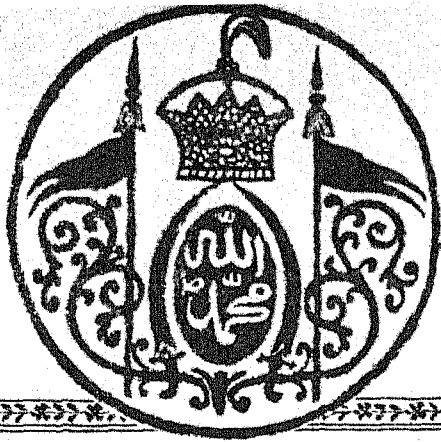
بچاه باغ سازند چرخ را و دلا
 سزد عجبون ایام را دوباره شب^ب
 چنانکه مشکیه شد در ی^ب طنین^ب و با^ب
 ازین سبب همه شب و نه ز^ب نقاب^ب
 بود حقیر تر اندر طنز ز موج سراس^ب
 همان که رستم دستان و بهر^ب
 ز خون دشمن سازد و سزا^ب کونه^ب خضاب^ب
 که هست سرعت او پیش از ضبا^ب و سجا^ب
 بجزر^ب محصل و زک^ب بغرم و بهر^ب سجا^ب

از این صحنه
 در این صحنه
 در این صحنه
 در این صحنه
 در این صحنه



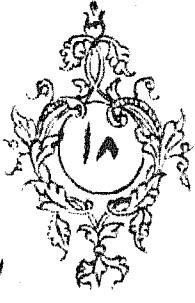
شماره ۱۴

شماره ۱۴

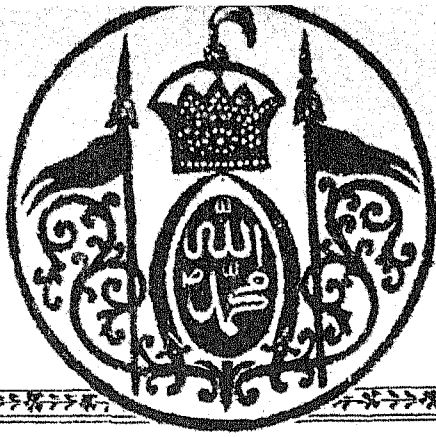


پی سوار تو سحر اکبر نمی بین	برای دفع شیاطین دین چو تیر شهاب
تبارک الله از آن تو سن مجره کام	ستاره منج و شریاستام ماه کام
زین ثبات فلک سیر و باد ز قنای	که با کمال جلادت که دما بایا
به ضرب ستم شکن پشت کردن میخ	بجاک زند سر نعلش برنده پهل سحاب
خوشا کسی که طواف حریم تو کند	همیشه تادم محشر مشابیه کردا
بد اجالت آنکس که سدر نساجم	ز ابروان تو بیند چو عنبرین محراب
پی ملاحظه ارتقاء نیست دین	کف تو ساخت از دل شکل صراط
نظام عالم دیگر قصه چو انتریا	نجسته ذات ترا خواند بصر استصواب
فلک بوی خصال تو نوافین	زین به بخت حلق تو کان عنبر تاب

و این شعر را در کتاب
تذکره شایسته
نویسند



و این شعر را در کتاب
تذکره شایسته
نویسند

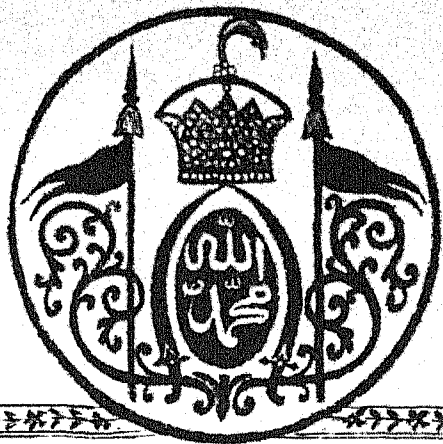


بجوش مهر تو خون را بنوشد معرق
 چو جیریل بدرگاه تو همنزار صفیر
 مجاوران سریم ترا همی کوی
 چنان یکتا شود کردن فوج و فوج
 چه گویم از برش خجرت که چون
 اگر گناه کنم در علو حدت تو
 و اگر خطا برود در ثنائی تو
 بسوی بحر تو چندان نمودم فریا
 ولی چه سود که زامراض و فکرت و اندو

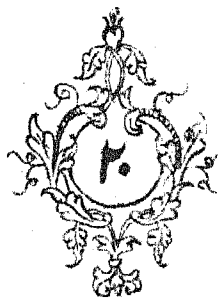
شود چو ارقم پیمین در بدن اعصاب
 بزبان ضوان رخت تو صدرا
 ملک بعرضش که طوبی انهم و نیا
 که احتساب تو کردیده هست قیاس
 جگم که بکبر ضرب نشسته ز اثر
 بدل نسازم آنرا بصد نه از تو
 فرشته بوسه ند بر خطا ز راه
 که دود آسم بر روی چرخ شسته حجاب
 شبانه روز سبحان صید عذاب

معنی این بیت در تفسیر
 برای آنکه در حالت
 بازگشت آنست
 معنی این بیت در تفسیر
 برای آنکه در حالت
 بازگشت آنست
 معنی این بیت در تفسیر
 برای آنکه در حالت
 بازگشت آنست

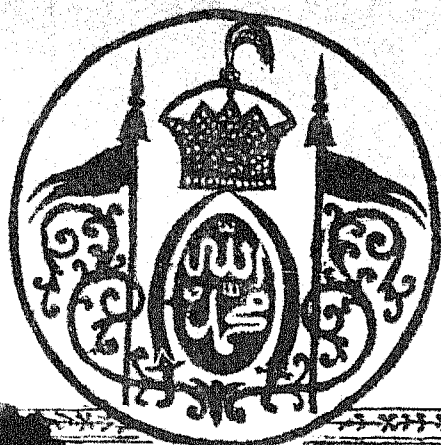




خدايگانا انصاف کن که تا بجای	بمانم از صدمات و غموم سینه کجا
بچار مویه هستی تو ناخدا هستی	غریق یخچه بحر غم مرا در یاب
اگر برانی بازت سپاس خواهم داشت	که کفر مست شکایت بند بآید
و کر بخوانی طب لسان منجم	بشکر بزل نوال تو تا برو حجاب
بغیر از دجواه سول و شان تو	به شمت خلفا و بعضی اصحاب
بان فوج بسیاران که بلای	بحق او که بنوشید زهر چون حلا
بان امه ششاعشر که دست	نموده عطف عثمان کجی بر او
باو لیای جهان با صفیای	بسینه صافی او تا دو پای اقطاع
که عرض کن سه حاجات پیش	بمورشی که شود سنا از شنید



جلال تر از کلام
نتی الا



کشی که چو بطول آید چنان چکان پیر	یقین که در همه عالم نخبه از اطناب
سنو ز اشارت کند دل که تا شکر بگوید	یسا اول دست کویدم که بس بوا
بهر بهوش بیا و زیاده نکره	که از طریق ادب نیت کثرت است
قصیده ختم نما بر دعا که می آید	کله شکسته اجابت حق پی طرا
همیشه تا که نماید تقسم خوابان	در شش رشته پیرین اصل کو عتاب
بسر و نعره زند تا قلند در قمری	به بحر نو کند تا که ببل بیتا
بعیش و رنج بساند محبت و دشمن تو	یکی بیسوی احوت و کربنا عذاب
نیم خند بر رخ پاک قبرت	همه غیر نماید تمام عجز تاب
منقبت امام ضامن من حضرت علی موسی رضا علیه السلام	

در شش رشته پیرین اصل کو عتاب
در شش رشته پیرین اصل کو عتاب
در شش رشته پیرین اصل کو عتاب
در شش رشته پیرین اصل کو عتاب
در شش رشته پیرین اصل کو عتاب

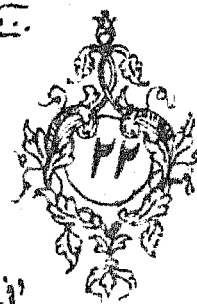


در شش رشته پیرین اصل کو عتاب
در شش رشته پیرین اصل کو عتاب
در شش رشته پیرین اصل کو عتاب
در شش رشته پیرین اصل کو عتاب
در شش رشته پیرین اصل کو عتاب



تا بهشته دوزلف کس بر آفتاب	داری زیر هر خشم هر خیزر آفتاب
قدت قیامت رخت مهر خورشید	یک نیره دور تر نشود از آفتاب
حال مغربین بر سپهر آتشین	یا آهن ستان کیوان آفتاب
یاسندوی نشسته در آغوش عین	یا سایه کرده کلاه ابری بر آفتاب
رخسار دلف و ز تو گزیده	از شب کشد بفسق جبهه آفتاب
عل تو فست از رخ و رخ فراز	در خلد هست خمر و در کمر آفتاب
تا بد ز تاب حسد تو بایست	باشد ز عکس می تو یک شورش آفتاب
و یایا دهن کز موج زن شود	که در بطن هر صد فی کو آفتاب
از خط کشین حسن تو طغرای عین	بر صفحه که هست از آن گشت آفتاب

و در این کتاب
از این کتاب
از این کتاب
از این کتاب



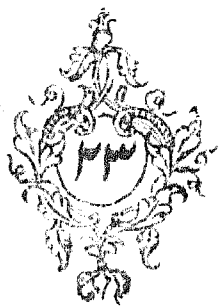
و در این کتاب
از این کتاب
از این کتاب
از این کتاب



پروین گاست جهنم تو از عسقر بر
 یمنم ز پنجه تو در انغوش خوشتن
 داری دلول لب چونکین شهنش
 بدرالدجی امام خسرو ریکه
 ارغنده شیر زمی که خوفش
 شای که از طپا نخب گردان فوج
 ترک فلک نه ساید اگر چه بر دوش
 بھر شمول مخزن او خازن قضا
 باشد که حاجبان درش آلفی رند

انکشتہ است یا بمی کوثر آفتاب
 کف الخنوب و شفق و در آفتاب
 کورا و صیف کشته و چاکر آفتاب
 زخمن چونیش و خضر آفتاب
 چون رو بہ ضعیف شن لاغر آفتاب
 کرد و کبود چہرہ چو نیلو فر آفتاب
 فی الفوش از شعاع زندہ خمر آفتاب
 پیدا نمود صوتِ قمر صر آفتاب
 بر آورد مالِ ماسہا شہر آفتاب

مجلس ۱۰۰



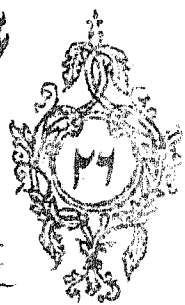
مجلس خضر
بابا فرید الدین عطار
عبدالمجید صاحب
کتابخانه
ارغوانه
گنجینه
تغیبات
نکاح

۵۰

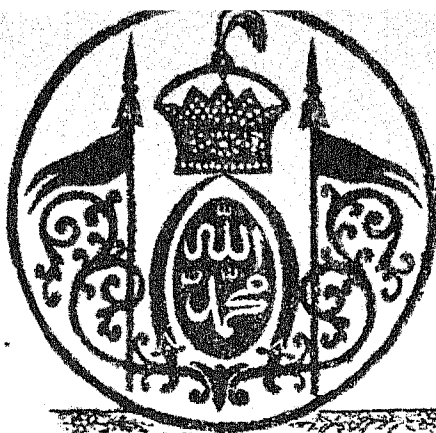


تخم خود از قبيله بوزغ بر آفتاب	باشد اگر مخالفت حکم تو برکش
باید تباقت بهر جهان بجز آفتاب	شش سپهر شمس ایوانت کیون
کیر و مال ذات تو کر شود سر آفتاب	نار از آن چو نوع و س نشیند بجا
بگذار داد و دست برافسر آفتاب	منکام گیر که قصر رسیع تو
واندر ستانه توش شکسته آفتاب	ای بر در جلال تو مدح چو آفتاب
ز انسان که سپنج چارم خضر آفتاب	من مدح تو بنامم بخت تو
دام زبون چو دزد دشت در آفتاب	بدتر ز مرده یک شناسم کلاه
جسم چنانکه پیکر شمع در آفتاب	لیکن که اخت ناره جدت مر
راج شش نجواش مغیره آفتاب	رفته ز من شفا و تو بر خوان و آفتاب

در این شعر که در این کتاب است
در این کتاب که در این شعر است
در این شعر که در این کتاب است
در این کتاب که در این شعر است



در این شعر که در این کتاب است
در این کتاب که در این شعر است
در این شعر که در این کتاب است
در این کتاب که در این شعر است



تا عازله نصارت ز نرنت بفرود
صبح امید چشم حسودت بیند

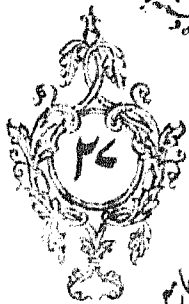
مالک پسر دل و پیشه آفتاب
تا روز خسر کر شودش سیر آفتاب

منقبت خست پیدا الساجدین امام زین العابدین علیه السلام

نوبهار آمد جهان رونق دیگر گرفت
قهرمان فرودین از بید برک و پایون^ش
ساقی بیاک نوروزی با عجا^ز
از نسیم ضمیران و از نسیم غنجان^ه
شوخ چشمان حور العین شوق سیر^{کل}
چشمه سارینستان آب کو^{گست}

بوم و برار غنچه و گل صد و زیور گرفت
بهر قتل حسن دی شنه و بخر^{گرفت}
از شقیق و راه در کف با ده ساع^ز
خاک باغ و مراغ یکسره نخت^{گرفت}
آمد از فردوس جاد و دیده عجم^{گرفت}
آتش از موج خیزان طعنه بر کو^{گرفت}

بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب را در روز
پنجشنبه ۱۲۰۲
در شهر تهران
تألیف و تصحیف
فرموده است
محمد علی
خان
قزوینی



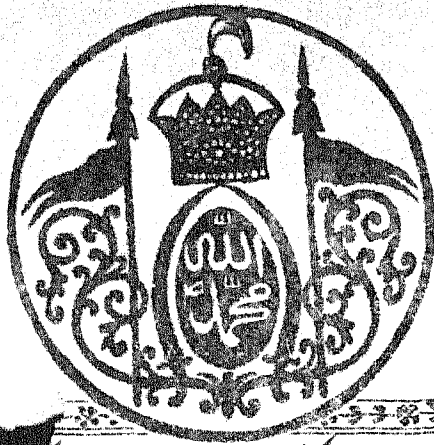
برای این کتاب
که در شهر تهران
تألیف و تصحیف
فرموده است
محمد علی
خان
قزوینی
در روز
پنجشنبه
۱۲۰۲



صدل مجنون بزل ف عنبرین چرخ گرفت
 خد خود شفق فیروزه کون بحر گرفت
 ارغوان از خرمی رنگ می خل گرفت
 دامن صحرار کله صحت کمر گرفت
 زمردین تشریف زمت با جهان گرفت
 تاخ دیو ناسیه جابر شاخ و برگ گرفت
 سر بر یک بیابان باش کو گرفت
 زهره زرین ستاسر در سیه چادر گرفت
 طره خوابان ازین روز نک سینه گرفت

نیست سنبلیله زیز کس کی سبکون عدا
 در تیر برکت است شاخی یاعروسی جیا
 بخرمان چن شیشه لعل بند ابی شد عیا
 صحن کلشن از ریاحین که صباغ کشت
 حله پوشان جان در چله شب شیک
 غنچه کل کرد از برای ست بس جیا
 عارض خشان نسیرین فریاد شیدان یک
 مرغکان کشند ز انسان نغمه کن انصاف
 چاره عقرب کزیده هم نسیم سینه بود

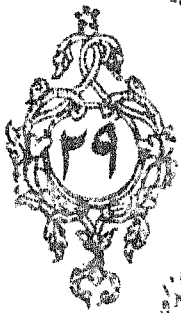
شعبه فاضل و نجیب
 در تیر برکت است شاخی یاعروسی جیا
 بخرمان چن شیشه لعل بند ابی شد عیا
 صحن کلشن از ریاحین که صباغ کشت
 حله پوشان جان در چله شب شیک
 غنچه کل کرد از برای ست بس جیا
 عارض خشان نسیرین فریاد شیدان یک
 مرغکان کشند ز انسان نغمه کن انصاف
 چاره عقرب کزیده هم نسیم سینه بود
 ۲۸



آرد ز قیال محبوب شراب و جوش
 با حیوس فروین داری از نو بسا
 از و غریب می بجزر بزم شام
 مایکین سراج دین علی ابن
 آنکه با عقل فراطون بتیغ لاله کون
 آنکه مفت آفیشش سوی سه روح
 بجزر خط دین دولت احتساب
 محل کلموش بر عارض چوبینی
 هست افضل او صد خلدی آنکه

شاخ با چون کمان مبارک گرفت
 راه چون سبکت در بزی داد گرفت
 لاله احمد بخت یا قوت کون مجر گرفت
 کز نهیش لرزه اندام انجست گرفت
 تاج از خاقان ربوب باج اقصیر گرفت
 بانسب نعره کردان کشت او گرفت
 فتنه را بنیشت ظلم را بر گرفت
 کلشن فردوس را سر شمشیر گرفت
 عدوت اقبال او صد ملک بی شک گرفت

این بیت
 از کتاب
 تاریخ
 سلطنت
 شاه
 عباس
 است



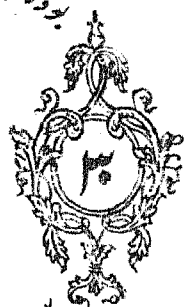
این بیت
 از کتاب
 تاریخ
 سلطنت
 شاه
 عباس
 است



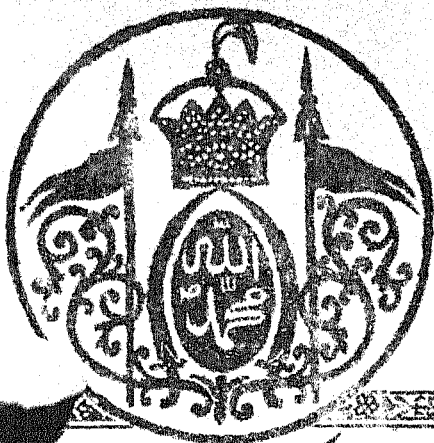
غم او از با احترام سر حد خاک گرفت
 آن عرض کنارش و فرخ ز جوهر گرفت
 هفت کشور از سر نو فراسنگد گرفت
 ذات او بار است بازی جمله بحر گرفت
 او بهانی بایز ناک از هوا سگر گرفت
 شش جهات صبدان با ضرب گرفت
 ز ناک از لعل بخش و رخس از کو گرفت
 آب از خورتاب از ز تیزی از او گرفت
 حسن از خشنده نه ناک از رخ گرفت

رزم او تاراج کرده هم محبوب و شمال
 رحمتش چون شد شفیع عاصیان
 خفت تا نوشا به اقبال در اعوان
 کرد در آرزو سپاستد بکمر سفید
 رستم از بکرفت تسلیم کبیر کاو
 آن شهنشاهی که دست جرات فرید
 از درش نشان تیغ تو درج و
 کینه و رمرک مصور آن پرند آوید
 حال لیلانی ظف آن ترس غنیمت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰



۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰



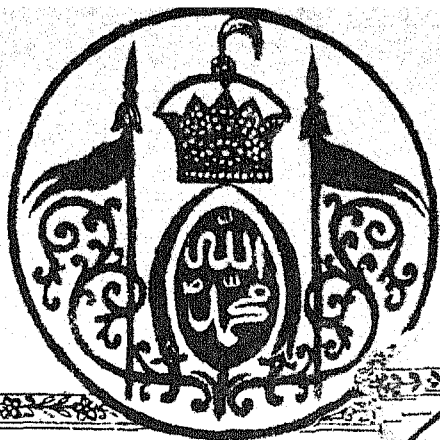
چون هم نسبت به پستی بر حق طاعت
 سوط برقی خورد و در عمت زو
 جندار نیست که از سهمند پاک
 آن توئی که ز نوره است در نهیب غایت
 نسو واقع را فلک بگرفته و چنگال
 و یک از غمقای زین چاک علم
 ماک ایجاد و تکوین او چون طفل
 چرخ خواهد نقد انجم را بجا نش
 زورق امید این گشته از طوفان

این همه تندی شوخی ام از ان فکر
 روئی که آسمان سهوا اگر فرم گرفت
 چرخ تری از خورشید و سپهر بر گرفت
 مدتی صوفیاست در شورش گرفت
 پیچ مکرده اگر یک مغان گرفت
 کو جهان از اول چون در ان گرفت
 دایه انجلیح تو اورا بر گرفت
 تا عروس ملک ملت چون تو گرفت
 بر سر از جود و جود تو ان گرفت

فردا
 از این
 روز
 از این
 روز
 از این
 روز
 از این
 روز



در این
 روز
 از این
 روز
 از این
 روز
 از این
 روز



پیش دست و درخشش و دربار تو	ابراز قوس قزح دهن بخشیم تر گرفت
چهره و طاوس زرین بال گلشن ازل	چون قضا ابکار اوصاف در برگرفت
حوش الله تا کشیدم نغمه و صف تو	بوسه از بهسای حسن مکر برگرفت
از دعایت خسروا طربان خوشن	نمک دلم آتش ز تحریر چکامه گرفت
و اما در صفات کو شوار و سربا	کز بیانش خانه نواب صد بوب گرفت

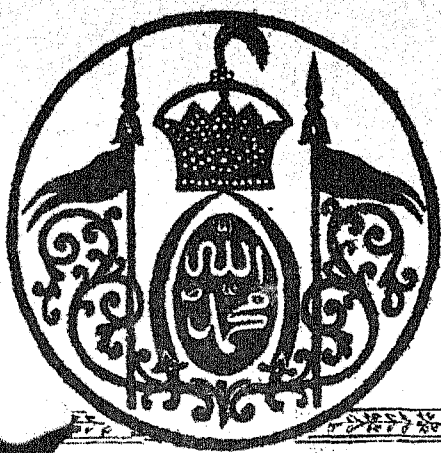
بگویند زنده ای
در پیشگاه
چنانچه اول آنست
بانی نام شامون
حضرت مولی
صلوات الله علیه
و آله و سلم
فرستاده این



منقبت حضرت امام باقر علیه السلام

نماز شام که عقیقه کز کار پرند	جمیده نسکی در گلوی فکیند
برای مقدم شاه شبینه کانچ	شد از نجوم و دارای چو خلد آییند
من از طناره معشوق محویش و	نگار من بصداع خمار زار و تیرد

بگویند که
چنانچه اول آنست
بانی نام شامون
حضرت مولی
صلوات الله علیه
و آله و سلم
فرستاده این



نمود فازهش اعجاز انشاق
 پچید از صد فی سلاک ^{شهو} لولوی
 گرفت ز ناک شکر فی عذاک
 بخشم و غمزه چه جناب و فاد ^{کیمیس} به
 چو یافتم بخار شس بخاومی کھتم
 بکیر جام مل و طسج نو بهار اند
 سبک برفت و سبک آمد سبک
 زباده ساغر کی ساقم چنان
 درون لعل لب و بختیم راحی

بداد با سگ او دو هلال رپیو
 برنجیت شو خرموشی میان شهرین کند
 فتاد طرفه شکستی به تابدار
 پی خرابی بغیسای عاشق پیا
 که زود آر حقیق و در کشا ده به
 بیار جو برستی و نقل بغیر کند
 همه ز لوز و شراب و کباب خندا
 که غرق بحر عرق شد ز موج آس
 که از رواج آن روح میشدی خرسند



10/10/19

مجلس

مفتی محمد شفیع

19

١٠٠



نسخه و در آن الف

کتابت پانچواں
۱۲۵۵

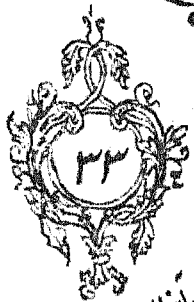
مفتی اعظم پاکستان

فصل دوم در معنی باطنی است

تغزیر

ایمانی و اخلاقی

١٢٩٠



منطق و ریاض الف

کتابخانه
۱۲۵۸

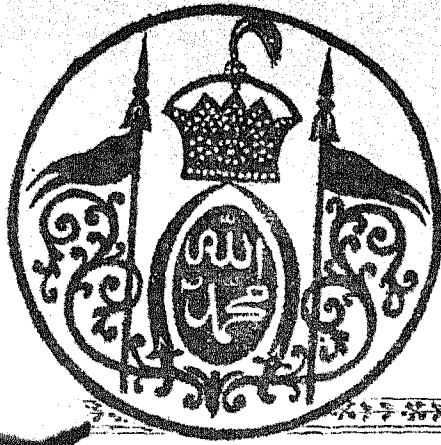
مفتی محمد رفیع الدین

در مقام حفظ و در صلاح باقیست

کے لئے

میں نے یہاں جا کر

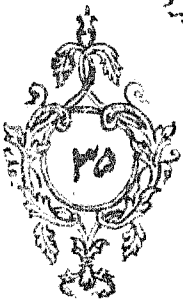
120



باز تو تشق جو سلمم ایدون
 با سماع چنین مژده سر و انگیز
 ملک دست شدیم از وصال هم
 گذشت چون کمر گاه زلف لیلی
 بهج سرورین شاه اقیابا
 شعیب معجز و موسی کلیم و جبر
 خدیو کون مکان سدر کن فیکون
 هم از عدالت داود سلق رانا
 شخت کا وزین را کمر بضر عمود

که یک مانده سراواستم مجبور
 ز جای خویش بستم بشوق چون آید
 رسید سرگردون صبا را می خیزد
 سرود بادف و چنگ و پیانی
 که هست سده او سلم سپهر بند
 خلیل خلعت و ادریس خورشید
 که هست علم و عمل و جوش آفرین
 هم از شکوه سلیمان زمانه را خاند
 نمود شیر فلک را اسیر خرم

در این کتاب
 از کتب
 قدسی
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 از
 کتب
 قدسی
 است



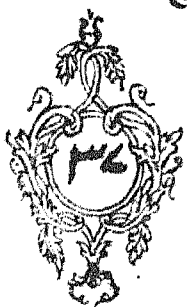
در این کتاب
 از کتب
 قدسی
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 از
 کتب
 قدسی
 است



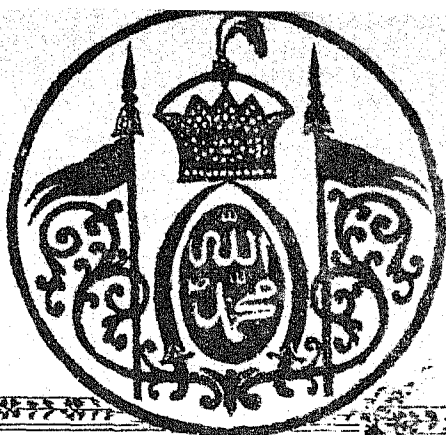
بنای کاخ تو بهتر ز خلد مست است
 بامهای قصور تو از سپهر فوق
 شود شایسته نازل واجب العظیم
 چنان نظیر تو باشد بعالم امکان
 طراز موی میان هلال کردارت
 بصیت برش او آفرینش منون
 تبارک الله از اسپ بکروت که
 قمر رکاب و زحل سبت و ستاره
 پر و چو زنگ رخ عاشقان عجم

دران زو سمنه ابروی حوریان
 بصرهای یاض تو از مجرّه^{۳۳}
 اگر کار دست استم تو سپهر^{۳۴}
 که مام و سر ترا دهست چو تو^{۳۵} فزیده
 بود قضای مجسم نه برق تاب^{۳۶}
 جدا شود بعد دم از دل کمال^{۳۷} نخند
 زمانه ثانی آن کو هرین^{۳۸} بجام
 پسر کردش و شیر او^{۳۹} صبا^{۴۰} نند
 ز عالمی که در آن نام ناز یانه^{۴۱} برید

دران زو سمنه ابروی حوریان
 بصرهای یاض تو از مجرّه
 اگر کار دست استم تو سپهر
 که مام و سر ترا دهست چو تو فزیده
 بود قضای مجسم نه برق تاب
 جدا شود بعد دم از دل کمال نخند
 زمانه ثانی آن کو هرین بجام
 پسر کردش و شیر او صبا نند
 ز عالمی که در آن نام ناز یانه برید



دران زو سمنه ابروی حوریان
 بصرهای یاض تو از مجرّه
 اگر کار دست استم تو سپهر
 که مام و سر ترا دهست چو تو فزیده
 بود قضای مجسم نه برق تاب
 جدا شود بعد دم از دل کمال نخند
 زمانه ثانی آن کو هرین بجام
 پسر کردش و شیر او صبا نند
 ز عالمی که در آن نام ناز یانه برید



مومنان را که بخت بخت

که ست طبع میایون دقیق پسند

بیم خلق تو که غایب بنفش

برند بوی عیر از عصاره ریون

برون قلب توحی را نداده اند

فزون حب تو امری نکرده اند

نش مقابل وی تو محراب عالم

بعیر صبح بالید بر رخ چرخ

کدای کویت تا شسته به می شود

قبای طاس کردون بجای خرقه

رسک در روی بکبک دارا

بیاید از حضور تو بام و آرد

چنان به پیش تو آبی پذیرا

که رنجه کرمت عالمی به در

بعف تست عذاب بود به پیمان

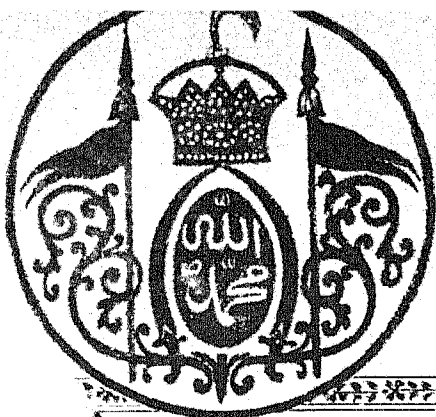
به نول تست نشاط خلود هم

بیم کز تو لرزد روان کرشاپ

زخوف روح تو بیره و قالب

مومنان را که بخت بخت
بیم خلق تو که غایب بنفش
برون قلب توحی را نداده اند
نش مقابل وی تو محراب عالم
کدای کویت تا شسته به می شود
رسک در روی بکبک دارا
چنان به پیش تو آبی پذیرا
بعف تست عذاب بود به پیمان
بیم کز تو لرزد روان کرشاپ
مومنان را که بخت بخت
بیم خلق تو که غایب بنفش
برون قلب توحی را نداده اند
نش مقابل وی تو محراب عالم
کدای کویت تا شسته به می شود
رسک در روی بکبک دارا
چنان به پیش تو آبی پذیرا
بعف تست عذاب بود به پیمان
بیم کز تو لرزد روان کرشاپ





چو فیلسوف بگوید که عالم سریت قدیم

چرا بدر که دیگر ز دم برود جزبنا

برس بباد الاحسان السطین

چنانکه میج تو فرشتش نسکینم کای

مراسان بسیم نشاط عیش و سرو

ساره تا که بنا فکسان علم و عمل

بسی کمال نقاب مرکب تا مشر

زبان حسنه ثواب تو ثنا گوید

پی حدوث سبب عالم مریم

که بجزریش عصیان و التی

که چرخ میکند از مع خوانت صد

تو هم تغافل از سال من گوی

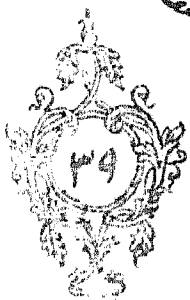
مرامان جز سزاران خجای چرخ

پی حصول تصویر بن جان کوشند

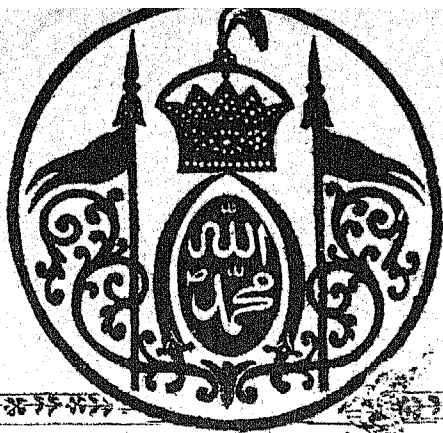
کند بنای حیات عدت را چونند

بصد خلوص و دو صد حسن تا نرا

نعت



نعتی که در این کتاب است
از حضرت امام رضا علیه السلام
در وصف حضرت علی علیه السلام
است و در این کتاب
در صفحه ۴۹
درج شده است



کیسوی سب برکت طغری تاب

از دشته مرکان تو خب برمه دل

کیسوی تو آشوب جهان است معلم

خالی که فدا دهت بر جنب خط

در سوزیدیت کسی شلخ بلون

آفتاب است آن کرون آن سب زین

یا قوت نخبیند که ای لاز دل کوه

وین طوفان که از فتنه دق و پرنجین

انجوبه صبا می ست رخ آینه ریت

وی طره طر سرار تو چون ارم خونخوا

وز تر کس محسوس تو عالم همه شرا

چشمت ادب آموزد و صد فتنه ناما

حصنی ست که نبشته در آن بکی

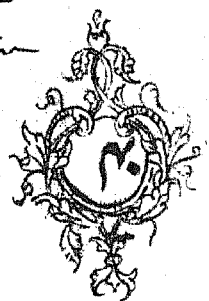
شاخی شنیدم که بیا و قمری

اعجاز نماشته به چشم او لوالا بصا

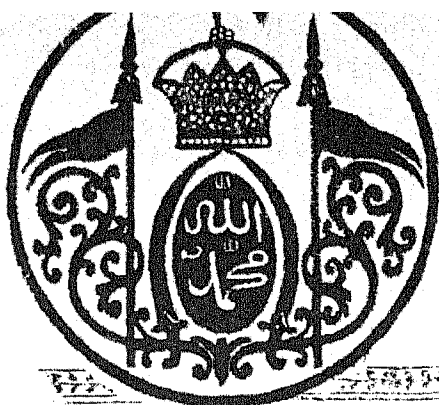
مرجان ند مد حسنه به تیر قلزم خا

این قاعن شکسته کف و کعبه

کو جاده نماشته میان و شب

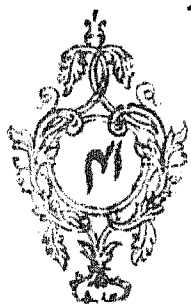


معمول است که در این کتاب
از این بیت و این بیت
در این کتاب و این کتاب
در این کتاب و این کتاب



ای شوخ جفاکار و جنب با جو و جفاکار
تا چند کره در نسیم ابروی من
از نهیب بشیخون فراق شده تالاج
صبرم شن چون شام غریبان تارک
روزی نبود تا نفرستی پی قلم
کای نکشادی برخ من مقصد
وقتی نزدی ساغر کی چند مادم
ایدر که ز سوز غم تو گشته تنم داغ
از خد فکین بجزت اشتیاق

وی که شتم خودم من
تا چند لب لعل بر زیر دهن
سامان تحمل بدل خسته افکار
شام صفت صبح قیامت آواز
صد خن و صد عشوه و صد عطر
مرچید ز دم ز نفعان بر در و دیوار
روزی نهادی سر انگشت من
ایده که ز بیداد تو ز قلم است
بما صفت مهر مر حبس خوا



چون بودی منی بیان
جانب
بسیار
اول
بسیار
بسیار
بسیار
بسیار



بسیار بزرگوارم بن اشعار

بسیار چو پیش کنی از طریط

لیکن چه توان کرد که طبعت نیاید

ای خاطر از رویه پیشین خویش

برخیز ازین که بسی نوحه نمودی

پسند شود در نزل سند و نیل

شانه شده با قدر و قضا نظر و حکم

سلطان رسل خضر سبیل عالم

بزم تارک اوتاج فاوچی شنید با

شوم بر این کیف می خنده سرش

صد بار و هم شرح به تو حال زان

بهر من خسته کنی فکر تیرا

و غفلت وی ایدل نادان به شد

از دست بلاهای غم غمزه لاله

بگیر از بطل علم است مختار

و ادب جهانگیر و جهان بخش جهاندار

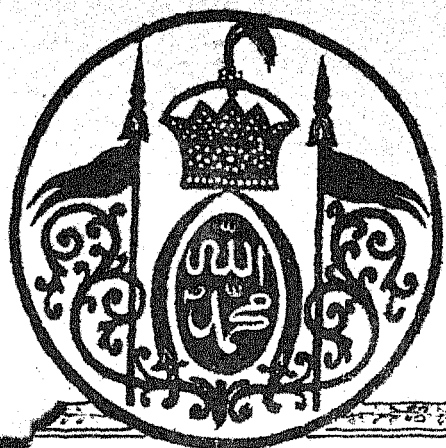
فرقان همدی بد و بدی سید را

در ز کس اوسر نه مانع ترا

بسیار بزرگوارم بن اشعار
بسیار چو پیش کنی از طریط
لیکن چه توان کرد که طبعت نیاید
ای خاطر از رویه پیشین خویش
برخیز ازین که بسی نوحه نمودی
پسند شود در نزل سند و نیل
شانه شده با قدر و قضا نظر و حکم
سلطان رسل خضر سبیل عالم
بزم تارک اوتاج فاوچی شنید با



بسیار بزرگوارم بن اشعار
بسیار چو پیش کنی از طریط
لیکن چه توان کرد که طبعت نیاید
ای خاطر از رویه پیشین خویش
برخیز ازین که بسی نوحه نمودی
پسند شود در نزل سند و نیل
شانه شده با قدر و قضا نظر و حکم
سلطان رسل خضر سبیل عالم
بزم تارک اوتاج فاوچی شنید با



کربا و سیحانی او و چسپن آید
 از صوت او جلوه نما معنی
 عالم بوجود آید از ذات شریفش
 در بزم دل آرای تماشا حاشی
 نبیش چون کند میل با صلاح^{لطف}
 قارون بگزیند بعد ممت^{مست} حاکم
 چون مهر کند دغمه شود صیحه^{صیحه} نادر
 بار و چو سحاب کرش بر سیران
 شاهاتو اگر حمل کنی بر صفت^{اعداد}

بلبل پرواز بر صیحه سر شبنم^{سحر}
 چون شمع که مست از بن فانی
 چون نقطه کز دشت نمایان^{خط}
 ز قمار غنیمت تا بن کان^{شود}
 داود زواید بر صفت^{صورت} نما^{سه}
 آتش کز دراز بنش و نم^{نما}
 چون مهر کند دغمه شود^{نور} نور
 وی ماه شود آب و آردی^{آرد} آرد
 قند شود از می تو سر^{و بر} آب

ای از بار

نقش

نقش

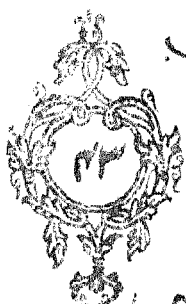
نقش

نقش

نقش

نقش

نقش



نقش

نقش

نقش

نقش

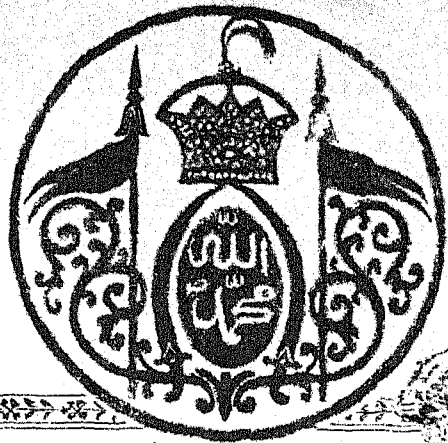
نقش

نقش

نقش

نقش

نقش



پاشند که نغمه رزم تو بیکبار
 قافِ قلمت کرد جهان حلقه پرکار
 ز اسلام و طریقت بجهان طالع
 در بزم لب جو چو مرغ به یکبار
 شبنم ترابی نب و فکر احیا
 مشکین تن و آسوروش و غایب
 جبریل پر و مهمل و صاعقه کرد
 آموست بجولان و پلکی ست به
 نقش قدش و اثره کعبه احیا

اعضای عدی تو بیان سحرآمیز
 چشم علمت و خست بر نفی سحر
 روح تو همان خط شعاعی که نموده
 شمشیر کمر زناک عد و خوار تو کو
 شبی ز تراباج و عهتل فراطون
 غوغا و دم و ماه ستم بر تو بکوی
 صحرایک و سیلاب و دور و خروشی
 غفاست به پراز و چو بد و بد
 مرغول دوش پرچم منجوق سیلان

این شعر را در کتاب
 تذکره شاعران
 درج کرده اند
 و این شعر
 از اشعار
 قدسی است



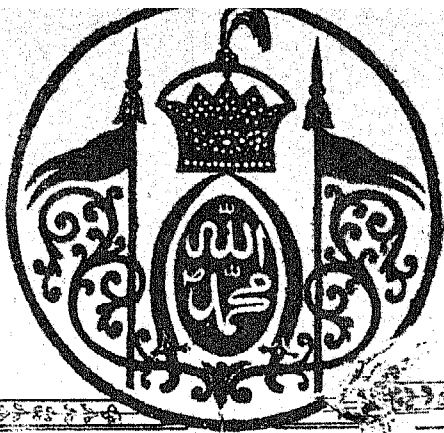
در تذکره شاعران
 درج کرده اند
 و این شعر
 از اشعار
 قدسی است



فی اجماعِ جاشس چو بجنبِ دم پوپ
 کر وقت تکاپو نکشی ز غبارِ غبار
 وین معجزه طسره که کیری چو زما^ش
 بامو کب تو فرو طسفر کرده خا^{ست}
 هم مهر تو نشان قضا ساخت^{مستحی}
 سر قطره حجب کر مت ابر کھر^ز
 کر سیف زبانی نشود تیغ^ز
 از میبت تو بجز نه نوشیدن^{ماه}
 خوف غضبت می بر و اسباب^{تعیش}

در لایحه ز ملک عدم روزه بسبب چنانچه
چون سایه تو محو شود در سحر
تو سرخ می شوق کند گشت تو سر
بادش تو حکم و حکم ساخته
هم محو تو روی قدر است پیا
سر زده صحن حرمت محو تو
دندانش نماید بدی صوت مشا
لاست پی باد و کشان دل خلا
ترسم که برد از جسم لذت دید

[illegible]



مبارک روی حضرت کائنات شهنشاه

شکر فلک آویخته سر ز کونسا

از بحر نو جسم فلک کرتی بیل

وز وصل تو در حبیب یقین سمن

ایدون ندر عاشق دلیخته کیریا

چون پرشن از حیرت تو درین

مداح تو تا یوم ابد روح مکرم

وصاف تو از روز ازل داوود

سازد چو کیمی سیل تحسیر نیشا

خواهد که بدست نباید رقم

اول کند اوراق ز ان سلاک

آرد ز موه کاکشان پر کرم

آه ز دمان خنجر و خامه طوفی

لیقه ز پر روح و مقطع از دوشهوا

آبی ز رخ حور مدونی شربت

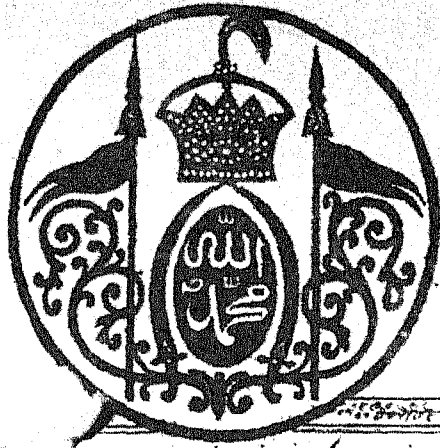
شجر فزعل لب عیسی شکر با

وانگاه نکارد ورق مدح صفات

وانگاه کشد سمنه ابروی نکا

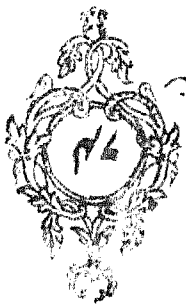
له جادو
سازد چو کیمی سیل
تحسیر نیشا
اول کند اوراق
ز ان سلاک
آه ز دمان
خنجر و خامه
طوفی
آبی ز رخ
حور مدونی
شربت
انگاه نکارد
ورق مدح
صفات
انگاه کشد
سمنه ابروی
نکا





اندم بزند دم ز رقابت کجسی کو
 مان این چه سرودی قلم ز فریم
 جای که ثنا خوانی ست آید
 و پیمونی کا ه ز کیف می عشقش
 سل سبکان برون یا بوبیلا
 شایا ملکا خسر و لا موت جنا
 سرخند که این دیر کهن مندل بنا
 اما زده مهر بحالم نظری کن
 تو رحمت حق سستی و نواب خطا

کردید بستران بیج و سر
 هشیار شو و دست ازین
 بیجا است کسی را سر از این
 در قص در آید به ثنا بخود و شایا
 آسوختن هدیه و شایا سوئی خا
 مستند غلامان بوقت بیس تیا
 سجن است پی مومن جنبی پنهان
 زین شین نیم فت ابل بخوری و آنا
 کن بهرت دانچه ترا هست



در کتب
 و کتب
 و کتب

در کتب
 و کتب
 و کتب




فروغِ تپهرِ سگد در بلعنه قذیل
ز بندله خوانی ترکانِ نغمه خوان
بشور ز فرسه رودکن سپهرین
تبانِ سیم سیرین از شادِ اقصا
سمه بعثوه و نیزنک ظالم و سرکش
سمه بچوش می حسن محو شکر خند
سمه بازشن پایی کوب و افشان
خرام تست که بر بود دل بصد
فرو چکد چو عسقلان از تو زنگ

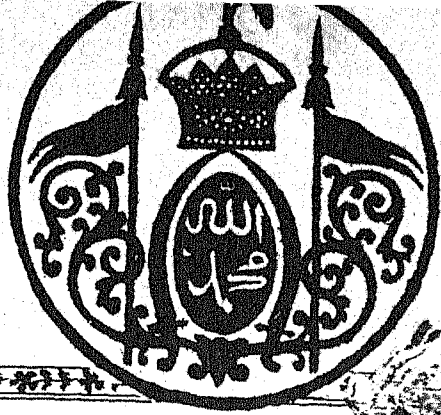
ضیای بیستین از حسن عین
 نزار غمہ منبت اصال وصل و سار
 شن ز رشک مثال کمانچه لاغر و
 متاع پوشش بودند از سر تو
 همه بعرین و ماز تو شن و سرنیک
 همه ز شہ جام حقیق مست و
 همه باین غزل تازه شسته نظرات
 نبود ورنه به از من هر چه با سرنیک
 شب وصال چون برت بکیرم



خانہ شاد و زیبا
 سلسلہ غم و درد
 صاوانم آفرینی
 سازگار جانم
 آہ ایام و کربان
 آستانه دل و جان
 از تاقیان بران قلع



انواع رقص است و کچل
 بر وزن قول بخنایند
 سیرن باشد در وقت رقص
 بهار هم در بر میان بیان
 کچل بهن می بر وزن
 قول است
 و ترسین بر کوفتی
 هر کم نشین بر بلن جانم



ز راه دور بن شست آسمان نیک

نمود بالقد اگر بر شتم دل آنک

که شته از تمت جابهر دو لم

کریز بجزند از دلم صدف

بین که شیشه ناموس حقین دیم

پرویشی که که آشتی سکا لجنک

سکون و صبر جام رسید

که طبع از طرب روح شاه جم اور

هلال ساغر و نور اسپر شهاب

سیرم چرخ کیر فتنه عیار

چرخند آه نمودم قیامتی خاست

قتل محبوبی غم مخور ولی شدا

سبا د آشتی افت بحسب نازک تو

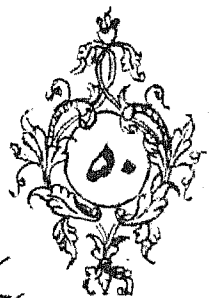
شکستیم سر محبت بینا

بصلح کی کند آنک عاشقان

که سماع چنین غم جنون لکنیز

بدان صفت سرو پایا ختم لفظ

ملک سپاه و فلک بارگاه سپهر



بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

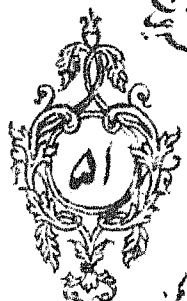


نهم سپهر امامت محمد بن علی
 مهین تهن کستی که از مهابت
 فرو کشد بدن از سماک تا به سماک
 نخل نمود جسم و پهن کیو صفا
 قد به قلم حرا که تیغش
 شکت و دخت سرو سینه با
 و هد فشار اگر نیمه اش حوادث
 شریعت نبوی اسب این شایع
 توان شوی که بتاید عدل انصاف

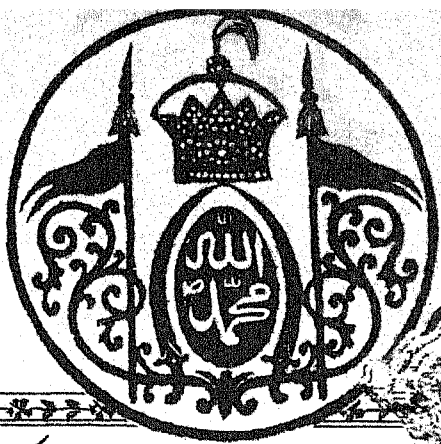
نهاب بحر صفاست پیرایه
 فرایاب حصاری و پیرایه
 اگر غبار مصافش قد بکام
 بطریق و سخا و شجاعت و فرنگ
 سمندری چو از بطن ماده حرکت
 یکی بضرع عمود و در بنوک حد
 برآید از دهن صور صد غوغا
 صحیفه ازلی را کلام او سفاک
 عقاب چرخ کر نیر و زحمه تور

نهاب بحر صفاست پیرایه
 فرایاب حصاری و پیرایه

نهاب بحر صفاست پیرایه
 فرایاب حصاری و پیرایه



نهاب بحر صفاست پیرایه
 فرایاب حصاری و پیرایه



کسی سماع و قافیه را فلک نینان

صیای افسر تو شمع تجلی طو

دم نور شبی اگر بسایه بید

زمانه چهره ناشسته پذیر خوا

رو چو قوت عجب نو در خاک

به خون لسان پر ز توشیر

نجاشی از نمر و شام سیه تاست

که غرا بنماید چنان که کو خلیق

تبارک الله از ان خوش برین

نهی ترازوی تمکینت از زمین شک

فروغ حیات تو نور بر جدی

ز شاخ بید و مد صد کل شید و

که شسته بود و جو و تونیت اف

شود مذاق فی عکس می شال

غزاله اشعاب جبال پناه

نخواب هم نمخند رخ کمی بجای

فناوه عکس رخ یار و می

نرخش بلکه پری لعبتی ست چای



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



شکسته فعل شمش ساقی عرش خلیل
فلک کردگار پوش بوی آیه
رو و شایه هر بویین کن و
یه پیش طاقت و رت تو عرش بیک
از ان رابعه الوان پست سحر
شجیان عتاب کشند و نجر
کشید خامه صبری تو بوقت کما
با حساب تو چنکی نواز و ارما
فلک جناب ای شاه جهان

کشته با چرخ پدید آورد
 زین نقش شمس و سحر چرخ
 نقد چو سایه او بر سر عجز لبک
 به لعب درید طفلان از روی ناک
 که چین بود ز خان تور و ز کی لا
 پی شکار دلی زلف کمر شایسته
 دو صدمه سزا خط نسخ بر تنک
 بقدر ترک فلک سرش ز خنک
 بکن شتاب با نجام و مساور

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۵۹
 غنای عالم بر زبان
 سخن کی با بر تو
 یعنی پاسبان غنای
 نقاشان یافتیم تو
 مانی برمان قاص
 سبزه بخت اول
 نهوت بر سر کوی خون
 غنای



بهره مرض و درد و فکر و محنت و

که نکات تصادم نجم نموده بس و تنک

بدانچه رستم دستان نمج و بارز

کدشته اند زمانم نشان و نیک

شبانہ روز بر برگشتند تنک

زبان موجہ عمر و سان سحر

بد سزای عدی مرا بخت و غضب

ماتہ تاکہ دل افسردگان و عشق

ستادگان حریت نگار نصرت

نعتیہ

صلی

کز لکد کو بخشنان کشت حرمین

کویا آن شام و سحر می ست

سرد شد اش فروخته اندر

زالہ بارید چنان طرف دشت و جل

تیر کون ابر به اوج ست زین سما

از دم بر و پوشید مندر سنجاب

کتابخانه
مکتبہ
تعداد
و
از کتاب



دو کتبی
برای
کتاب
تعداد
و
از کتاب



مطلع و شمس اسکوئہ کی کسب

بنو و مسیح عجیب کنرا اثر بارش و بر

منہج نیست خدیوہ قدس راع و

انجادی ست کاشن کرنا میری

سیر نفوس شود از بر و اسد چرخ برین

نقطه پنجم برهان فلک میخ کرد

بسم الله الرحمن الرحيم

صفت کاه ربا داد و شیده

ملکان غنیمت کثرت سرکون

کہ خور و غم کس سہرے پر چڑھیں

روی خورشید شود میره چو حسا

شیل
پیامی امواج بری موآمن

از منافع و عاقلان و غم شوم غزل

مقررہ خاکہ نمک اطلس کے حوالہ

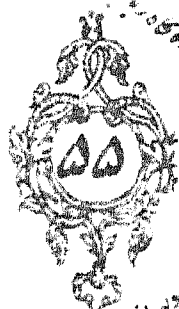
۱۰۰۰ فرزند که از محضر و درخشان منقل

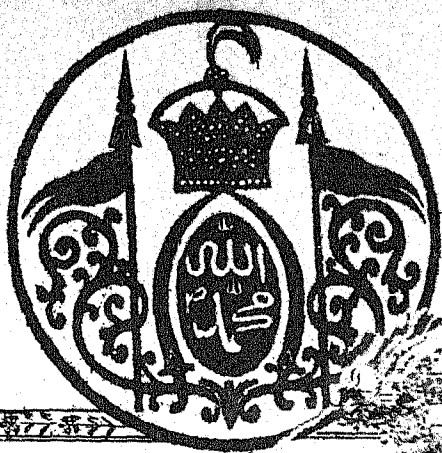
رو چون پر عاشق شمعِ جگر

عبداللہ
سید سید زید علی شاہ

فنجکان حجین کل شرمه نزارو

چون بود که در میان قاصد
بهاجمی تخت **۵۵** بجاده
شیر و اطفال از شیر سیا چاد
تخت **۵۶** شیر و فون صورت
از ارجح غرق بخت **۵۷** بخت
تخت **۵۸** تخت اول شاد
تخت **۵۹** تخت اول شاد
تخت **۶۰** تخت اول شاد
تخت **۶۱** تخت اول شاد
تخت **۶۲** تخت اول شاد
تخت **۶۳** تخت اول شاد
تخت **۶۴** تخت اول شاد
تخت **۶۵** تخت اول شاد
تخت **۶۶** تخت اول شاد
تخت **۶۷** تخت اول شاد
تخت **۶۸** تخت اول شاد
تخت **۶۹** تخت اول شاد
تخت **۷۰** تخت اول شاد
تخت **۷۱** تخت اول شاد
تخت **۷۲** تخت اول شاد
تخت **۷۳** تخت اول شاد
تخت **۷۴** تخت اول شاد
تخت **۷۵** تخت اول شاد
تخت **۷۶** تخت اول شاد
تخت **۷۷** تخت اول شاد
تخت **۷۸** تخت اول شاد
تخت **۷۹** تخت اول شاد
تخت **۸۰** تخت اول شاد
تخت **۸۱** تخت اول شاد
تخت **۸۲** تخت اول شاد
تخت **۸۳** تخت اول شاد
تخت **۸۴** تخت اول شاد
تخت **۸۵** تخت اول شاد
تخت **۸۶** تخت اول شاد
تخت **۸۷** تخت اول شاد
تخت **۸۸** تخت اول شاد
تخت **۸۹** تخت اول شاد
تخت **۹۰** تخت اول شاد
تخت **۹۱** تخت اول شاد
تخت **۹۲** تخت اول شاد
تخت **۹۳** تخت اول شاد
تخت **۹۴** تخت اول شاد
تخت **۹۵** تخت اول شاد
تخت **۹۶** تخت اول شاد
تخت **۹۷** تخت اول شاد
تخت **۹۸** تخت اول شاد
تخت **۹۹** تخت اول شاد
تخت **۱۰۰** تخت اول شاد

[illegible]



سند روی ست بر کشته آنی ست

کرد مدثره بر دین کرسن

سینه زمره شاز می کان

که بکار نمایان شد آشوب

اثری از سخط و قس شهنشاه

قره عین جیاصره اسرار

مخل نور ازل شمس ملل

فخر کل غیث مان لیس

احمد حامد محمود بی مل

بیان پن بدل سانه سبر

بسکه روی خندان چرخ

افسر لاله بود از سر افغان

روز موعود رسیدت مکر دیتی

یا نموده است قضا از پی تنبیه

و در بحر طاعنه سیما صفا

کف دین شیرین و شیرین

مهر نسرد بر طهرت کد نعمت

ماهی نقش ستم ماه و دشان

Handwritten marginal notes in Persian script, including a small circular emblem with the number 54.



بخلاش سحرش غایت یک
 ابریشمش کس افشا بدستی خند
 چه ایت فروش قمر شام به
 مهرش بد روز و در
 دست او بسته حل چون این علم
 کر یک اسپه برود بر حسا چو
 آن یی و جیدی که بر آید
 طوطی طبع تو آخبا که سخن کو شوی
 آن ساقی نهی تو چنان عشوه و

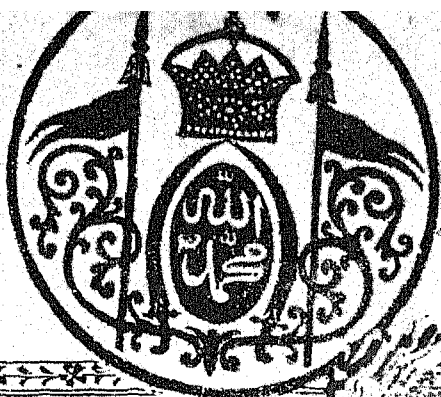
زولایه سحرش غایت یک
 پاک شست زولایه سحرش
 شقه بیزق جاش شفق صبح
 چهره نمیش چرخ شود بیل
 جلوه شایه تکوین شمع این ابل
 سلاک جوشش بناید خط و مر
 کس ندید بهت همانند تر ابرو
 آب کوثر بچکانند ز شخم خنجر
 که شن بجز هر بان در دهمای

نور لایه سحرش غایت یک
 پاک شست زولایه سحرش

شقه بیزق جاش شفق صبح
 چهره نمیش چرخ شود بیل



جلوه شایه تکوین شمع این ابل
 سلاک جوشش بناید خط و مر
 کس ندید بهت همانند تر ابرو
 آب کوثر بچکانند ز شخم خنجر
 که شن بجز هر بان در دهمای



کل کویت شود از همه ابروی مثل
بهر تنبیه نمانی اگر آنک جد
افغانی ست که یک عمر بماند
پیشتر بر و پست بر دست اجل
روح تا خسر نیاید جهان هیچ محل
استخوانهای عذی خور و در مثل
نوق عودیت پی سر ز نصرت
در کاپوشش خواب لطیف محل
لا اله سمنه دم کبدن البرز محل

نیست زیب کمرت خنجر فیر و زین
 خنجر عدوی تو سبیل تیرت
 عکس بندیش کند دین کاین حال
 از دها نیست جهان گش که سماں
 رخ خطمی تو در چشم عدیل^{تشنه}
 خوش آمد براق که پریشان نشود
 برق و ش عقل تک اندیشه دوش^{سکاه}

[illegible]



وقت رفتن فلک شکل و معانی

اثر نامه یس از دل سیلی برود

ز رویش چو از لال سوا لی سنا

آن خدیوی که ز عون تو پی صیای

لا مکان پیش شبتان تو پیونیک

شیره کاخ رسیع تو چو مرغان چهر

و کف و تو کو هر بنماید مانا

ماندی تا به ابد سدا حدی میل

غیرت وادی این شن این تیره باط

دم رحمت برین دست

گرفت ز لرزه از ضربش

بسر آید غشش ایچکامیک

بر سر فلکی کجا کشاید چنگل

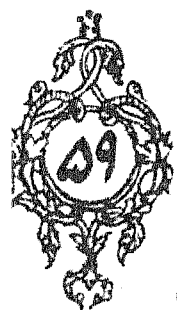
عرش از کرسی قصه زین اسفل

ایشان با خست طام این مفت

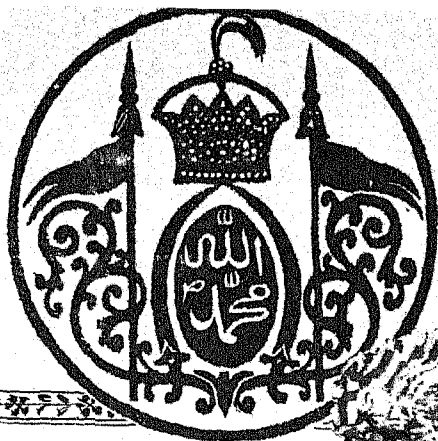
در نظر خوار تر از عتده مالایل

حق بخردی اگر از ذات تو شرعی

تا بر سر چتی از دعوت خلقی



۵۹
قل ضلوع
سرهای کوه در خیا
مخت قل کنایه
از منت آسمان است



سپاہ

نہیں تھی کہ زور کا تہ تو بیرون

بدینجہد زریاوان تو فرشتہ

ای عجب ایچ تشبیه و تمثیل

توت ضف مرا ساخت چم شایا

رحم کن رحم کہ تا چرخ شد جانہ من

بنوالتو کہ افتاد ز سیداد فلک

ہذا نواب محمد رفیع مسعود

کہ دعایت باجابت ساریک

کرمیادلو ششمن قسعه ششمن ششمن

بقضاء دل سے مجھ سے نکیر بندہ

کہ یہ بدین فلک کشتہ بسا عمل

زبانکہ پیدائش کس جوتی اور

۹۴
که شدیم بوسید از کثرت آرزو

صدقة فکرت وجوہ مرض درود شمس

بدل خستہ من خستہ صد گویہ

ہی تو دانی کہ اس بیت نہ بیکدلا

آرزوی تو بر آید به پیش لایق

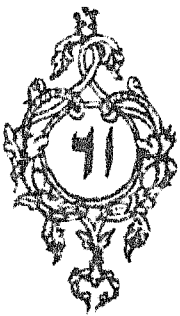
جانب
سیکل
جانب
تجارت
سیکل
جانب
عزت



میرزا کا دربار
 برہان جات
 علی ہر گم
 بنی عمارت
 میرزا کا دربار
 برہان جات
 علی ہر گم
 بنی عمارت



چانه خود بدینه بفرست و بر آ	دست خود بگرد عابر درون
تا دهن زلف فرو پوشش شمیم جان بخش	تا کشد پرده ز رخ شاکر کس
صد جهان خلق نماید چو خلاق	از تو تمییل پذیرد بعلم و عمل
مع اسی المومنین حضرت ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه	
خا و حرد یو کرد و چو در با حتر تمام	آدم به حمله کاه فلک نو عروش نام
مه بر شست لکه بر نقره خاکین	باشکر نجوم بدست چشمشام
تا زد چنان که شکر مون شستیا	زا انکو تاخت فوج ضیا بر سر ظلام
از میمای تابش انوار بر گرفت	صید ان آسمان سیه شکل سیم خام
از بکشت جلوه فکین قلمسه	تا بید طور کحلی چون کنبد رخا



مع سیدان جبار
 قلمی
 مع
 سیدان جبار



ریح و باران سما جلال تحت
 چشم سبانه نم آلودست چمن
 شپنج و حلی و حلی چون سبانه
 و غنچه لب تو نهان حس ساری
 زان غنچه بوکی ده و زان سرور
 آن آب تشین صفای نعل
 آن قرقف کن چو ریزند و ریح
 آن می که قطره طفل شیر
 آن ریح و باران که کربوی

شانِ شکوِ فهایِ خجانی ز آبِ شام
مزکوم گشته بادِ صبارِ مکرِ شام
وقتِ نشاطِ مستانِ ای تمام
وز سر و پوششِ تو عیانِ غنچه را
زان پس شرابِ نابِ یقینِ کجایم
آرام جانِ قوتِ دل و ثوبِ شام
کرد و ز نورِ جلوهٔ عقلِ مستهام
آید بر قص در بر و آغوشِ شام
با و آور و پیوستم سرست با شام

[illegible]



آن می که می نگویید و از روی سر
 یعنی ریح صاف لای کسی ده
 و بهیم فقر و تنج خلافت شیرین
 عنوان من و دبدبه سر خطا کم
 زیب حیطم عالم و حب کعبه ی
 طیاره محیط شرف لک و قفا
 دستور اولین سول و رستغرا
 آن و او یک چون بخلاف قدم نه
 جوشان شدی حم آب نوش ^{اض} سحر

کایز و بصوت او بین
 بنجوق عز و چتر شرف افسر عظام
 طغرای جاه و شوکت و بیاجه
 شمع حریم محب علا قبله کرام
 عمان جاه و دولت و منبوع
 بو بکر صادق زین و نای انام
 بنو و طفل فتنه به غوش انتظام
 قارون مثال ماه بگردون و خیال

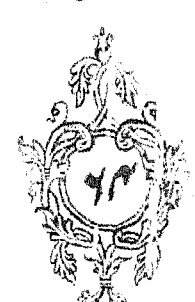
امم الحنییه
 کایز و بصوت او بین
 بنجوق عز و چتر شرف افسر عظام
 طغرای جاه و شوکت و بیاجه
 شمع حریم محب علا قبله کرام
 عمان جاه و دولت و منبوع
 بو بکر صادق زین و نای انام
 بنو و طفل فتنه به غوش انتظام
 قارون مثال ماه بگردون و خیال
 ۶۳
 قارون مثال ماه بگردون و خیال
 بنو و طفل فتنه به غوش انتظام
 بو بکر صادق زین و نای انام
 عمان جاه و دولت و منبوع
 شمع حریم محب علا قبله کرام
 طغرای جاه و شوکت و بیاجه
 بنجوق عز و چتر شرف افسر عظام
 کایز و بصوت او بین
 امم الحنییه



زیند و چو آسوی خستی مشک و گنم
 کور است شرح از مهر واکه کشان
 از انقض قضانت ده بچکاره
 چون و تمند و سپنت چار و شیرنگ
 برقی ست در کاپو و بادی در خیم
 دریا ز سر و شس روانی گرفته ام
 کردست پاک تو نه کشد از ادب
 آن رستمی که روز و غا و مصا تو

ایند کعبه برد او بجهر استلام
 ریزد چو آسوی خستی مشک و گنم
 کور است شرح از مهر واکه کشان
 از انقض قضانت ده بچکاره
 چون و تمند و سپنت چار و شیرنگ
 برقی ست در کاپو و بادی در خیم
 دریا ز سر و شس روانی گرفته ام
 کردست پاک تو نه کشد از ادب
 آن رستمی که روز و غا و مصا تو

ایند کعبه برد او بجهر استلام
 ریزد چو آسوی خستی مشک و گنم
 کور است شرح از مهر واکه کشان
 از انقض قضانت ده بچکاره
 چون و تمند و سپنت چار و شیرنگ
 برقی ست در کاپو و بادی در خیم
 دریا ز سر و شس روانی گرفته ام
 کردست پاک تو نه کشد از ادب
 آن رستمی که روز و غا و مصا تو



ایند کعبه برد او بجهر استلام
 ریزد چو آسوی خستی مشک و گنم
 کور است شرح از مهر واکه کشان
 از انقض قضانت ده بچکاره
 چون و تمند و سپنت چار و شیرنگ
 برقی ست در کاپو و بادی در خیم
 دریا ز سر و شس روانی گرفته ام
 کردست پاک تو نه کشد از ادب
 آن رستمی که روز و غا و مصا تو



از نعره تو نطفه دشمن لطن ام
در دست حق پرست تو شمع پیشال

در حیرتم که لازم و ملزوم چون بود

بی آب و دانه گشته حریفان رویش

چون بود بوی چرخ حرون پس تو

نسر فلک نیارد بر سر پرنت

بی جوشش لای تو موهای تکرند

بجلاج و هر باز و اگر بازی و

در قصر احشام تو از عرش ساین

یا بد چو جسم و صوت تیغش انقسام

زین و گرفت شکل هلال صیام

از همکشان نمودند آب لکام

تا تیر و خنجر تو بردانه پشت

اجساد دشمنان ترا صوت سوام

عقل تو ز فزوننی جوید چو شام

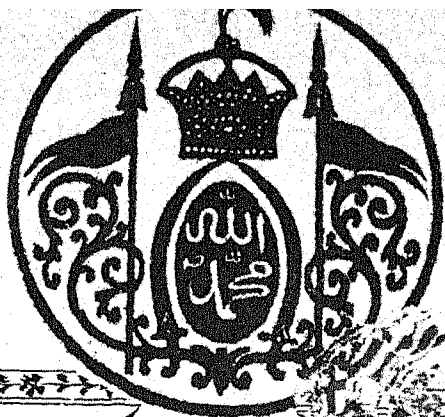
بر باب احرام تو ایمنان قوام

از منتهی پاک کمر سحر

یوسف
شیرین
کمال
شیرین
کمال
شیرین
کمال



شیرین
کمال
شیرین
کمال
شیرین
کمال
شیرین
کمال



بهر رخ چشم بد از کیسوی
ن

آن کیست که سخاوتی محروم
ریزد و کلاب فضل تو بر روی انس جان

باشد که این یح سرفرو
روزی ملطف مهر بجایش نظر

تو سرور جهانی و نواب روم
تا عشوه را بغارت جانها نشی

تا دلکش ست خن خویان
ع

بمید اگر کسی رخ خوب تو در نما
مشاطه نوال تو بر رخ کشید

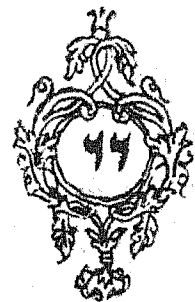
کو آن کسی که نیست جو و توشاک
بار و حساب بدل تو بر فرق و عمام

که در رحمت و کرمت فائز المرام
تا همش ز بخت و کرم سپرد استقام

بر آستان دولت تو کمتر غلام
تا غمزه ره برون لها استیلا

آرد ز تار زلف بتان تا صبا
آ

در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب



در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب



اعزاز تو چو فتی بادل ایل
خلاق جسم و جان بید روح

شام و باد و فر

منقبت امیر المومنین اسد الغالب علی بن ابی طالب علیہ السلام

کلغزارِ نو بهاران جلو کشد جهان
نو بهار آمد عجب نبود که چون امطر
نو بهار آمد کنون از کثرت عیش و نشاط
نو بهار آمد شگفتی نیست که هر یک
دور نبود از فیوض باد و نور و گی
توده عود قماری سوخت دنیا

می سزد و ناله اگر رضوانِ حرمِ بلبل جان
باده خُکریار و ریشه برکِ رزان
جای زمره زمره خیراند نهال
باده ریزان کشت ابرو سمان
سرکش از بخل ماتم شاخ و برکِ عفران
تا نسیمی بر کشاد از غنجا صد طرا

شیرام و باد و نور

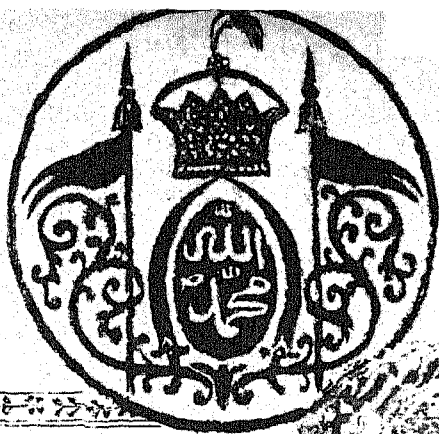
غایت
 طایفه
 امیر
 بنجامین
 بنجامین

۶۷

بایں اوصاف

صالحی غیاث

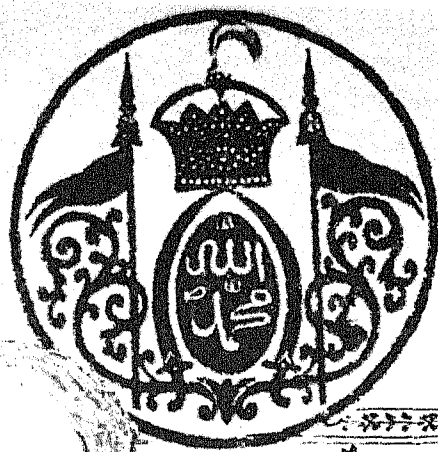
شهری و طوف خوب
در بای شور که عود خوش
در آنجا سپیدی شود
غیاث



فصل بستمون زیر چان پین
این چو صوفی دلق رنکار نکات در
اشک نیرد و املق ابر بجاری از
حسن داودی صوت پاکشت
از رودر و دین مشاطه خرم
پیموزلف لستان پر حجاب
بنز شاداب بر تن لباس عیسی

لاله زاری از شرار و بیستان جان
زانکه برستی پرنده بر شد بر کشم
ابر ز کین جلوه کردید از نو گوهر
وان چوستان قدح آسمان سیاه
می چو عذرای از دست برون
از صدای مرغ صبح و از نوای رعد
و ادبکار هر شه راحل های پرنیا
کیسوی لبلا ب دوش خال
غنچه خوشین را در سیم سحر

[illegible]



یا اسم اعظم شفق لاله زوابعید

از تحقیق بصری ما آن کون شمع های تیرنا

خضر و شمس زانہ نور و زباں بہا

از ملا لاهی زینب کتاب شرح

ابو محلی زناکِ نیسان بر فلکِ آید

شعبہ مذاکرہ جرات حصہ ۵۹

بہارِ نبوت خلافتِ سامِ مضار

رافع اعلم عفا الله عنه ورافع استقام

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرغزار دوست را بخشیدین

منہرم فرمودیش و سیاہ مہر کا

بابل مخون سیر انداختن

چون غبارِ موکتِ شامِ مستیِ حم

سجای قضای عمر فاروقیہ امین

خمس و افاق کمر و تنخمه ستان

قامہ مذاکرہ و شافعہ اسلام

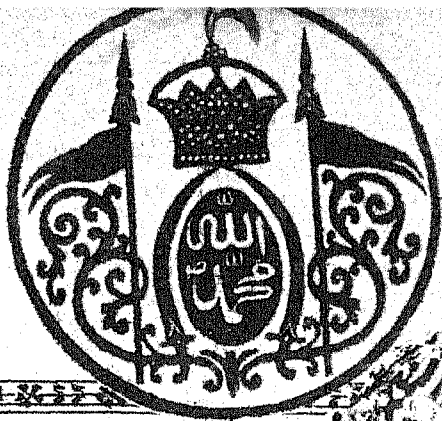
مستطابہ دار الشیخ محمد بن اسماعیل بن عروون

سَخِرُوا مِنْكُمْ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



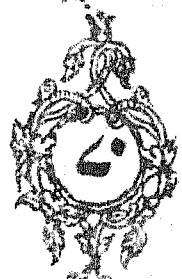
شاه بهت شوخ و زور غل خواران قفسه بزم باغ جار و دروان مخفی کسرا گشت



یو شمع
 کجاست که در کمال و وفا
 یکدم از لافتنی بر بیس اوج اتقا
 آنکه بشاند حسام و رخ آورنده
 حلقه بجان کمن برق ترسان خورشید
 قد موزون ای عکس طوبی
 از نیب عدل و انصافش نبود اگر
 که سوال از مدح او سازند از لالان و
 از خوش عیلم اوزم نماید شیرین

نعل فردوس متی نونهال کن
 کو هر کس بر علائق بیوع بر و امن
 شاه مردان ساقی کوثر انام جان
 وقت شب اولین صدف نه آفرین
 پدید سوز و کالو کا دل مغفوری
 مچه زرین در شش فوج او حوران
 فتنه از خواب کران سرزید از و
 سیرکی چون بلبل سدره شوشی
 وز سواي کز از شمشیر کمر پیل

کجاست که در کمال و وفا
 یکدم از لافتنی بر بیس اوج اتقا
 آنکه بشاند حسام و رخ آورنده
 حلقه بجان کمن برق ترسان خورشید



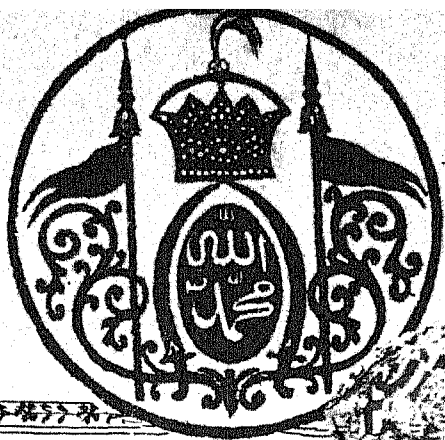
کجاست که در کمال و وفا
 یکدم از لافتنی بر بیس اوج اتقا
 آنکه بشاند حسام و رخ آورنده
 حلقه بجان کمن برق ترسان خورشید



مکمی کیر و ز روح بنجر و دارا خراج
 کشتی قهرش اگر لنگر زند و بحر
 همت او نام حاتم کرده از افاق
 ای خدیوی که نسیب عدل تو بکوی
 ذات تو در سر و عالم هر چه بسته یافته
 مردمان است که امری خلق را بی تو
 سقف ایوان ترا باید فدا وین
 در حریت عقد پرین چار بلورین^{۵۳}
 چو کی حشمت تو موسی عمران صفت^{۵۴}

کرمان
 موج طوفان قبا بخیر و در
 جرش نکذاشته از پورستان^{۵۵}
 بی خطر و پنجه شهباز کیر آشیان
 جز نظیر خود که اول کشته بی نام نشان
 نطفه بگیرد و جلب ترین پرو جان
 کنبد قصر تر از لب دقباک از فغان^{۵۶}
 در سرایت مهر خاور نشتر کوهر نشان^{۵۷}
 قلندر در بارگاه تو سلیمان آستان^{۵۸}

جای که در ۴۰
 سبزه بستان
 اول در ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸



کلام

بجز ان کی عینت نقش بکوف و ن

که شود محراب کعبه که در بیت

قطع سازد مشرکان را ز دلفقار و مباد

رحم تو آن مصرعہ کا سیہ رخشان اینام

وَلَدِ زَيْنِ كَابِتٍ بِأَلْسُونِ عَدَا

نخلخانہ مالہ غبارش برین خشنده

سم او در خونِ عبدِ پاچار مگرد

خبر و غم پر شش سحر کس کا نہ

منطق را میگویند عارض عقیق

نوحہ مرک جوانی میفرستد امغان

چون بگاہ رمی گیری حیلہ حاجی کا

بر و از دل رشته امید وصل عشقان

ختم توان برقِ بتا بعدش افسان

کرکسین چشم منقشه طرقة و بنیل غنا

نور می‌بخشد بحرام و اسباب

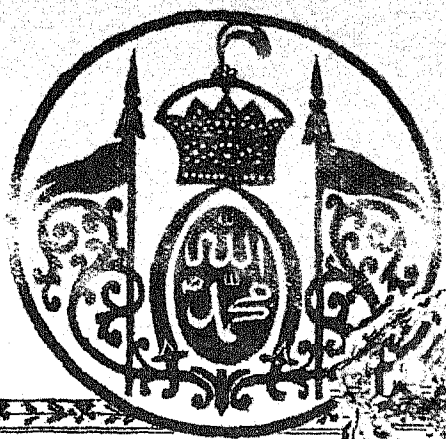
پیکر شمس و صفت چون سحر انداز

بحر اسود موجب نرن وسطا و دوه

که جان را در فرست با غم
منی نطقی که خانه
غیم است بیا که آزاد
رو شده از غرق
آود



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



جو یہاں جسم از سیدان مغررا خوا

نیز پاکر دید جب کوئی سرا با صواب

وزحام و خجیر و خنجیره و پشین و شیان

یا و م اللّٰهات مضطرب از فکارت

چون کنان کشت و معجزه خود

پیش از شید و در گوش کرده آسمان

کافران از عتق شد و مسلمانان از فتنه

شده است غازیان از فتح و نصرت کامران

[illegible]

روزنامه اطلاعات

عقاب
بیراه گشت از برای صید مرغ جان

از خند کافران چو دشنه و سپهر و دست چو پیلان

آنقدر شستند تا در نزد تو زنده خواهد

افعی بیان کجمن ازب که شاعرا

از عو سبور بوق و شند و بل و نصیر

عشمت آباد وہاں کہ وہیں پہنچا

منہر محبت و مہاراجہ راجا اہلین

شرفاں شہیدہ

۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

عن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من أحب الدنيا
أحب الموت



خه در توده یا قوت صره سیم
 سیم کنیزان مسلسل طره آهنگ
 بسکه در توده که شد حمل پلان سیم
 پاوشاها آن توئی کز دست کوی به
 ان زمان زید که بر بخت خود ناز
 جلوه می افکند شمشیرت که روز
 که بودی شاخسار نیر های شکر
 ناز را افکنده خشم تو جسد آزار
 کمتر نیه خادمت نجشید تخت خیری

کو سرین سحره و سیمینه
 سم و شاقان مشعشع عارض عجب
 رایگان فت آبرو و شان کنج شکر
 چون کف سائل تخی شد مخزن یاد
 در جهان پیدا نماید چون فی صفا
 تا ابد کانی کشتی صلت جسم روان
 و آتامي ماند شهباز غلظتی آشیان
 خلد را نجشید خلق تو بهار جاوان
 کمتر نیه چاکرت بود ایل کیمیا

مردان و زنان
 که دست خیار
 شمع
 روشن غایت
 عا ناور که کاج



علی باغچه
 سنی تاج
 در شاهان
 عظمی
 در شاهان
 عظمی
 در شاهان
 عظمی



ق
ت پالت باده را می

جاء خرم و فرو بود و خلق و عقل و

گاه تحریر صفات از و فوری

آن تونی گشت رستم چرخ برین باده

آن تونی گشت یایه مرد جهان باشد

می نکویم جز ثنایت مدح افرویدن

از و فوری عشق تو در خانه پر نور

دعوتم کن از نعیم شش و عشرت علی

از بجوم کلفت امراض و آشوب کمر

از عدم این شانه زده سرگزیده عیان

علم و حلم و بذل و فضل و عزم و جزم و عز و

خاصه طایوسانه رقصان شود اندیشه

وین منم کرد و دشمنم چون ال میا

وین منم کانداز متاع خوش دارم صید

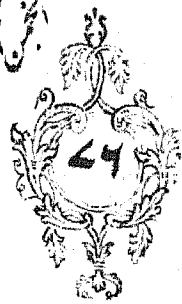
می نه بینم جز دردت بایب قصور قصر

می ندارم سحاک پس را غیر مدحت سحر

تا کی اندوه همان باشد و من میر با

گشته ام چون بای بی آب برشته تیان

له نوان باقیم نمان
و غیره و کوز و غیره
انجمن آرا



اول شرح انجمن
بنیاد بنیاد



انچه با سلمان بیان شد از آن که

تا نمایان باشد این چارچرخ اینچاه

چاکر آندشت سرگزشت این چارچرخ

نکند تاخن و کج لب خوبان

تا که باشد نو عروس عرومیکین این

تا بدیع سیه تابت چون شقییا

کاشن سر سبز مینو و ستانت مقام

لافتی الاعلی لا سیف الاذو

صحت و قبال و جاه و جوان

کن بجای ج

خنده از لب نور از رخ چین نموم

تاج کسری تحت خاقان بل قیصر چرخ

تا که باشد شاهان از لب پشم تابان

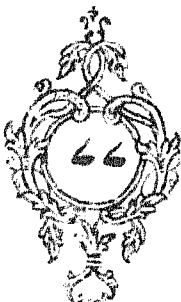
تا که باشد سر و دود ملک و دولت

چون می مایه دندان یعلی پان

حفره تار یک و قوت حاسد انت

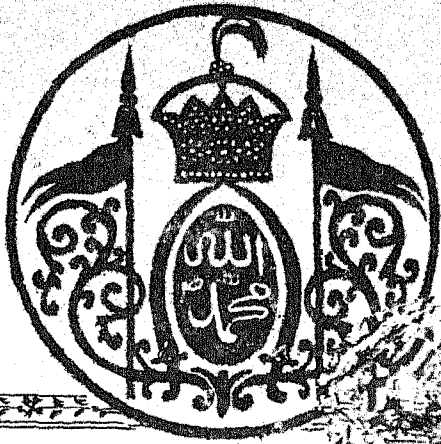
از ازل تا شربا شد نغمه گریبان

انقدر بخشی کنایه هیچ در و عمر کان



سبزه خندان

نسخه خطی در کتابخانه
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

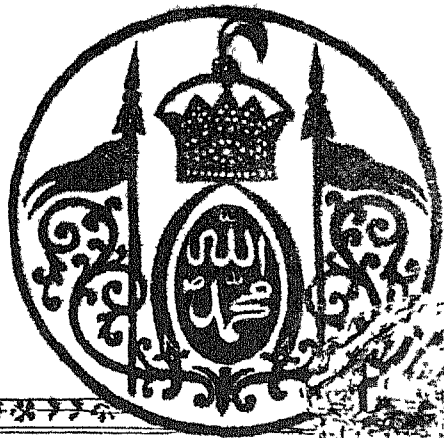


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آله وصحبه
الطيبين الطاهرين
الطاهرين

سحید نقش سحر بلوچ آینه کون
نکند بر رخ کستی پرند بوقلمون
چنانکه زنگ زرخسار عاشق و
منو و صد چشم زنگ ابل و زبون
لال ماه و کو اکب چو مخزن قان
شکفته ساخت سر او چو چهره دو
گرفت خیره ز نور مهر زنگ
نهفته رو به نقاب خدا و صد

علی الصبح که صوت نثار کن فیکون
مشاطه قدر از تاب آفتاب و شفت
نماره کرد جنب از کو انجم
خدیو روم بیک جنبش طایفه
بیره قهریم خست نهان کون
نیم عطر دم و شب نم کلاب
بسرخی شفق بهشت مان مثل نا
شکسته جرک جهور و سر و صد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آله وصحبه
الطيبين الطاهرين
الطاهرين



سخاوت

چه گفت گفت که می بخیز و زود

بیار میوه و مینا و باوه و ساغر

بنوش راح مصفا و لعل آذوقه

همین دو خط وصال غنیمت دین

ز بس شتاب زده بودم ز پی فغان

ز جای ختم و سامان عیش که جمیع

پایه دادش از خنب خون بخت

مژدگی که چو ریزه قطره اش

خطاب کرد من با عجب کوناگون

چه گفت گفت که بین شتاب کن

زین چغانه و سناکت و تاز و فغان

به نغمه که کنب از ان زجاها منو

بیک و تیره سپند اگر دوش کن

بدان رسید که جانم رسد تن بدین

بنامش نوش شستم بساعت میمن

که هست روح فلاحون جان بک

چکد شراب تیر ز شاخ امین

ایده
ببینی
خانه
که
دران
ساز



بازیت
ازین
تاز
شراب
بامون
جاس
برمان
شراب
ایستون
اگر



مفتویٰ تنہا زار و سہمی اعضا

اگر زودی آج برعکس شدی

من اڑ برای صبحی و نیت او

پس انوشیروان ساغر چو بہار

گذشت فوقِ خیالم ز ساقِ رنج

نظارہ کروم چون ہی حویان

تبارک الشان معنی لطیف و دقیق

کہ جو دین شریعت تاناک جاہو

بیرہم ششمنی تصانیف

سینک

نہایت مخمور ہو کر

بسمہ مہر پرش آوند جانہ دہون

شہاد چہرہ حسن ایران حقائق مخربہ

پیدا یی طلب برتبارک قانو

مضنون
درون کسوت الفاظ صوت

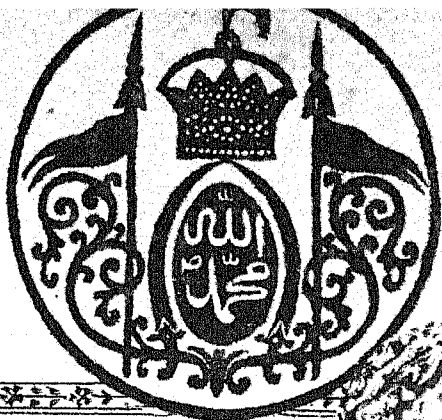
تبارک الله از ان فقط کبریا

که بود مثل رخسار یونان

وزیر شہان شہنشاہ



بعد قایم ماند
 که بر آن جام
 سر او بر آن جام
 و او را قایم
 بر آن جام
 و او را قایم
 بر آن جام



پنی تحریک شروع اور زور

از جهان ستمهای و ستم‌ها

وزیر چو صرصر قهرش بظفر شیرازی

بہ آبیاری انعام اوشو پید

مسکیتا تعیش جنع اونام

پیر پستش و صفت و سمنان

ایکسی کہ سیا و وقت گزشت

ز برق متغ تو در چشم خورشید

بیشتر افی او ثابت و تو سیت کینون

برون جند بحر چون شرار از گاون

از زمانه آشوب فتنه پادشاهان

اجنه سرخسند از حجاب های مطهر

مذاق آب خنجره عصا زین

که نقش و سیراب عدم و سوره نون

قرار مردک چشم در میان چوب

نہی نہیز و آبی نہ کا سہ وارو

ز باد که ز تو دور شد اشاعت طبع

والتی اول کہ تانی
پہلے کہ تانی پہلے
تانی پہلے کہ تانی

۸۲

کرم عام غیاث " ۴۵
استار از درون ۴۶
سری جای سفید جاسوس ۴۷
جمع خن منی شیت ۴۸
غیاث کما ۴۹
اول انجیلان سیرت ۵۰
بعث " ۵۱
عسله خم



دش نیر شمیر تو بر وزیر بر

بضر بگز تو ریز و حال کمنق

زی ستانه جاست که نیر اعظم

بود کن درخت تخت جم ملاک

جمال لیلی کلک کر بین تیر

خیال نهب شیخون عسکر قدرت

قطره قطره حب یچمان شرایم

صانع کمال کثرت سستی چو سر زوا

نقوش و صف تو سر لوح سوره

بزرگ سق فداک که بود بر سر

شود شبانه مفری ای بن نخون

کنند جلال تو شمعیت بفرایده

کمانه پشت شود پمحقا لنون

رباید زول رو بنه اقرار و سکون

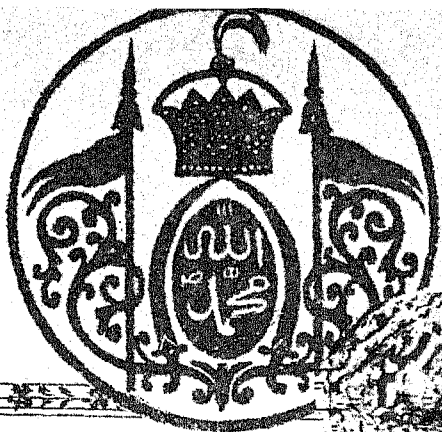
رو چو اش عفت تو دیکان جیون

جمال حدت و تضرید بر تو شد

رقوم مع طغیانی صحیفون



جاست ستانه
مفری ای بن
نخون
بفرایده
ن
مخون
سکون
جیون
نقوش
صحیفون
طغیانی
رقوم



بهر کمال تو ثروت می پیرد
 به جان

باشبت ندیم سبستی از آن بود
 نشان رخ تو در جوف رهنما چنان

اگر بگو ششمی نظری لطیف
 قد چو عکس کف است تو در غمر

چرا نباشی نامب مناسبت خیمه
 ازان خدای بدست تو سید پند

بزرگوار اعشش رفیع مجد و علا

توجه تو ضعیفان کرب امجون
 بود ز عدل تو سلوک ضعیفان

بگوید چرخ سحرش و میون حرد
 رود چون نوک خیاطی بجله کسوف

شود مقابل حسن شعی اب
 شود بزرگ تر از رود حنا آب

که مضمر است بقلب تو حکمت بان
 که مست مشتاق است بدست تو

شده است سوی تو ام خضر شوق آ

در کمال تو ثروت می پیرد
 به جان

باشبت ندیم سبستی از آن بود
 نشان رخ تو در جوف رهنما چنان
 اگر بگو ششمی نظری لطیف
 قد چو عکس کف است تو در غمر
 چرا نباشی نامب مناسبت خیمه
 ازان خدای بدست تو سید پند
 بزرگوار اعشش رفیع مجد و علا



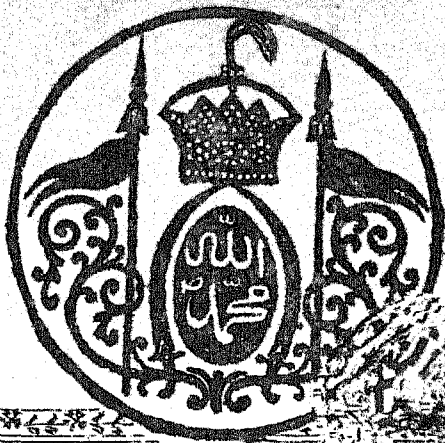


ز دم بدست تو نا دیده و بدست
 دعای خیر لب را بحق من چنانک
 بر دوشم شفیعم شواز کمال
 چگونه بخت و حبله بیان برک
 محال است کمال مدیج آن
 حاره تا که پریزادگان قائم پیش
 مدام تا که بالند خون عاشق را
 شمس جباه و جلال کمینه خام تو
 کشند طالع خصم تر بحکم قدر

کواه
 شوم بعیش محنت ز فیض تو مهر و
 که تا ابود بمانم ز لطف تو ممنون
 مخدرات صفات بود زعفران
 که مدح تخم کنم بر دعای آن
 کشند بر سر خویش که بر کون
 خامشا چنبا خور آن بگشون
 بوا و از صدمات کسوف نقصون
 کشند چنان تضاد شکنج بر کون

کواه
 شوم بعیش محنت ز فیض تو مهر و
 که تا ابود بمانم ز لطف تو ممنون
 مخدرات صفات بود زعفران
 که مدح تخم کنم بر دعای آن
 کشند بر سر خویش که بر کون
 خامشا چنبا خور آن بگشون
 بوا و از صدمات کسوف نقصون
 کشند چنان تضاد شکنج بر کون





مده ز دوست عثمان طریقہ

مذہب

در مناقبت حضرت امام نقی علیہ السلام

سازى ندانم تا بحال كلكشيت چا كنون

تا کی نہائی لاغما دروہل تا وین

مالی بعارض خان از لاله ورد

ناتکی زبوی نور و کل عنبر بعدوین آسختن

کامی باکشاف طلال قاضی شوخی

کامیستان بلوخی از کوخاک

کامیابی بنی ہاشمیؑ بن روح و روح بن

تا چند ای با و صبا نطاز سحر

تاکہ دوجی رکنہ تاکہ دوجی دریا

ناکی کشی خمیازه در زیر تانک

تاکتی زینت روح ریح عطری شادمان

کامی به طواف قیل بخرامی از غنچ و بلبل

کامی صحرافنی ازبوی مشک حلی

کاشغری و سرستان باغهای حجرات

[illegible]

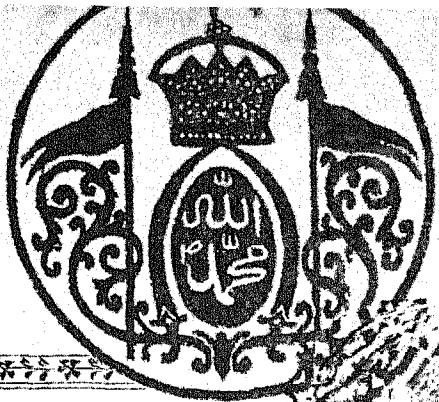


کاهجی بی یونجی چشم پدر و شن
 ریزی سزاران شسته زر بچهر بجان
 از تو شودستان چین تابسترین
 از لطف های خیر انی خدای سحر
 آخر چه سود آخر چه ضرر آونجی دالم
 خواهی باشی مثل خسته آزاد از دم
 طوفی بآفات شبی بر کرد مشکوی
 زان پس یقینش ابین بنی بصد
 دخت بی بینی دران اصفتم
 نشان

کاهجی بی یونجی چشم پدر و شن
 ریزی سزاران شسته زر بچهر بجان
 از تو شودستان چین تابسترین
 از لطف های خیر انی خدای سحر
 آخر چه سود آخر چه ضرر آونجی دالم
 خواهی باشی مثل خسته آزاد از دم
 طوفی بآفات شبی بر کرد مشکوی
 زان پس یقینش ابین بنی بصد
 دخت بی بینی دران اصفتم
 نشان



کاهجی بی یونجی چشم پدر و شن
 ریزی سزاران شسته زر بچهر بجان
 از تو شودستان چین تابسترین
 از لطف های خیر انی خدای سحر
 آخر چه سود آخر چه ضرر آونجی دالم
 خواهی باشی مثل خسته آزاد از دم
 طوفی بآفات شبی بر کرد مشکوی
 زان پس یقینش ابین بنی بصد
 دخت بی بینی دران اصفتم
 نشان



سفر بہرہ سکونِ وقت پس در لطفِ

سوی کمر نیکن نظر ز بی مایه بر و صافی

بر ممکنان خیر و دعای فرست با صد التماس

عروجی با شرف و وقت خوش

مختار المشاء البخت مره

ماذا نقول في هذا؟

در قاضی سید محمد علی بن محمد و در

ان میں سے کچھ روکر بلا با مالہ واؤو
 ۱۵۰۰

بایقین اصل و لیا خواندن صفاتش با

ناید ز کلاک لب برون فی یروہ حیر

سنن

یہی ہے جو ایک دوسرے کے

چند الہ مارو برائے نیکو کار
جن

یہی دراجہ صفت حور و ملائکہ

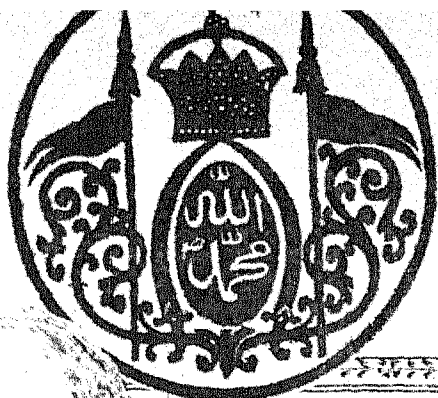
دوست احمد لقب خیر شاعر

افتاد از یک نفسی که در دو جهان بود

پیش حسن با وفا پیش سر حسین

دوست آید و این باز نوای

[illegible]



خشمش چو از روی طغی آید پیش رو غا
 پیرانش علی تنان کرد و پنهان
 کرد و ملاقت صفی پیش آید میر
 جستی فراغت چنان از آن خط مشون
 سر یک از آن با جود کی چرخ سخاوت
 بعد بنا بر کش قدی اندر ریاض مسعود
 یابی در آنجا صفی عین شرف
 خم شو برای سجد با برت پاک ضیا
 زین پیش چو پناه فرود بفرود می

سر یک از آن حقیق ان یک
 مدحی آن بن اسمعیل یک خلد
 بحرین بر پیشان بینی در آنجا
 ماخی نام ماه طی محیی صیت و وزیر
 بینی شجاعتش مردی بی بر
 جنت بخشش بلقیع حسن جهان مشین
 کو است ایزد حاسیا هر خط و سیر
 آن تختگاه بهر آن قبله کاوه

تیمش
 سر یک از آن حقیق ان یک
 مدحی آن بن اسمعیل یک خلد
 بحرین بر پیشان بینی در آنجا
 ماخی نام ماه طی محیی صیت و وزیر
 بینی شجاعتش مردی بی بر
 جنت بخشش بلقیع حسن جهان مشین
 کو است ایزد حاسیا هر خط و سیر
 آن تختگاه بهر آن قبله کاوه

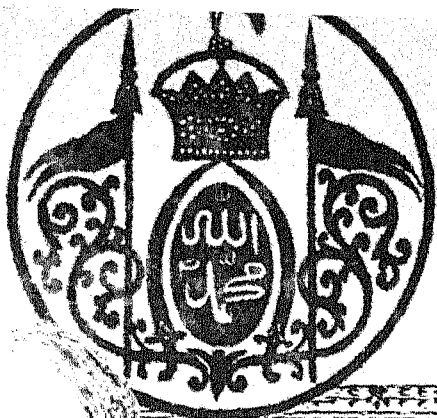




کج ایام غارت شد پند
 خشتِ ساسِ آن سماکِ شکست
 آبِ بویسِ آنچنان کن فیضِ آن مور
 بینی چو دلِ قالی شبنمی میانِ مرجی
 بوی زنِ آبرشان بهرِ صفتِ زیبا
 عطا یث الوفاعش علی الوی
 شیرینک عشقِ برتری بانه
 هر دو دم صفت کم آدم خشمِ بارون
 قدسانِ فرنگِ هر دو نشانِ محرم

پیش آیین سبکدوش سبکدوش سبکدوش
سرخاشه اش باغی حرم فرهادش و عدل
دربان آن ملک افکن طرحد
سرگزینجد در بهسان فرجی و از
چرخ علارا کوئی در زیر آن کرده
وانکه سلام من سان پیش خدیو
شمس الضحی نجم الهدی بدر زمان
عیسی هم موسی شیم سجی حایقان
نوسه جان کش با که یونان کن

[illegible]



آدین کاخ از رقی نفسِ خداوندی
شاهی اسد از دِ علم اندر عرب کُشام
خوشید عکسِ وی او کشته جل نندی
از فیضِ مینی عیان شکفید بیان کُستان
قذیلِ مے چار حد روشنِ نورش تا
بالطفِ او طوفِ مے نهر سده اش سیرم
یکسورتِ اشکیف و که اطبعش هنجام
تیغش بختِ جناب چین سحر و جاد
در عهدِ تو در و سبوریزد چو رندی در

و یحور خند و در جسم بر تاب ^{شده}
 سر پاپ کین کوی او ^{شسته} شه و لب
 لعل بدخش از ناز ^{ان} مهر و خش از ناز
 شمع خوار مهرش بود آیدین این مرد ^{لیکن}
 بنی التفاش ^{سپیم} بگریز و اصوت ^{زعین}
 خالی بود وقت سخاوش ^{لفظ} لاو
 گل ^ه چهره اوز ^{نیک} این ^ش آن ^ت
 کردون ^ن نذر ^ف فرق ^ا و سر ^چ ش ^ف

دیگر خند و در محرم برباب

سرپاپین کوی و خشمیه شهر دین

اعلین بخش از نانو ان محو بخش از نانو

شمع خوار مهرش بود آیین این مرد

بنی التفاش سیم کبریا و اصوت زعن

خالی بود وقت سخاوتش فقط الاو

۵۴ کل حجره اوزنهای این و ش آن

کردون مذہب و رق و سرخپاکی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تقاسم و سبایه دار

بسمان جامع
91

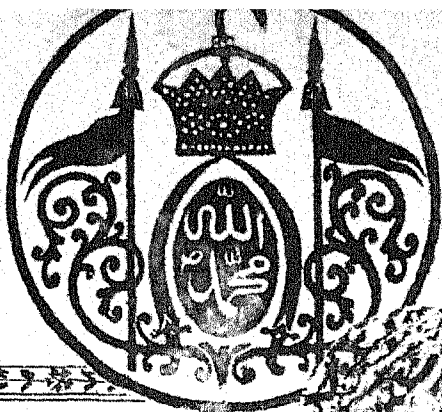
صوفی برائے خیر و برکت

از دو مجلد و اندوه غیبت
همه بختی

چندین سال پیش از این که در این کتاب

١٠٠

[illegible]



کتابخانه ملی ایران

کروں کچھ بھی دینا ہے سہمی مسکین

افلاک مملکت کو بزرگ و بزرگ

در زمیانت معتبر کرده بحسب

غیر متوازی اور یازشک و خیل پر

عون باشد از زمین جبر قوای سر

حرم آیت با اہت بروکت سیاتل

نای چوبی و نای چوبی و نای چوبی

خیر و صدای الامان اصدوبرجای غم

آب از قریب آب از کمر نواز و بحر مع او

سید فیضی زمرہ میں درج عجمی کتاب

برچارین سیارہ زمین حرج

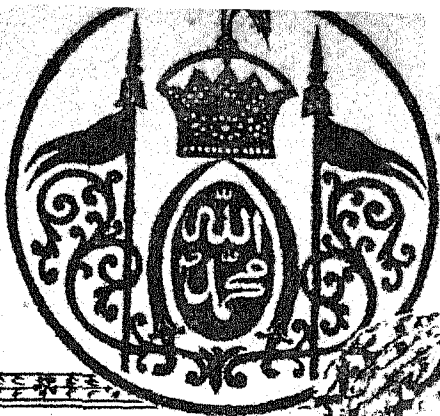
بهر نهایت دروغا حلقه سر باشد و من

بحکم و انکسری مانا پست است

خوشید باشد خوشی از شاخ حصار

حاتم برائی کہیات آرو برین

خوارزمی



بفرست روح و روح را از غیب سلوئی

آرم فی نذر از دعا و لوی خسابی

تاج حسین جی جی دم صندل پالکدبر بمن

انجم بیدان عشق تازند با اندازو فن

در دست اعشرت قح در چشم ازرا

خبر زبان ملقب کلو شتر و ان ابرو سفین الله

۱۰۰ بعض مدعا بر استانی تو شها

تاصوفی پاکیزہ دم کردہ برای سخن خم

تا د جهان بعید از قمری سیر

از مهر تو با صد فرح کیرد محبت بی ترشح

وز قهر تو دار عدد و در فیه و جسم و

منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

بزم قاریکات بشو خنچه چو آمو

بیاضِ عذارت چو صبا

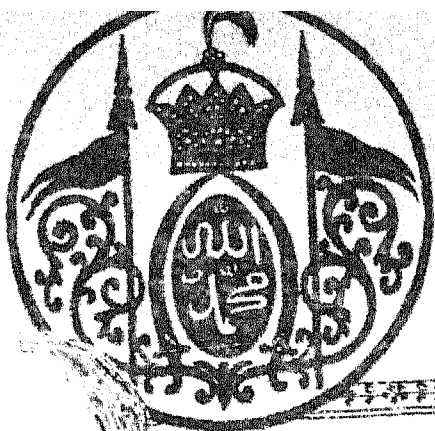
الا ای بیت تو سقینت و بدخو

فروعِ رِخانتِ کلمع الدرای

[illegible]

۹۲

شاهنشاهی ایران
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
مدرسه عالی حقوقیه
کتابخانه



دو صد فتنه در چشم زلف پیر

ندیده کسی در فتنه ای کیتی

بخت قوس عمر بر گرفته و بکا

بت حق بعل و در حق وای

بلورین رخندان تو چاه بابل

خط سینت لای نفی ست مانا

من جبهه شبم عرق چشم ز کس

خفت آفتاب و شمع ز کس خفا

سین منم بهی مثل بخت نوحه

نزد آن خط و حال و چنان چشم

بکار اینیون شسته و دهنه

در شنده الماس و ناسفته لوله

نشان و تماش کجیاں حسد و

ویارسته و مهره مثل شعله

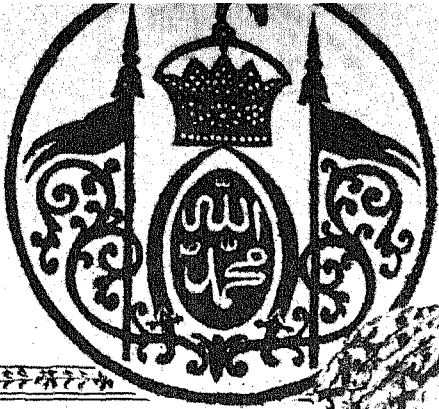
دخت کل است لاله بالات نار و

و باشد زرافه و و سیمین ترا و

سیان و عتدی بچو و حسن



خط زلف و باری
نار و سیمین و باری



بجوت ملک بر سر چرخ کریان

از اندم که نطناره کردم ترا

تم چاک سر تا قدم چون جنبو

که شت آیم از سینه مضطرب

شان از تب فرقت تو بستر

بعد جانی ن از رک من شای

و در صور از ناله من بهر جا

همی گشته اندر خیال و دلت

سمن ق و پستان دو سینه با

بغیر تو آفت گشته پر آشوب

نمانده است بر دل مرا هیچ قابو

زبانم چو قمری ست سر مست کو

رسید اشکم از دین اتم تا برانو

پیم مثل سیاب پہلو به پہلو

بسودا طبیب اگر شاید سر او

قیامت شود از غنا نم بھر کو

او تا قم چو بیت احسن از سیا

چون آید از این جهان
که غمناک است
کردن چشم غایت
شده است از غم
بسته است بر آن عالم
در سر او
که تنه
او را
در کمالی حسنه
غایت
که با او
بسی است
شود و غمناک



اگرچہ علم و جہان

ہزارم ز تو دوستی محکم را

کامیاب آن خسرو دین و دنیا

امام حسین بن علی

قَدِّ بَرِ دِ مَن کَر غِ بَا سَمَنْدَش

زعمش حال حمیل و بی

بضرع عمود کران وقت میجا

پیلانِ پاشش جو دارا جوہن

کتابخانه کتب خطی

3.

مَدَامُ زَوْجِ سَاهِ رَاہِ

مکرمطاعت آن شهنشاه و دج

کراچی میں رہتا ہے

شود شکست چون بانو شکست کعبه

شبن عاشق یکدگر مار و سگ

منه منتهی شنب این خبر

جوانانِ خوش جو پستان کا

پستار اور کرچوں کا شکار

۹۶
 عونی بنده ای که زینب و دیگر
 فتن کویت را در میان خود
 چو دست زدی در میان لطیفان
 آفریده ای آن چو خورشید در میان
 جمال بانهاست این فتن
 چو کرب و غم در میان
 چو کرب و غم در میان
 چو کرب و غم در میان

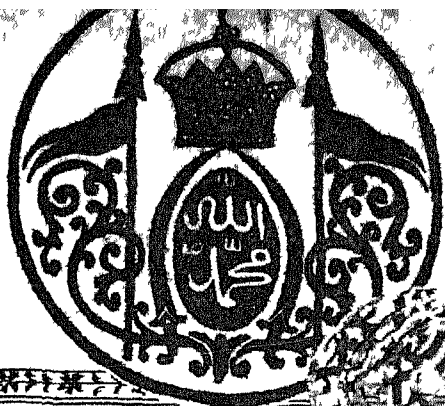


کران پشت سر به تن آئینم
 یکا بش بود پر گر خان ترکان
 چو خور و حمل یاکبر و مسجا
 اگر از سر مهر بینی پذیرد
 به الطاف تو زاران حریت
 کمینه کنیرت و نکیرت و شیرین
 نفور تو مملک ولای تو شانی
 شای تو میکال نقش حش
 عدو چون صفات به پوشد

سحر و جلا سر و دم
 نعلش شود حلقه گوش
 نمائی به پیشش بوقت کجا
 خذف همچو مهر مرزبان
 ز نند از تن اعر به افلاک
 کمینه عیلام تو پر و میر
 عتاب تو هر جا تو و
 میج تو جبریل حسرت باز
 پوشد رخ مهر پر پرستو

سحر و جلا سر و دم
 نعلش شود حلقه گوش
 نمائی به پیشش بوقت کجا
 خذف همچو مهر مرزبان
 ز نند از تن اعر به افلاک
 کمینه عیلام تو پر و میر
 عتاب تو هر جا تو و
 میج تو جبریل حسرت باز
 پوشد رخ مهر پر پرستو

44
 سحر و جلا سر و دم
 نعلش شود حلقه گوش
 نمائی به پیشش بوقت کجا
 خذف همچو مهر مرزبان
 ز نند از تن اعر به افلاک
 کمینه عیلام تو پر و میر
 عتاب تو هر جا تو و
 میج تو جبریل حسرت باز
 پوشد رخ مهر پر پرستو



این است

بسیار تو کرد دل خان چون

بلافعد و در خضو تو و یک

بیرینغ حباه تو طغراتبار

ساره شود مسمرند ایمان

کند عالمی در جنابت ظلم

کریم کن انصاف با صد تم

بازده تا چند کریم که انک

من جوش آزار و امراض و

که کای نشد در سیرم تو جازو

ز خلق تو کرد دس و خاشنه شو

که سر نخه عرش تابانی به

میج تو با بسمله در تکافو

نسازنی خطا های من چو

برویک جهان و خضو تو و

که در فیض عام ستی تو

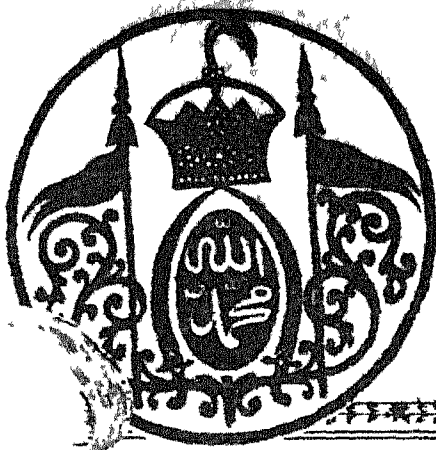
شده چشم من شک برود قرا

دل و نهیب و رنج و که در

عنه خاشنه و خاشنه
برایان جانت
عنه خاشنه و خاشنه
زبان شای عیانت



عنه خاشنه و خاشنه
عنه خاشنه و خاشنه
عنه خاشنه و خاشنه
عنه خاشنه و خاشنه



امیر ابانعام چندین حدیث

که با عجب در پیشگاه محمّد

دعایم رسان تا باب آجا

الا تا تلبسه زد بگاه تبسم

الا تا که چند چون ی دیلم

بمید از و ایزد بفر دوس مردم

بر آنک نواب ای منشینان

ز احسان در حدیث
کنی عرض سالم با دوات

نمازم ز آب شفا عت و شو

ترا و چو شبنم ز لعل سخن کو

بجز تفنگان حسینان مهر

برای تو دنیا و یک خلد شو

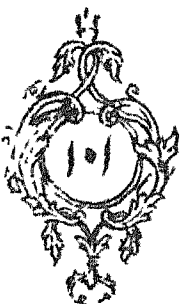
زستی بر قصید تا حشر و صلوات

لقر آفتاب منقبت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

چرخ نیست آیات بیات اله

که ست پر تو نورش فرغ عاضد

نجات برسان جان
در دلم و دلم جان
نجات برسان جان
در دلم و دلم جان



صلوات
در دلم و دلم جان

نجات برسان جان
در دلم و دلم جان



مثال با دشمنان جلوه کر شود و بیه
 کوی بنای پست در مغربین کسوت
 بر جملتش رخ کستی چو آینه و
 رود بسجین چو زما و صاف دل
 وصال با نیکان از غیاب او خد
 نظام عالم امکان تباب او بر
 فلک بدوری او مثل عاشقان
 مدام می بدخشد بان و می

به شبت چو یوسف مصری فتی سیاه چاه
ولی نه فوج چشم اردو نینده
کهی بربکست حیت لعل کو قبا
نقرش تن غیر از بک فیر سیاه
کشد چو میکش محسنو سحر کجا
شتم شمان نقرش اسیر ناله واه
قوای نشو و نما زو است در حجاب
شبان اشک می تیز از ساره واه
شود سیاه چو موی نینده در بکا

سکه خورشید
دوغی خورشید
غیاث شد سیاه
سکه غیب بکری
نیدید شدن مرغ
فقه شکار باکره
چرخ قوسر

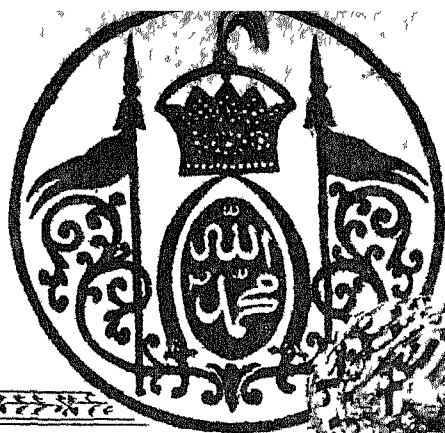
۱۰۲

عاشق حقیقی

مبین نام

فانی

سجده بکام
فارسی چرخ
وقت
برهان جامع



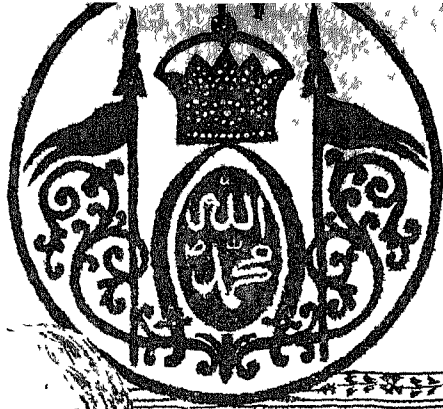
تونی که کرده جانی تنی تنی
 ز نقش ز کس بهام تو ملک حیران
 کل حرم ریش تو محل دیده
 بزم گاه تو از مجسمه نشاط بود
 ر بوده به عمل کوی فصل از استرا
 ز نور طبع منیر تو کمر کند سخن
 حماره چاه شینان کوشه کرده
 اگر نه ذات تو تضرع باینان

که نظاره ستاره فتنه شمس کل
 بهر دو کون چو ذات و حید خود
 بر آستان در رفعت فکرت
 نشان حبد دهنه تو بهای
 چو عنایب زنده نغمه صوت
 خاده بکرم پایی پیش از اشیا
 سواد رنگ به بیند از زمین
 برای کوشش تو چون کجای شمع و دیا
 شدند جمله نیکان چو پیرن کمر

باز جان
 به با روی عیا
 به شاه بالیکه شاینا
 هم شباهه به چشم



بختیاری
 به با روی عیا
 به شاه بالیکه شاینا
 هم شباهه به چشم

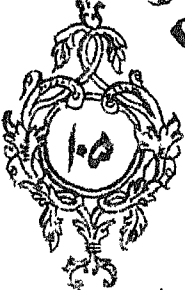


بسیار غرچه حاجت ترا که می بینی
 به هم عفت تو در رزم خصم سرش
 به بیم ضرب عسود تو کاویز بود
 به تیغ تو ندیم نسبت زحل بود
 به پیش چرخ تو نوشت کمانچه حلاج
 به دو چو حمله نماید لبوی لشکر تو
 بخواد احب بلاف تو دوی تارا
 بهر حکم قصار بر نماند فیضا
 بهین بسرخ نخت مدح خوان کسم

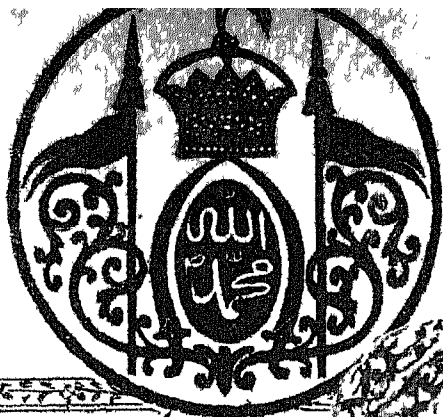
بهار بر جان کریزد که شیر توان
 یکی تحت شری آن چرخ بر پناه
 بزعم خلق بشوی قرین اگر
 به پیش وقت تو ماه ماکوی لاه
 بر آید از دهن تیغ بانک قاه
 کشند سید کند روی و لب و جاه
 اگر ت نام نه بد رسم بعد اسم
 که وقت مدح زند بوسه ام ملک



بسیار غرچه حاجت ترا که می بینی
 به هم عفت تو در رزم خصم سرش
 به بیم ضرب عسود تو کاویز بود
 به تیغ تو ندیم نسبت زحل بود
 به پیش چرخ تو نوشت کمانچه حلاج
 به دو چو حمله نماید لبوی لشکر تو
 بخواد احب بلاف تو دوی تارا
 بهر حکم قصار بر نماند فیضا
 بهین بسرخ نخت مدح خوان کسم



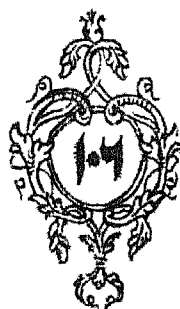
بسیار غرچه حاجت ترا که می بینی
 به هم عفت تو در رزم خصم سرش
 به بیم ضرب عسود تو کاویز بود
 به تیغ تو ندیم نسبت زحل بود
 به پیش چرخ تو نوشت کمانچه حلاج
 به دو چو حمله نماید لبوی لشکر تو
 بخواد احب بلاف تو دوی تارا
 بهر حکم قصار بر نماند فیضا
 بهین بسرخ نخت مدح خوان کسم



بمقامت عشقت کنون بمانم
 اگر خلافت حنلدم بر چه شرد
 بده زورید الهی آن فتد نرو
 بکیر دست من از رحم کز فلک سید
 بان مان که رسد دل حشر و پستی
 بان مان که نور و شد شحات و سجده
 بان مان که فشانده شد از آتش قه
 بان مان که زار و لوح اولیا و سل

که سیچ پس نخند در جبار سبده نشانه
 بخاک در کمت افتاده ام بجای تبا
 نکیرم و بروم هم بسر که یکتا
 که چرخ را به هم کونه کونه باو
 برم هم سزا را بلا از تو توب جانجا
 بان مان که گفت بجهنم جان و ما
 بان مان که بیانشند کوه چون کجا
 بان مان که جبه شعله از بطون
 به لمح لمح بر آید صدای اسفا

فارسی و فقهی کردی
 بیان جامع
 جامع



شاه و امیران و اعیان
 و بزرگان و اولاد
 و بزرگان و اولاد
 و بزرگان و اولاد



بَابُ مَا كَانَ فِيهِ نِسْرٌ مُخْتَلِفَانِ

دوان دوان متقابل بشوند چهرت

بدان مشابہ بدرکاء ایندوی برنو

نه چتر باشد و فی پر و طوق و تاج

شعرم رزم و متن ای هم از چشم

نه عقد های دُرُونی از مردی

نہج کنج عقیقہ ورتو دہ تودہ عمر

غرض کہ باوجود صدائے وہ صدرا

کہ ذات اوست چیم و نوال اشتیم

نفاک

پہلے کہ نہایت دران مساجد میں

که فرق کسی نتواند کند که از ایشان

نہ سنج و کو کب و طبل و چار طاق و

نه شوق و نه دوق در خوشحالی

نہ طاقت پس مشکل نہ کو مرنیہ کلا

نه طلع خروسیف نوروز رخا رقبه

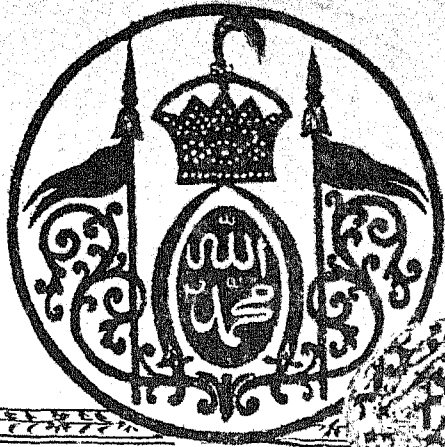
روح و خلق بر آن یکانه نشانه

منزلت زجہل و بری جو فرسقا

اند غیاث
 او خفته پیش سوار یملو
 که گوی فیلاوی بختل آن
 از جنین آراش بر کوهی
 بر کوه بکند فرسنگ
 بر کوه طغی رودین که
 نند بر بکران حاجت
 با لفظه و دوا و معرفت جا که لطیف ایشی یا نه غیاث



نوعی از خیمه به نام خیمه کاوه
 کات فارسی تخت و کرسی
 نازین برهان بیاض
 علی بنم اول در کسر ثانی زیور
 غیاث شاه طاهری
 معروف نام تخت خسرو پور
 غیاث شاه کلک درخشان
 غیاث شاه عقاب در بستان
 حج مختار یا قاف شید و بخت
 اودی که از قنم چنانک
 غیاث



خداوند مهربان

خدا یگانا نواب تو چه خواهد کرد

و راه قنات نیکی و کثرت عیسیا

جز این که حرمت خاص تو بیکر دست

بیابان لای بر نیم رسانی و کونی

که در تلافی کربت جان تقصیر تو

و دوست پاک ترا بوسه و دعا

چو عمر خضر حیات فدایانست

چه که بر ظالم کام سرچشمه من آوا

که چشم نخلت او بر کناه دست

نیامد نظر هیچ کس به شکل رفا

جز این که تا دحیت مرثوی

که ای صیقل من اکنون آن کلام

که در صلاهی مدحیت نصیب صلاه

به آن صفت که ملک کویم آ

مثال آن مانع سر خرم تو کونا

مدح ایسالمونین حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه

و در مودت
و در کثرت
و در عیسیا

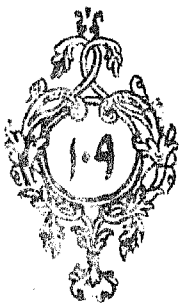


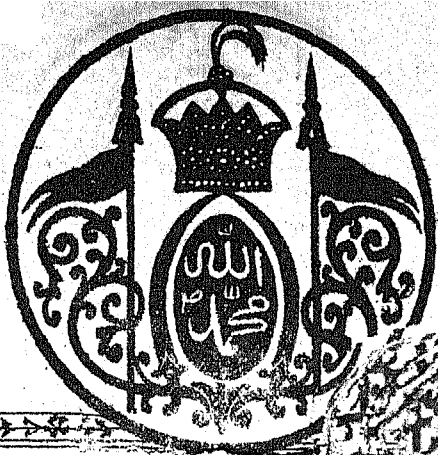
و در مدح
و در نصیب
و در صلاه



الامان ار سپهر چو کانی	داد از پیش سر
اندر زین حصار فولادی	شهر بند دو صد پریستانی
خوش نشین ره نم نگیری	شمع افسر و نه خانه ویرانی
که بجز خطه بانرا آن چشم	صد بلا را گشت کهنه بانی
از ازل در سه شت او خمر	یک جهان ظلم و هلمانی
در دل سفاه پرورش بستی	سمه جلست جو بله نادانی
ساغر ابلهان گشت سر شا	ز اب حیوان راح ریجانی
در مذاق سخنوران ریزد	نهمه آلام و درد پنهانی
نیست کس در زمانه کوشد	از جنایش اسیر حیوانی

شهر بند دو صد پریستانی
شمع افسر و نه خانه ویرانی
صد بلا را گشت کهنه بانی
یک جهان ظلم و هلمانی
سمه جلست جو بله نادانی
ز اب حیوان راح ریجانی
نهمه آلام و درد پنهانی
از جنایش اسیر حیوانی





بمهر خون گشته لعل ماس

ز نایغ و غم ز شاط و سرو

خار بستر گل عتیق نقاب

مخاف افسوس گشته برک چناب

ای بسایو سفان بیدادش

با دو صد حسرت و دو صد

خم ابرو و عمت رنج و ملال

لب شان نه ذوق شکر خند

دست شان در میان کوزه کمر

بمهر خون گشته لعل ماس

نوحه خوان لبیل گلستان

وانغ بر دل شستیق لعل

شکل آهست سرو بیتا

در کج گشته اند زندانی

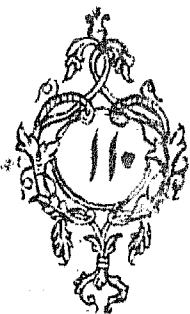
کرده در بر لباس عریان

زلف در بند صد پشیمان

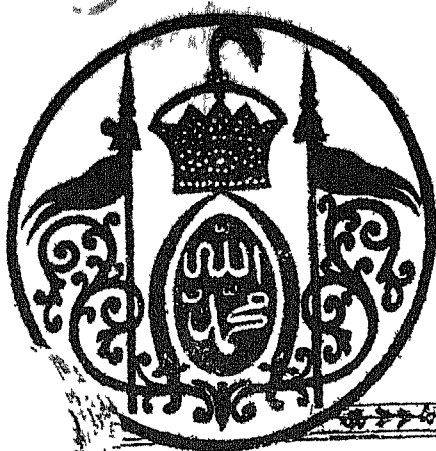
چشم شان را نه میل قنای

مهر بر لب ز جوش حیرانی

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

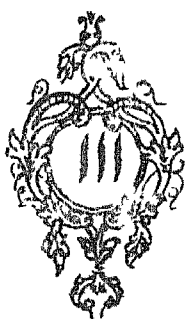


کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه



فلک سنجی تن ایامی
 ز ورق عیش بام و شام
 سر و قدم چو بید گشت و بخت
 شب من مثل روز خردوار
 شن از نهب غارت پال
 تا بحب امر مرا بیکش
 که ز وزیر اول مراد او
 ابن عفان خدیو ذی النور
 اقتحاف خلافت کبری

ز تن من
 شن در بحر رنج طوفانی
 مانن ام زن از کراخ جان
 روز من چون شبان طلانی
 خلد عیشم چو گشت و ستانی
 میدی غم مکنیدانی
 منصب خاص مدح عثمانی
 نور اکرام و نور یزدانی
 شرف دولت جهانبا



کتابخانه
 حضرت امان
 در تبریز
 در روز
 ۱۱۱



از سر عالم امکان

آشنای بحر علم و حیا

که چه سیم غلیفت اما اوت

آنکه نبشته کمیند چاکر او

آنکه میرد بکیند خادم وی

آنکه نوزد نیض او عابد

که بیم قهر او شود جوش

که هر آرای طبع عالی

دم عیسی صنع یزدانی

عالم از رهسای عرفانی

بر کران از هوای نفسانی

اولین عسل و آدم شانی

تاج مغفور و تخت خاقانی

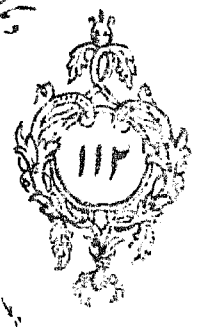
چتر کسری و افسر خانی

مور و دعوت سلیمانی

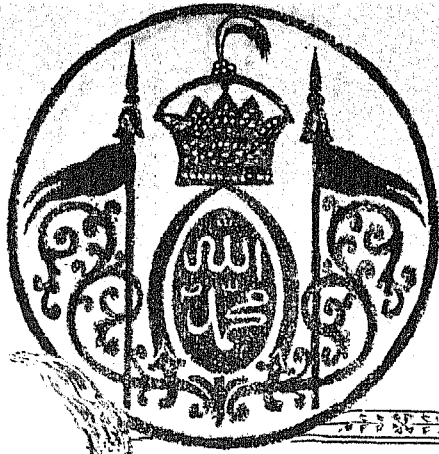
همه خون بار و ابر نیسانی

نظم کرده کلام ربانی

بسم الله الرحمن الرحیم



بسم الله الرحمن الرحیم



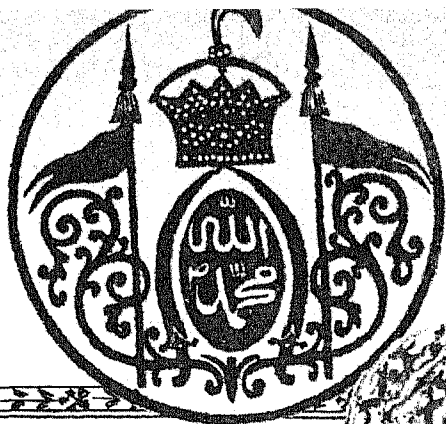
پیشِ علمِ کدیش باشد
 تختِ اوسندِ رسولِ کریم
 که غمِ پیشِ زخوف دم در د
 دفترِ مانی از نگارشِ او
 آن توئی که سیاستِ لست
 خادمانِ تو از بحالِ علو
 صد چو موسی و خضرِ سید
 شمره از خصالِ نیکوئی تست
 نوایز و قطبِ تو مکتوم

چترِ او آفتابِ نور
 بهرین ضعیفم نیستا
 نزدِ بخشنده نمودنِ لایا
 گله را کرک کرده چوپا
 ثور را سبکست و شتر با
 بر حریمِ تو میلِ دربان
 صبرِ ایوب و صدقِ سلما
 از ازل مثلِ رازِ پنهان

معین
 رفیق
 غایت
 حیات



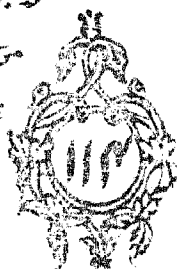
اول و سکونِ دم
 یوسف و زکریا
 جان
 لایق
 در کفایت
 جان



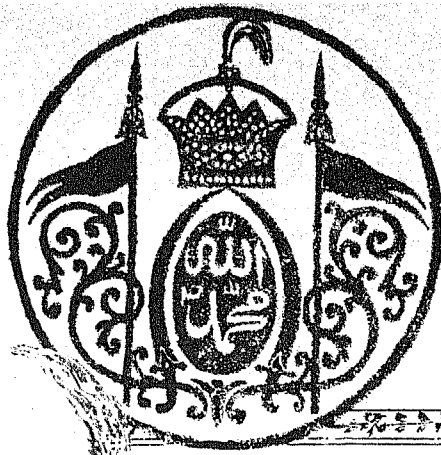
کر نبودی حجاب اِمکانی
 پاک شسته رقوم طغیان
 بو لعجب صیلم خراسانی
 برقِ خاطریت که در خشیانی
 مرک را تا ابد به مهانی
 سایش را سپهر چوکانی
 بور که دون ستاره پیشانی
 من کجباوین ره نحدانی
 شعر من شکِ نظم خاقانی

می بیند
 رمت مثل ابر وریا بار
 روز پیکار در کسرداری
 رشح آب در حجاب نیام
 از پے دفع دشمنیت خواهد
 جبهه آن سمت تو که ندید
 کھو خاک تنبیت کرچه بود
 من کجباو طریقہ جدت
 یک از معجزات ای تو

شش
 عاقل
 باینده
 بقی الان
 کربانی
 می



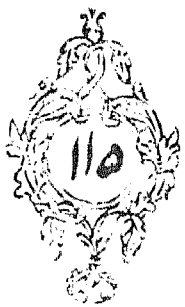
دم
 غایت
 چو نور
 بران جات



خوش اندککاک من شست
 دست بیعت دند بر من کرم
 انازل در رکاب خائنه
 تا ابد بر درم جبین ساید
 پیش من لعل توخت دین
 از مدام چشم چله نشین
 تن زوار درفشائے کلکم
 آب اوراق نظم من بر جو
 قمریان بدار سر و کشند

و قمر
 کبر و ترسایه و نصرانی
 مست و وارثی و تورانی
 بادب خسروان ساسانی
 بازماند از دُر افشانی
 عنبرین سرمه صفا هانی
 نطق تازی و دهن یونانی
 رنگ بوی کل کلستانانی
 کرکتم و جبینان غزنجانانی

علی السبیل
 و سلم
 مع ساسانی
 نیست
 با ساسانی
 جبین



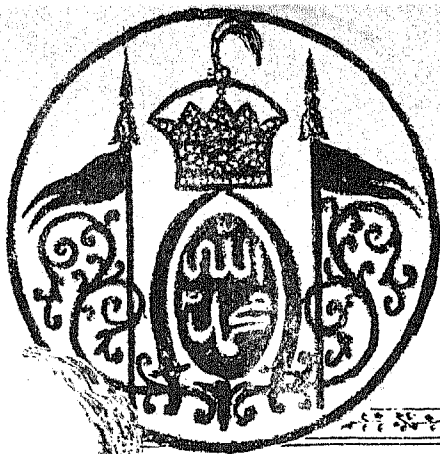
علی تن و تن
 غنم شش نزار
 بران جان



ای با کاشنا که گشتند
 لیک شد جلاوه که چچانه
 رسد مکر به سدح تو بنم
 خاطر مست بادہ آرا
 نرسد دشمنم اگر بزند
 آری آری پھر می آید
 دیو کی تبت ملک کیر
 اگر شہی سرخ بدخاک دت

رخ خود در پرند لعلی
 اب و زکات حیات رضوانی
 به ازینان بزکات و تابانی
 دعوی سنجری و سلطانی
 طبع کجور رسد تیرانی
 پیش من صد هزار لایقانی
 تایش کرکات بیابانی
 کر کند جاودانه رضوانی
 بیکند در سپهر کیوانی

جلد اول
 جلد دوم
 جلد سوم
 جلد چهارم
 جلد پنجم
 جلد ششم
 جلد هفتم
 جلد هشتم
 جلد نهم
 جلد دهم
 جلد یازدهم
 جلد بیستم



رستمِ رحمت تو در دو جهان
 حیف باشد که در دل تو باش
 پادشاهِ باحق خستہ سل
 عقد بایم کشا بنامِ حق
 تا که از فیضِ منت دارد
 دوست را بود عیشِ نصیب

غم نسا چہ نین فراوان
 آن کند یوی کہ نیشِ شام
 مشکل حل بکن بہ آسانی
 قطره در سہرِ موی عمام
 دشمن را دودِ پریشان

منقبت حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام

شامِ غنچ و ناز از تنِ عبّی
 ترکِ فلک از نیامِ آفتِ خشا

غالیہ ساکشتہ باز بر صند کوی
 بھرِ ہلاک طے سلام با فرسندی



لے سی جوانی پادشہ
 پروردہ بزرگ بران عجب
 دل بھی خوشنہ بران
 غلامِ مستجاب
 اول شب



شیخ

بہارِ ثنائیت سرز کی شبِ تاجر

قاضی و شہنشاہی مہر و کسریٰ نظیر

نہ مروت زلفست پیش خجائے ن

کوئی شد آسمان چشم آبِ روان

تیردان انجمن بر سر لوح پرین

مختار التراب قبله شرح و شفا

پارہ صفحہ ۷۰ و سورۃ تنزیل ۱۰

خطبہ الشاہ خورشید

اے باوجود شرم خیل شہبازی

ریختہ و کھڑو کسر و طبق خضریٰ

زندگی پر زانوئی دانشی

برزده چیدین خروشن ناکشی

جرمِ رطل اندران ساخت نیافر

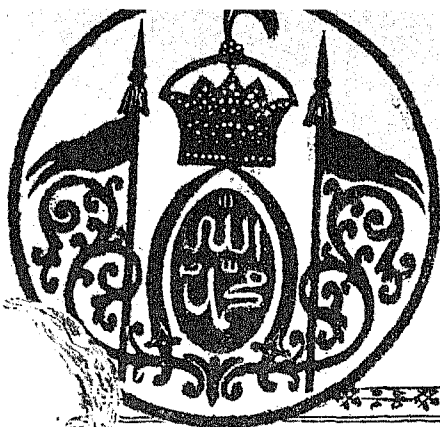
کرده و قسم مثل من میجسته عسکری

محرفہ کا بیع شکریہ

بسمہ مست و بودایہ دین پر

رواق و ہریم کا زینت

[illegible][illegible]



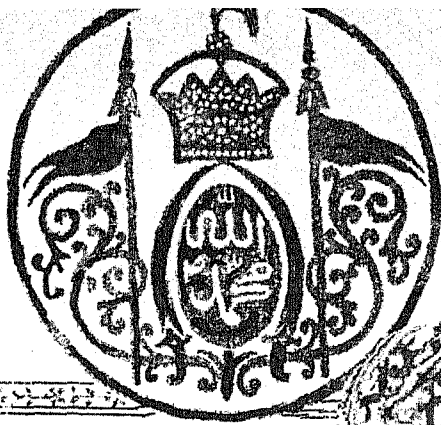
سام سلیمان کمر رستم زیم پر
 قارن بھرون پرندهمین دامن
 ابرو اش اگر قطعه زدی
 از گرم او گشت روضه مینو سرشت
 نیست عجب کز نور یابد چرخ
 ای بدرست خان جم با چشم و با هم
 چرخ شن لایه است مهر شن جا
 چون تو نه کردی کزین مھر سلیمان
 فیض تو باشد و ما انبیا

بیزن جیسید سر
 آنکه بگردون کند بار که سرور
 برزدی از شاخ سر قرض زدی
 وز غضب او بهشت بتکه آبی
 اگر نهند چشم حور و پیش عبیری
 بخت سر و پشت خم از پی فغان
 تیر شن خامه ات ورق و قری
 اشک شان از کین دین آنکشی
 خطب عشاق و لاله سبک می

جان
 شمشیر بران جان
 قطره خون
 باریدن بهار
 ز جعفری
 منوب جعفری



خیات
 جند بران جان
 لاله درون بسوی زده
 و دیاری یعنی چارگی کلا
 عامه چرخ
 چرخ صراحی و کوزه بران
 چرخ
 چرخ
 چرخ



الوقتہ بچوں کے زمانہ شہنائی

شبیوہ رنج و غما سا خستہ قفا

خبر توبق دم آذربه صورم

دزدمنت پنهانی شدی امروز

شخصه عدلت بسبب بازجویی هر دو

قصرِ توسازد برون کرز جهان نروغ

فی کرمستان از کمال سر و سبیل

حامل اگر در مقام روی تو نیست

در صفت بستر بصری از وی

بر سر کردون کسند عالم تو کز لکری

کو کوک آشوب را کرد و عدم

حامی توپنج و جسم چون خورشید

ریختی ابرہہ را راح خوش بوی

قُرۃ جاست تخت طنطنہ سنجرى

غزوة کربلا و عیدونی فی نہ زیغار کربلا

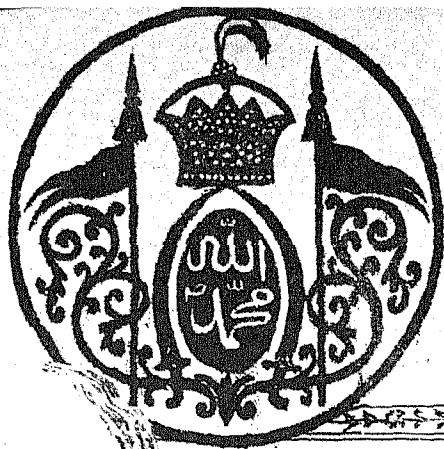
یوشد قمری شمال گزیتہ خاکی

مضغ نریدان نام از ویرایش

غیاث المومنین
تیری وایب و دم اولی کن
بمنی اینانی که بدان تش
افروزند غیاث و بریان
جایست از بزم خرم



عبدالرشید بریلوی صاحب
معارف عامہ بیرون ام
کشمیر فیسک پور
پیشین محکمہ ہندوستان
محکمہ ہندوستان
غزنی صفاۃ میں شریعت
سکاں نیشنل کالج
علی غیاث علی مام ماورد
لیکچر خانہ



نامه سیاه چوب در کهنشتم شهر
می نشو و ارتسلم و نهایت
باش بحسن قبول کر بزرگ و حق

به که دعا را کنم زیور مدد
تا که بهشت رسول تمام پیروی

بوی که دعا را کنم زیور مدد
تا که بهشت رسول تمام پیروی

القصیه





بسم الله الرحمن الرحيم

رویف الف

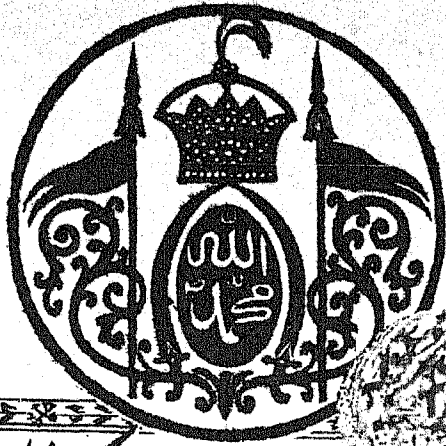
ای نامِ مایونیت نیت و عنوا	امید عطای تو آموخت عصیا
ذات تو بود سر در شوق تو بود	اشک غم تو باشد آرایش ثنیا
از شان جمال تو کل کرد کمال تو	افسان نوال تو طری کلستا
آن هست مثل که زنجیر است	ثو داده بیک ایما یک عالم ایما



ابرکش مردم در زنجب علم
نواب چرا خیم از گردش دورا

انکار پسر اوزری از بستن پیا	دارم پی آبشش دل دو صد
ویدم بت رعنائی زلف چلیپا	حالا من و سوانی کنون
جانی و سرار امان چینی و طوقان	شکرست که در جسدان مستمیر با ما
از غمزه تو کریان اهل حسد و ایمان	در خج لبست پنهان صد خون سلما
تا کی شب فرقت دارم تمنایت	یک پیسته و صد حسرت یکدیده و
از تذکره جنت داریم بسی حشوت	ما راست دو صد عشرت کوشه

در عشق تو چون بسنون تا چند لم بزچون



رواب بزن کنون دست کنی نیا

دلم در نور عشقت که رخد شوق تپم

چو آن عیشی که کرد در هجوم درویم

بری در کوشش عمری بی کعبه اوم

چنان مرقد من نعرش مستانه کردی

نخردم سوا حقان نشاری که بهمیری

بآن نازم بکش ظالم که ارواح عالم

که ام آشفته دل داده است خط خود توقا

برای فکری خود چو اذن عالم ما

شود صد سله جانسوز از نوکم

بود لطف نهان تو نرسید اوستم

تماشا مست کرنا که شود بیت اضم

که گشت اندر فرارم جلوه خلایق اوم

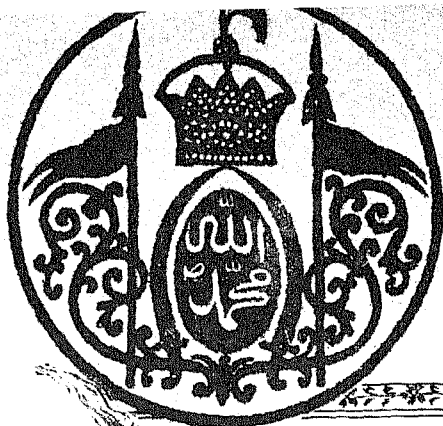
معنی قلم من از ان بارو کردم مبد

شود بکیمان در شوق شهادت اضم

که گشته یک جهان حسرت بخش اضم

هانا نغمه لبیک کرد و از حرم





چو در ایران بین بصر اصلاح کلام خود

بجایماند تاج اب و نازک خیا

نظیر من نخواهد هست کامی در پیما

فلک آموخت استغنا اگر این جهان را

نخاستم شد نخل از زاهدان در وادی شهر

بناز می ش قتل عالمی کردی و باز

بنه جام لبالب لبم با بوشیرین

گشتی کردی من کشتان بر لوح قبرین

بروای که نرو زاهدان کنه ششها

تو یارب صبر روزی کنی ل سیدان

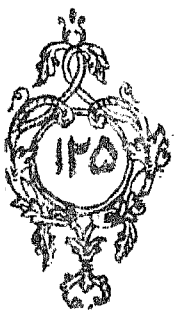
که اشکم پاک شسته می پیر کاران

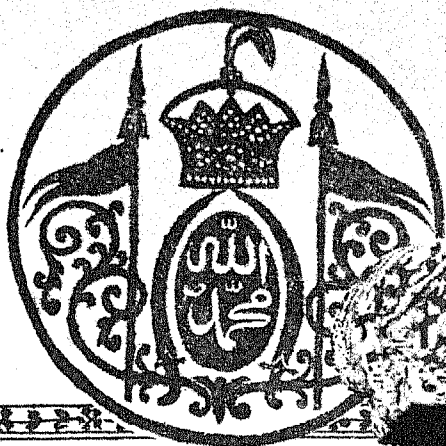
همان راه توبینم محو مستیران

که سوزم در حیم رشک پیر تو کبران

نمودی از بقای من نخل صد و کاران

که ندی نیست از تو تا قیامت میکسان





محب فی کشتی از چشم بایم غلب عالم
بسا تاثیر میباشد نگاه افکاران

ز خوف جوار و بر یحسان اندر غری
نمی نماند برین حب این کو ازان

همان نواب مسکین بود که از سادگی

نمی فهمید در برم تو دوی آن ای

اما کجا برم دل حشر کشین

پرسم سزا را بار پیام شنین

بذنام کردن آبلب نارسین

بگذار این شهید بخون آیین

از پای من کشتند چو خا خلین

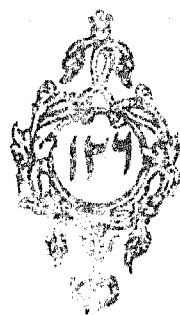
سهل سبب تن از رخ تو سرودید

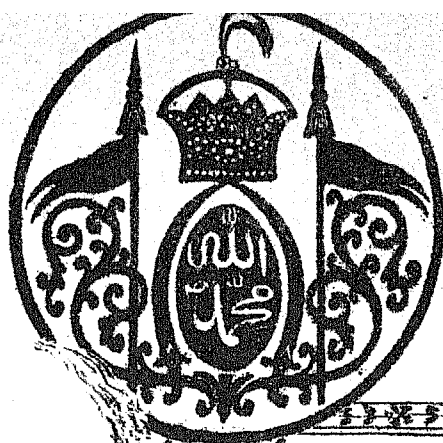
حرفی بجهت قاصد من کمال شوق

این ظلم دیگر است که رسوا شد زج

رحمی بحسرم بکن ای شرف تنه

بر چشم حوریان بگذار چوین مژه





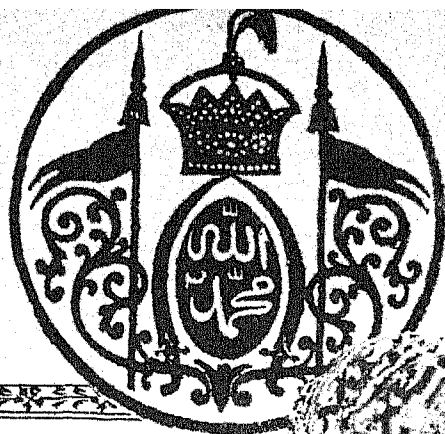
دلهای عالمی شده آماجگاه چرخ

نواب ایک شایب کز قفا
دیدم سحر بکوی تو اشک چکیده

فک خاک و من کن طرز خوئی را
نزار چاک ز فکر دم و بند استم
سواره سیه و حال دل نمی پری
دی بجانم سبب نفع و شوه فنا
تعافل دوسه روزت چنان جلم
اگر بدست ملقب زدن بدستم

ویا بزر جبران آفت صبا بی را
که عایتی نبود خرم سیوفانی را
برو برو که ندانے تو دلربایی را
خرام و باز بسین هدین مانی را
که پای حسب بغیرند پارسانی را
بکوی دوست صد خون منانی را





بیدار
لدام سوخته دل تا که کشید و برب

که حرف شناسی تو بیوفائی
بلرز با یقده ام عرش کبریا فی

عبث می کنی انخای عشق ای
که یا قلم ز رخت نمک آشنائی

مداوائی مکن مشب طبعیا تحبائی
سخن باغیر و داری بی سنج که
چنان بچشم از دوق غم کای
برای شکان انخای الفت خوشن
دی از جلد جانان کن مکن برین

که با صدق در دم خوانده کنای
چشم حرم فهمیده باشی کجائی
دو صد حسین نمودم این مای
چه سازم ناصحا این چشم اشک اغوائی
بعیسی خضره لطف عجب روانی

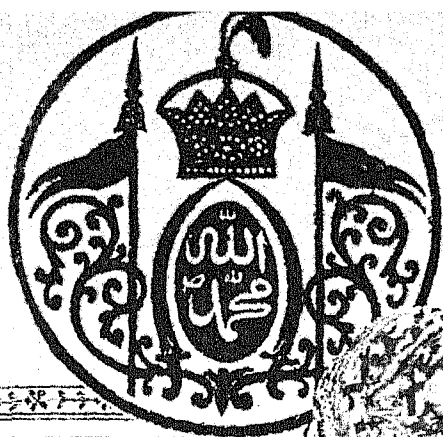




بهر ظلمی سپاسی دم مشرب نهج	چه خواهد شد
و سیدم صوهایک عمر عشق نکلی	بیاموز از این نخسته رسم نوحانی
ز بزمای خود شادم که چون قلم کنی ظلم	نخوید محاسن ناحق فلان کشته فلانی
خدا را قاصد یک خطه نشین از به	بگو بایک جهان آوا بپیام بانی

کدامی تو کردید تا نواب مینا
چو محتاجی که یا تخت فتوی دانی

تا ابد بکند از بهرحال بسمل مرا	تا نماید از طپیدن حسرتی دل مرا
خوف سوائی ندارم زانکه گردند از ازل	بر جاد و جور و ظلم و ناز تو امل مرا
چون نمودی عوی عصمت میان من	مدعی آورد اندم بر سر محفل مرا

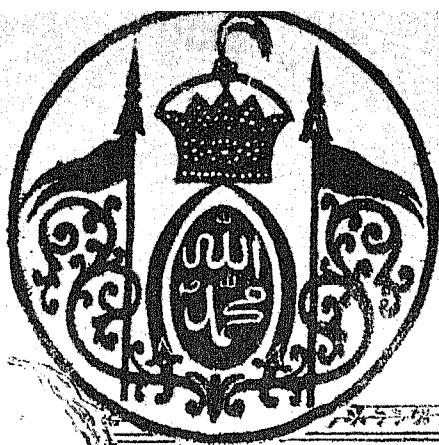


دل از درد و غم زده
 نامه بر راه عدم بگرفت و شوق
 ای که میگوئی که عشقم اینهمه شوق
 چو نتوانی دیده و دست و دل او دست
 از نصیحتهای ناصح نخر و درم گشت
 بلی عالم شد نمین و که محنت تو
 گشت بر روز قیامت کار خود

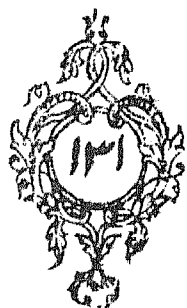
ساز یارب بجز ناز او سراپا دل
 می برد صد بار مردم بر سر
 سهل است اما بسی دین مشکل
 طرفه نادانی اگر دست عاقل
 باز میدانی بکار خوشی غافل
 جابر نکب مرد کز بیاد محفل
 وای نکذارند که جانب قاتل

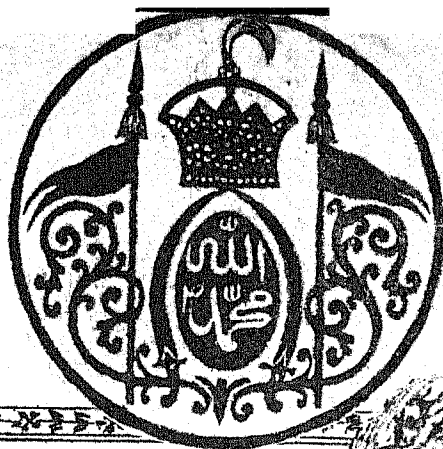


بر سوال بوسه اب آن رخسار
 نیست زریا مهر کردن لب



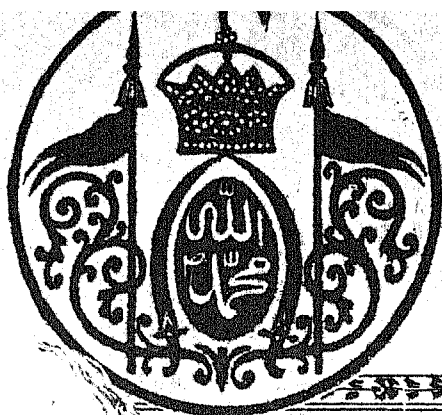
<p>دوست پید و دم نزع چو بیتاب مرا چون شوم گشته بشوید بخواب مرا آید آن ماه شب افزو چو در خواب مرا نشانید شب حبه مهتاب مرا میشتر زین مفکن خستید با مرا</p>	<p>دست پید و دم نزع چو بیتاب مرا تابه محشر هر سر موی کواشم با میخواهم شدن از خواب چو نیم ^{بیدار} سه چو من داغ بدل از غم خساری ^{ست} بر کنار عدم زود سازدی ^{آهون}</p>
<p>صدیقین بود بیکین تو لیکن امروز شک بیفتاد بدل آه تو خواب مرا</p>	
<p>دل نهادم به بیوفائی ها سمه عالم ز بیوفائی ها</p>	<p>رستم از بند خود نمائی ها بوفای من ای حسد کن</p>





نبرم نام آشنائی با	باردگر
تو وایسان و پارسائی با	من رندی و بنحو دی را
وای از دست نارسائی با	نال من بکوش تو رسید
طرز صد گونه کج آوئی با	ابروی تو زمانه را آموخت
ره و رسم بر مننه پائی با	قیس از خود مرز من آمو
ایک جهان شکوچه پائی با	حکومت چهل یکم اول
اخذ راز دل تو ای نواب	
بیکریه ز آشنائی با	
وای بر ساونا تو افی با	اگر این ست سخت جان با





مژن از یاس و نستین ایست

بشی از رسم سوی مابکد

چون ندایم در و را دل

برزبان بوسه ما دسیم

غم و اندوه تا چه خوشد

صد دعا و اثر نمی نالد

خود و وار و شد ز شدت

بعد ما دل غم مابدل داری

لاله خون کشته مگر بچمن

این

بازین طرز نو خوانی ما

که عجبم بود یار جانی ما

بشنوی قصه زبانی ما

اگر این است شادمانی ما

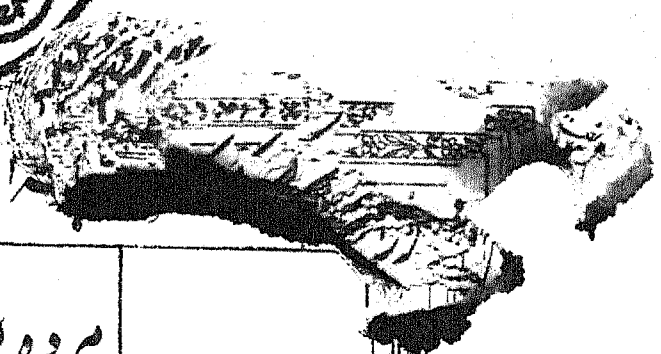
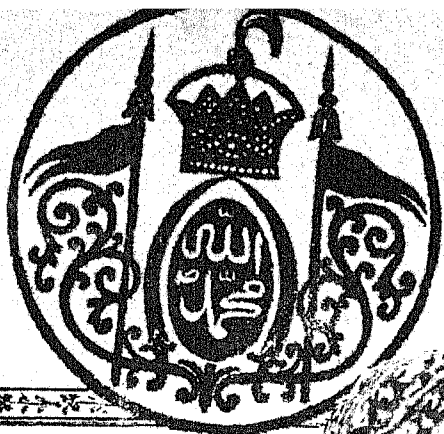
بدل از دست بیزبانی ما

صندل فسنده و دسری ما

نیست بهتر ازین نشانی ما

دین زناک از خوانی ما





اگر این است بدکامانی ما

بدن

مردود بودیم در شش نوا

گر نمیبود سخت جانی ما

ای من فدات بکده ازین نیریا

روزی درون حسانه من نخیریا

برخیزد و یکد و کام تو هم نشیریا

آئی اگر مجابس من نوحه کبریا

و در باز آئی از نسکی با اثرییا

آئی چون نزد من باد ای دگریا

زلف شیشه گسته بدش و کبریا

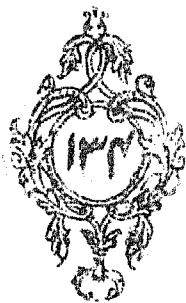
گر شوق تنهاع فغانم نوبزیا

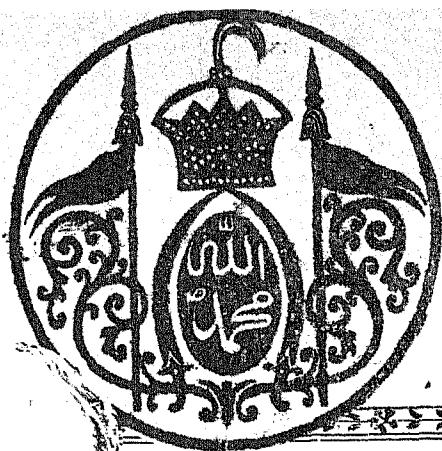
رسوایم کبوی تو خوانده خست قریا

خندان میا براه غلط نیست ز صبا

ای آه تا بحشر خدو حنابنا

باغیچ و ناز پیش عدو نیز میری





در بحر و صیل هر دو حبس کارخانه دینی

شامی الی

خواهی که شادمان کنی پیش من عربی غیر

نواب پیش یار تو با چشم بریا

بکداشت آتش غم تو سر بر مرا

ترسم که از نوید هم جان منتظر

افسانه داری شب گفتن از تو

روزی که کسی کف آورده

بینم روی غم ترا آن زمان

داری سری به من ای در شمع وفا

باشد که نزد خویش نه بینی مرا

کریشی بنا بکوشش من بر مرا

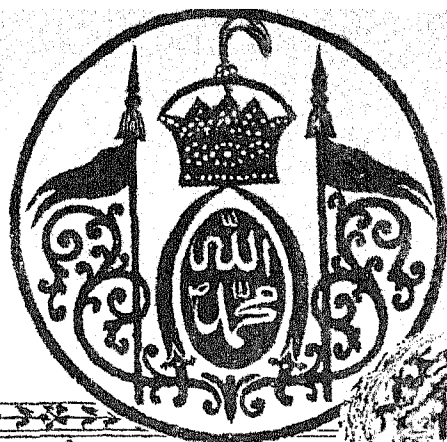
بگذار زن ای احبلم تا سحر مرا

داوید این دو دیده حسرت مرا

بگذار نیم جان به بگذار مرا

روزی که روزگار در آمد بر مرا





در عهد حسنانه نایم

نواب باش بنجه من مشیرا

قاصد ز صفت دم تو خبر میدهد

با علمهای خویش دو صد عده میکند

آتم چنانکه بودمانست پیش

پنهان نموده کرپه جای تو

تا از تش بوجل به بند بول

اشکم مگر پسند قضا و قدر فدا

آما ده می شوم چو قطع محبتش

جانم و کرپیام سفر میدهد

یک بوسه وصال اگر میدهد

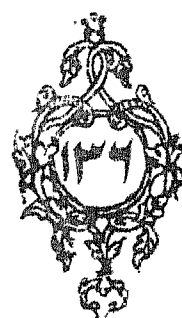
اشب دلم نوید ایشیدهد

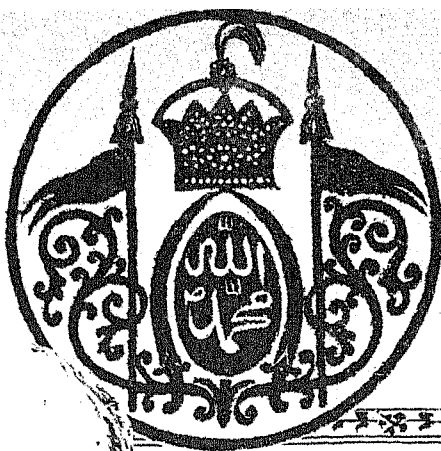
صغفم مگر نشان میدهد

دشناما چو شیر و شکر میدهد

کانه رازل و دودین تربیدهد

صد و عده دروغ و کر میدهد





بیست و نهم بر سر بالین نفس

نومیدیم

تا نشود صحبت نواب خلعتی

الزام حشمتی بحشر مبدی

روایت بای موحن

ستم بادای دگر فی حد کرب

زخم مژگه گیت که مر موی تن

فردا به عدو نیست اگر و عین و

دی خن زن آن بودم بدی

عمریت که مر شرب شربت

باشید زین بستان با خن

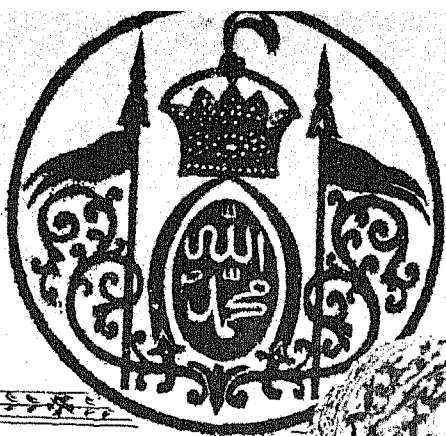
رقصان شن از دست و کجا

خدایم نه بوده است چرا

نهم سر که تو با چشم

قلم کن و این قصه





محمادی

می باش تو ای چرخ زمین مشب

پس شب آید نه نهدار خدا
نواب نشین درسم می کمر

رویفابی فارسی

بشب فرقم ایوس عجز از
بخت من ساخت چون بیدار
محتسب مفتحان درین راه
دستی آمد و بودی خواب

باش بیدار بایتم وز نهار
تو هم مشب می من بر غبار
مگذر از روشش سر کوچه خمار
ایدل از و چنان غافل و سوار

ناید آن اثر از غیب باید بوا





کریم چون شمع نما و شب

رویت تائی منقوله

مکر امرو از شوب نیست

بوصلت بخودی بسته دهم

همی ترسم ز خوی تو و گر نه

عجب بر سا و کیم که خوم

نمنا و عشق بازان را حن دایا

دل اندر مرگ بستم زانکه خبرم

کره از لبت بکشایم

که در عشاق شور مر جایت

تو پنداری که در دل مدعا

بجوم آرزو ها تا چایت

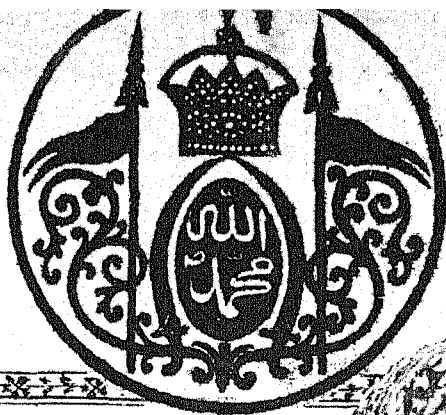
کر محای که در عهد شمای

بجز وقت مکر و بجز نیست

تغافل های جانان را دوا

قدایت جانم این بند قیایت





بیان تو که این جسم نیست

چون منی را

ز تقدیرست ظالم نیست

چه کونی چون نه مردی در سرم

که هیچ آرایش بزم نیست

قیامت بعد قتل کشت شایه

بلائی عشق ای رهسگاز نیست

اگر خیالاتی اینجاست حوی

چو جان باشی تو در آغوش بوا

چه مطلب زین که عالم نیست

که در دلهای بان جز جفا نیست

و فایا رب عالم نیست تیا

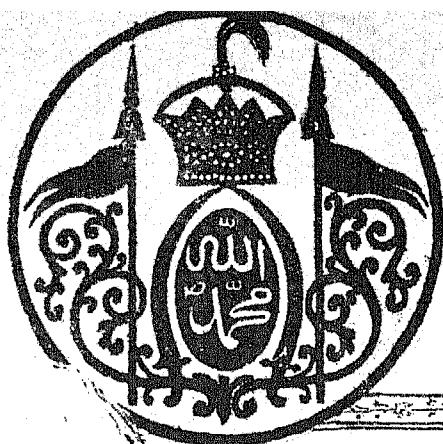
چنان دانی که عاشق را خدا نیست

نه تری ازستم ظالم نه تری

شال مشک و بوازم جدا نیست

مانا تا که مشعر غم و دل





شب فرقت چنان بپذیریم

همی گوید بوقتِ خویش که

بمه دار و زور و دیار و حسرت

نماند که شبِ چهلکش غم

شنیدم شامِ روزِ حشرین

بِعالَم از غمِ رشک که میرم

بفرمان من احکام قصه

شکبی در دلم یارب چیست

که روزِ فرقتش را هم نیست

شب تاریکِ غم را انتها

ندیدم کس که بر تو بتکلیت

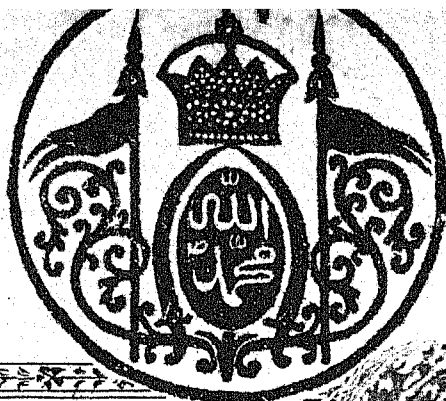
مريضِ عشق را تا حشر نوب

سواى صلتِ جانان و اوست

کرنی نیست که در کالینِ چایان نیست

سجِ دل نیست که اندر خمِ چاکان نیست





خوشتراز ظلمت شام شب بخت آن تو
آن قایم بهر تو و پیمان تو نیست
مگر آشب جگر ممدم پیکان تو نیست
بخدا چنان این درد بد زمان تو نیست
اثر خون کسی بر سر و امان تو نیست

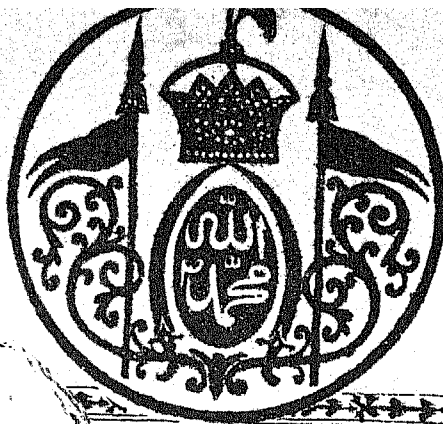
دل مشوار طلب بین که تمنا دارد
از چه در ذوق خلش با طپیدن دارد
عیسای فکر علاج مرض غمش
یجهان قتل نمودی بستم باز در حرا

این چه دوست که با این همه دوست
نگه نیست که در چاک کریه آن تو نیست

یا بھر خجای تو بعالم و کری نیست
زا کمونه نشینم که بدانی خبری نیست

یا بخت مرا بر من مسکین نظری نیست
با غیر اشارت کنی و من سبب تو نیست





صبح شامی رسد شام صبحی

مضطرب مشو از خوف مکافات

رنم نیست محبت بدل خلق که او

آسوده نشین دل زارم که در نجا

یار بچه بلا شد که رسوای وقت

خبر زمرنه ناله و سنه یاد تو ای دل

لیکن

خوش باش که در ناله زارم اثری نیست

خبر غمزه ناز تو که پرده دری نیست

تا شمر ز اغیار کسی گذری نیست

واغی است به پهلوانان نجیب نیست

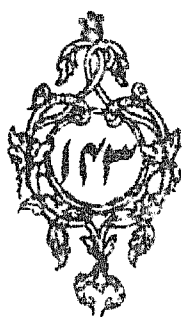
صوتی نشنیدم که در قیچ اثری نیست

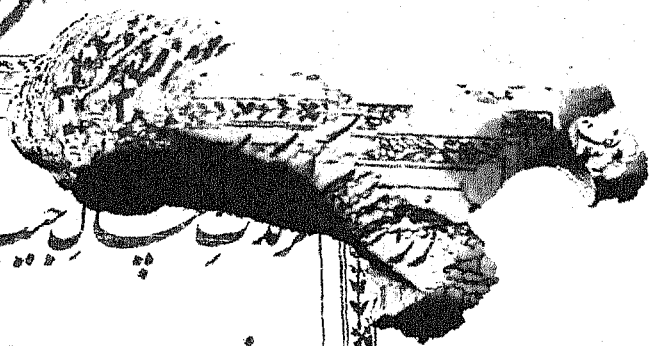
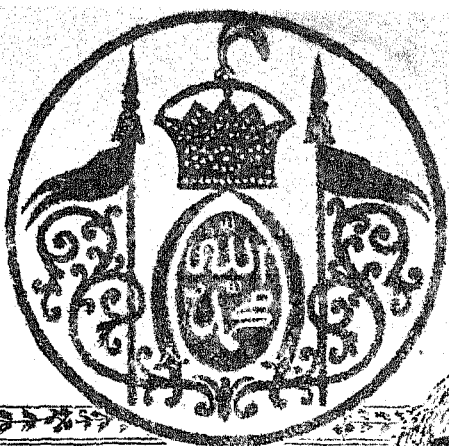
قربان تعافل که ترا از جسم تو آید

ز آنکو نه خبر هست که گویا خبری نیست

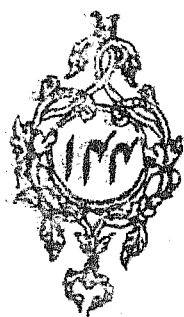
دشمنی که بجز سینه زن نیست

آن دست عدوست نیست





دردت پل جی است	دردا که به تن دو صد نیست
خاموشی تو برده شوخی است	بانده که در تن کی و نیست
و تنم چمتو کنون جی است	یخما بچیب پی نیست
آنرا که دل است و سر زلف	محتاج بخلت رس نیست
تا دوش به بزم بود نواب	
امروز چه راه انجمن نیست	
مریض عشق تو منت کش میجانی نیست	که خبر بد که غم هجر آمد او نیست
بمخل تو که کنجایش دو عالم نیست	چرا برای دو ساعت ششم جانی نیست



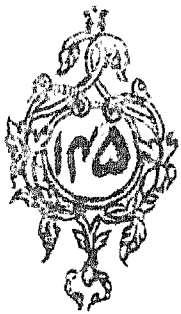


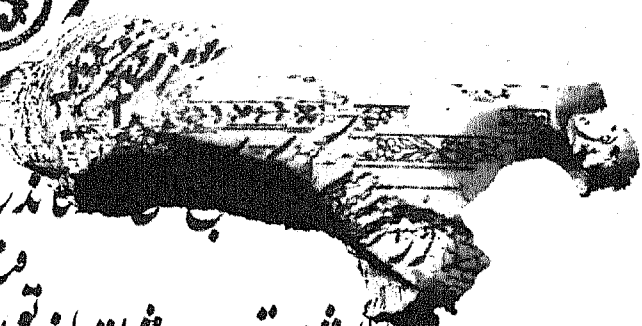
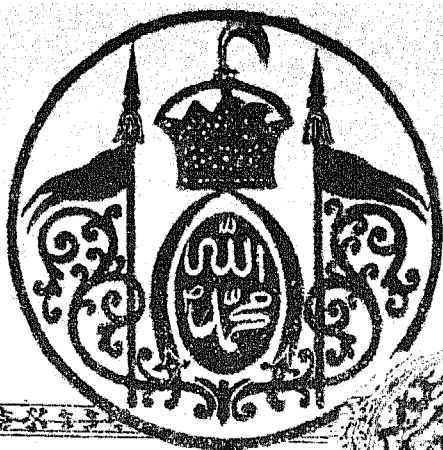
بهوش باشی شستی چو پرورش زاهد	که نمک را خنم ست این نیست
تو مضطرب دعا یم مشو که دور فلک	چنان بخت که مراد دل آن نیست
از آن نیاز که مقبول حق شد از یوسف	چه رشکها که نصیب دل زینجا نیست
بر بغبنده مداوای دروغی کن	که این بغبنده شب و روز نیست

بیم مسخر حلاقی حلالوا

شجیب مست ولی در نصیبها نیست

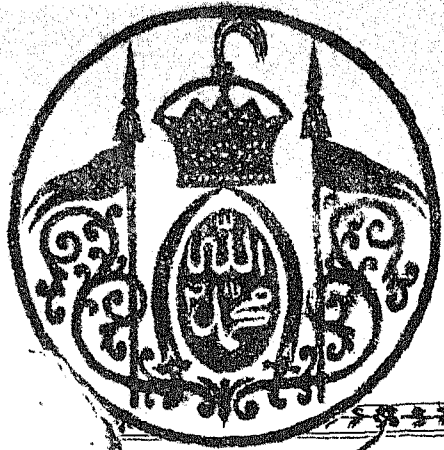
بکش به تیغ محسی را که جامه کلکون نیست	بین بن از ولی را که بر تو بخون نیست
خرام تست که صد فتنه میکند تعلیم	و که نه اینهمه شوخی محال گردون نیست
ترجمی که به افزایش شتهای	تخلی که به آغوش از بود اکنون نیست





بجز حدیث وصال تو هیچ نصیحت	بجز حدیث وصال تو هیچ نصیحت
که کس چو من بفرقت ننمود چون نیست	بغشقت تمت عشاق ازین تو این نیست
بآن لی که حسن و ادات بختون نیست	بدوستی جمال تو دشمنی دارم
<p>قیامت پرشیده قتها تو نیست</p> <p>بلی چو قامت آن سرو ناز و نوب</p>	
دود آبی ز دم تا سر کیوان جا	غیر کسی تو بوسیده چو نازان جا
شیوه مهر ازین عالم امکان جا	شادری خو کر جو رم که بدور جا
بهر قلم ز کجین کردش دور جا	فتنه ناز چو شبست چشم جو با
باش یک لحظه که صبر از دل و این جا	دلایل من صدیج و ملال تو و صدیج





برکد شتی ز مزار من جوری کمی

دیده چون آب نحر دوز تماشای خست

این نه آن آب که انجمنه طوفان

کر نه تر تیر

کامه آئینه به زرم تو و حیران

خسر بر خیزد ازین دین چو طوفان

بر فلک نشانه و خبر بند و سر ایش

ایناک از زرم تو نواب پریان

زیر تیغ نه زمین ذوق پیدین

از کی صبر کن ای که ازین که مرا

سر بالین به دم نزع رسیدی

کر چه صیاد فلک ساخت مرا بی پروا

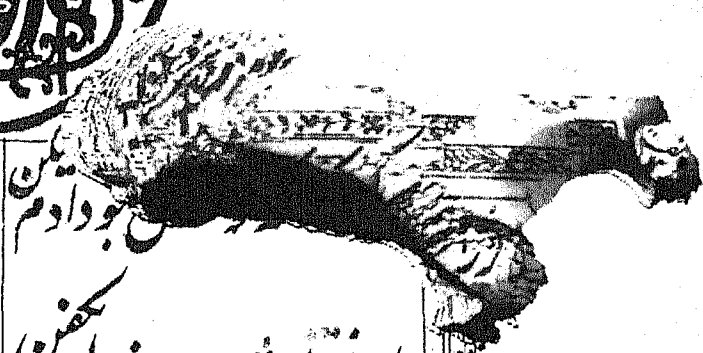
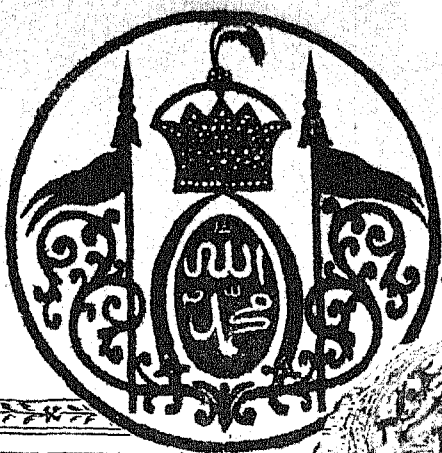
بلکه در دل موس و تنویدین

لب حسرت بعد افسوس که پیدین

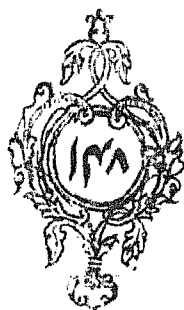
سر غم زور ناز رسیدین

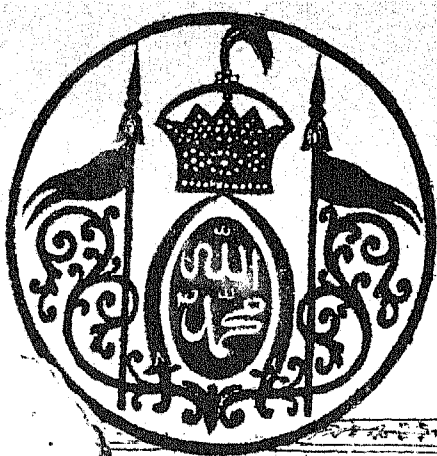
در بوی تو همان شوق پرین



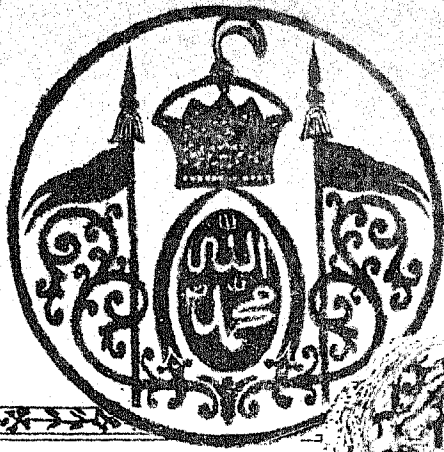


باش حرفی ز زبان نیرشتیدن باقیست	من بود آدم
که سنوزم هوس حایه بدین باقیست	در یک قطره شرم و شادوم بکهن
از تو یک حسرت ستانه دیون باقیست	فتنه شمر عالم شد عشاق مرا
<p>نواب</p> <p>ضبط فیروزخان بی اثر آمد</p> <p>آه کرم و نفس سر و سیدین باقیست</p>	
پس دولت حیا جواب توالت چیست	قاصد نقرش شناسم ضالت چیست
خونم چو نختی سبب انفعال چیست	این کشتن من است قتل رقیب چیست
در حیرتم که باز میباید ضالت چیست	خبر بجز نیست از نویسی دل مرا
بتیانی و شدن این با ضالت چیست	کز خواش قضا ز بوده صبرین





<p>مردم ز رخسار سپهر پس از ازل نایش در محال^{چسبت} کان قننه حشرم و قدیم^{چسبت} و روزبان شش^{چسبت} از بر و حال^{چسبت} منکام نزع و زنجیر^{چسبت} محال^{چسبت} اندوه روز حشر و جواب^{چسبت} سوال^{چسبت}</p>	<p>دریاب از خوشی من آرزو دل اشوب یک جهان نه پسندی^{کر خدایا} واعط نجوف حشر^{نبا} بی و زیاده^{نبا} ایدل اگر بحسن کسی جان^{نبا} آو^{نبا} ایدل هنوز یاس^{نبا} آری^{نبا} و صلاه^{نبا} آزرا که جام بر کف^{نبا} و ساقی^{نبا} ست^{نبا}</p>
	<p>نواب داده دل خود را چون خود^{ست} پس از بختش^{چسبت} انیمه^{چسبت} بج^{چسبت} و</p>
<p>صدفته می باله در سایه^{نیت} شرکانت</p>	<p>پدایت چه شوخیا از زکر^{نیت} کس^{نیت} قنانت</p>



پیر بزم

آن سال که کیوان لاف پریشان

این راز نماند پدید است سرخی

جاریست دوصد چون خون بهار

عشاق تماشا خون سخته ظالم

ناغمه تو دار خجسته کف از مرغان

نقش کیمیه دشت و ز خوش

قربان سرت که دلم شربت

که روبرویت یک جهان لاف

که وقت نزع تماشا تقابل

که چون نمی برش نیم بمل

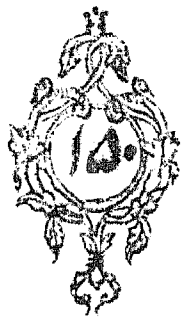
از آن شعله که آسم بمل

کدر بکوی توای شوخ شکل

کمی لذت بمل شدن بود

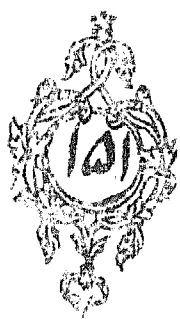
بتی که شور قیامت بود چه غم

منور ناقه لیلی به بخت می



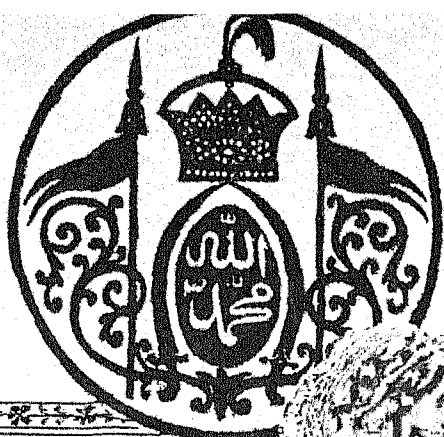


چه سان بول شوم شاو کن عودت	بر ویش شب غم مقابل افتاد
سوی صبر نباشد علاج خسته	کنون که دوست به ارمغان افتاد
شبی حناک فرارم بی نیاز او	کمان کن که دلم از تو غافل افتاد
بجوم شوق ز خود میسر مرا نشا	کداز نامه برین منبذل افتاد
همان دو دوست که بر سر زخم نیت	کنون بگردنت ای بت جانل افتاد
به بجز نه فلک آیم شخت و جرم	که روز وصل هر چه دم حاصل افتاد



شنیده اند مگر آمد آه نوا

که شور خشم به ارباب محفل افتاد



دیفنای مشائخ

الغیاث از جورِ خوبان الغیاث

چون شود حال تو ای کردون

خوش می گزیند سال من پس من

گفت قاصد با تو سه فی ارباب

دور کرد و دور تو مست ای

چون بطلی عشق تو آخوتم

فرست و صلت کم و شوتم و زود

دار و ازبید او بچین شب

الغیاث از حج بران الغیاث

چون نمایم پیش زردان الغیاث

برگشتم پیشت من راوان الغیاث

من کشیدم صد هنر از ان الغیاث

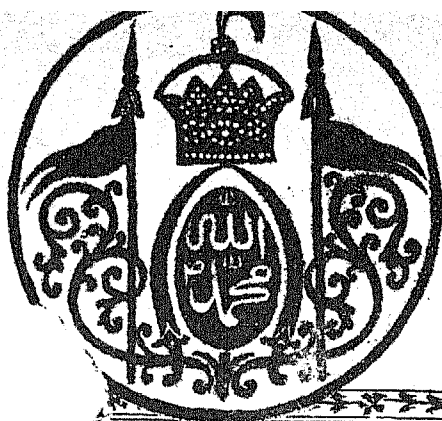
زود برخیزد و ز زندان الغیاث

می نمودم در بوستان الغیاث

از هجوم شوق ارسان الغیاث

بلبل زار کاستان الغیاث





صرف فریادت شن نواب

نابکی از جورِ بانان العیاش

ردیف جیم تازی

چون بخت بان دل می از جمله آفتاب مرغ

گر نشد تار و زهر حشرت سحر خوار

راست بازین محبت غلط نکت خط

دشمنیدیم و عده دیدار و ادبی قیب

ترک کن این دوش سرور و الهی

عاشقان آفریدند از پی مهر و وفا

مرغ

از او و ناز و جور و سلم استغنا

شاد باش ابد ازین طبل شبلد مرغ

سیکیم غوغا عشق تو ازین غوغا مرغ

بعد ازین ازناهای لیس اصل مرغ

یا تو بیه ناله و آه فلک فرسای مرغ

در ره عشقش میر و از غم دنیا مرغ





کار جرم است ای نواب حتمای

می بنوش امروز از رسوائی خود

ردیف حیم فارسی

کز ضعف نمانده است مین تا توان

یار بچه بلا شد که نیامد قیاح

اندک که نمانده است من نام نشا

و غلی که نبوده است در و ذکر تاج

جز قصه تو نیست مرا در و زبا

منت کش اویم که نموده است و با

دشوار عشقت نبود دادن جان

کوین که دارد اثری ناله شکیه

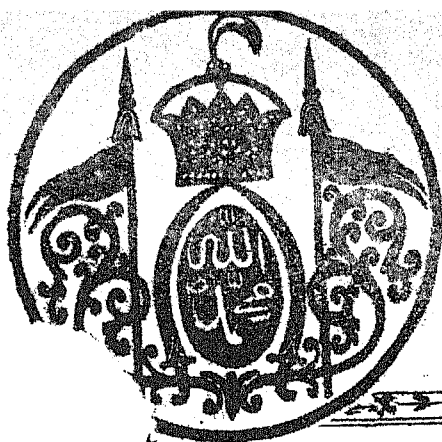
از تقدیر آورده خبر نامه بر

و اعطای پسندم بهر خود خبر

شادم قیامت که که پر محشر

در ملک عدم از لب تو بوسه





نواب مشوعاشق نموی

مشهور بیان است نذر دنیا

روایت حای حلّی

در صلیم بخشد اثر کرد عیسی

صبح وصال است شراب نکاح

نکده است تپید شب نهم

و چون نیست این شب تاریک

صبری بود صرف شب نهم

خواهم که شام وصل تو آید بجای

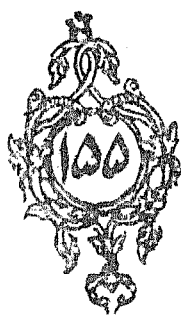
تا شام روز شرب و انتهای

و هیچ عالمی اثر دلکشای

پوشین است خست و یه عری

باید شجیب نو پی جور و جهای

نواب خوش بزی که زینجه





رو دو سه و دو سیر بهار و دیو

رویف نای مجبه

کر دیدم چو مشهد من لاله زار سنخ

در کوه و دشت ساخته مر نوک خا سنخ

چون وی سوری ست جمی شکواری سنخ

خواهش من مانه بخون سکار سنخ

در بر نموده است لباس آن کما سنخ

کر دیدم تار تار کفن در سنار سنخ

آمد بهار و گشت در کو سار سنخ

خونم بین کوی تو کاکلون نموده

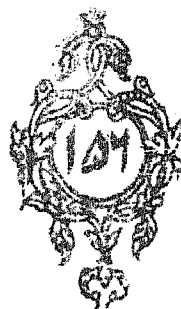
چون پرتوطی ست همه مر عازر

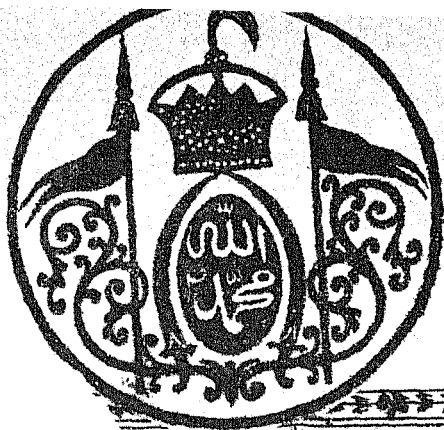
آن صید گیر را اگر این ست و صید

روز سیاه یک بستم به بستم

چندان قشاند خون مژه من بعد

ز نکی ندشت خون تو اب انفا

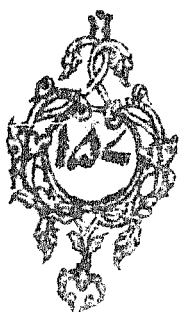




ورنه نمود و همچو ناست

رویف دال همسله

مردن اندر غم تو اینهمه دشوار	که تمنای وصال است بدل از بود
آنقدر طمکم که هیچ تمسک از نبود	لذت جور خودت بین دلم خوش است
که بجز مرکب سیدی بل زار نبود	آن زمان باب اجابت بختا و افسوس
مگر آن قامت مجوی برتار نبود	بدست که قیاس بجان آید و رفت
دست من غم سواهی بر نیار نبود	که بسر که بکریسان کوی بردار
احتیاجی که نمی درستم ز کار نبود	بدل ریش که بر زخم تو صبر جان
که کسی بر سر کوی تو ز اختیار نبود	من از آن روز نه غم غم عشقت و دل





در می نهاد

و صل شیرین تیر کشیدن کسانند

کیفر خواش منشی هم سال

بزمان تو کسی طالب دیدار نبود

از خدا خلد چرخ است بچرخ نوا

نجیاش مگر آن سایه یو نبود

یاد آن زمان که شورش آه فغان بود

فریاد بخت و شکوه جور بمان بود

بگریسی بیا تم من جو خون بود

زین رو بدتر شورش آه و فغان بود

و دم نحر که در سر کانیتم

آن گونه لذتی که بنوک سنان بود

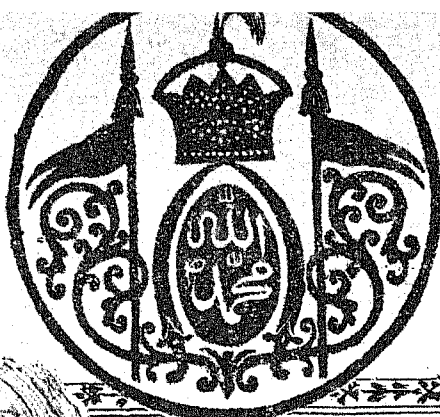
سستی که فاش کرد و آفاق راز عشق

جز عشوه و چسبی رمزان بود

در محفل وصال تو ناخوانده ام

صبری که بایدم بدل ناتوان بود





جزا ویراین

عیای من سب و غای مرا شستا

ششم در آفریش و دلم با کافتم

کویا که درد تو ز دلم میبرد کسی

دیدم نجواب روی تو از یاری خال

چون آفریده شد شب بجرانم عجب

اندل نیافتم که لعبت تیان نبود

ورنه حبه سمنجی کس این چنان نبود

اندم که از قریب در انجاشان نبود

ایا خیال ستره عنبرشان نبود

نواب رفت در شب عشرت بخوا

جای خوش آمدش که در آن آسمان نبود

آن بود دست بوالهوی و سبب نبود

او مدم رقیب به آزار من نبود

دستی که در کشاکش جیب کفن نبود

جوری نموده که نخورده هست آسمان



نیکو
سایه شکست خورد و براه عدم

برنامه که جب نمودی کل بچا
برداشت دل عشق قد و کیسوی

رسو نمود خنده تو و زنه خلق را
تعلیم کرد غمزه تو و زنه پیشتر

یارب تو آمدی خبیالم که دروا
یاب جلوه سحر شب هجرت منج

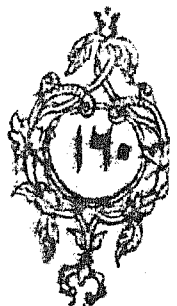
ورنه مرا سوای کل بوستر نبرد
دوشینه دل زلف شکن و شکن نبود

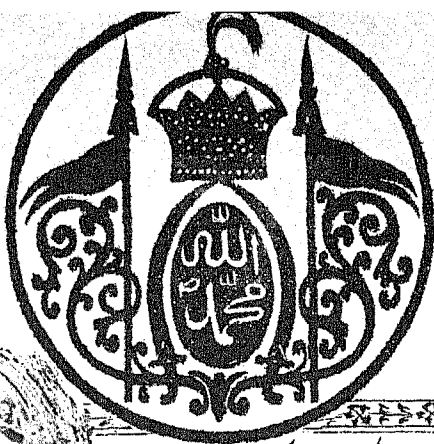
دریاب کو ترانه بسنج چین نبود
آن ذوق ولذتی که بدار و سن نبود

در تنگی دها ن تو حبابی سخن نبود
این فتنها بگردش چرخ کهن نبود

آن سنج دین ام که به بیت الحزن نبود
صد گونه حسرتی که بحیب کفن نبود

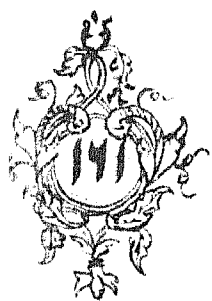
نواب را بزم تو بستم تمام شب

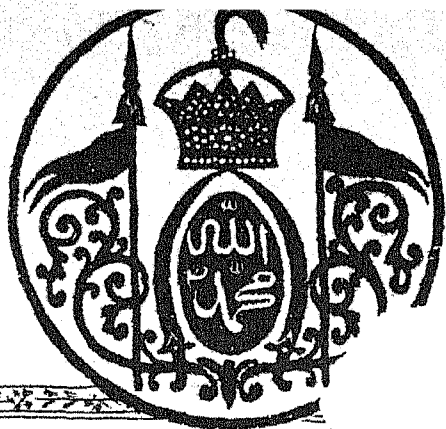




بودند ممکنان مگر آن خسته

عیادت بطریق ستم شکاری	که روبروی من از غیر شرمساری
نزار با الهوسان بعد از خجاک شدن	سه مرا که آنکس سو کواری بود
سپاه سنده توفج غم بخشید	فلک و زلال اچ شهماری بود
توج دانی ای سنگدل داری	از آن یاک مرصفت به شمای بود
دین حسرت کیم بود غم کرد	دل مرا که در اج سایداری بود
به قبر گشته ناز تو فرستم دیدم	نسو جان دش و قف و زاری بود
منان که لعل لب یار بود و من	دی که شوق مرهم جانمانی بود
سحر باغش رشید از آن غم	که دوش بر من آن حسای بود





سر در عشرت شکسته نوا

بگو که دوش ترا این چه بقاری

لیکن ای صبر بدانی ضرور بود

در قسمتم همین دلاک ناصبور بود

شاید که آستان تو از شک طو بود

از جلوه ات بعقل قصه نام قبول بود

تا بوی کسی که زناش نفور بود

نش وخت واپسین بکمی می خورد

آن اضطراب دل که مراد خور بود

دور از تو ماندن از دل بیای بود

صد عشو و کر شمشیر و دوا بود

از بجن گشته برق تجلی حسین بود

صبرم نداد و دوا غمت دور از بود

در کوی تو بدوش ملاک سیه است

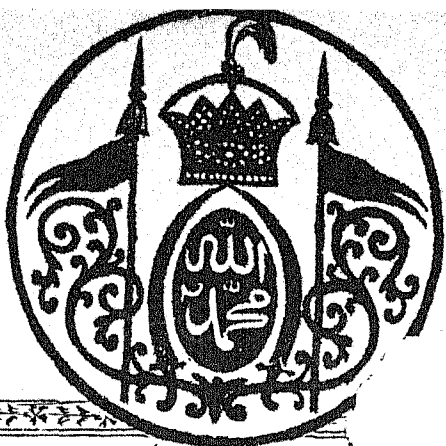
شاید نیامدی لب خسته زنا بود

و غمتم نصیب عدوش شد نرا بود





یک نامه ام به نیم نفس آشکار کرد	خونی که بر راز دهم
	نواب حال وصل نشیند بر جانش آفرین که چه مرد غیور
کای دلی برند و کهی قصه جان کنند جمع اند عاشقان سر راه رضا کردم ز راه صلتی دعوی دروغ این جور دیگرست که ترکان قتل ای کریم وصال عشاق تیره آنکه از حدیث عدو جان بیند	با ما اجل نکرد که این بس کنند میرند یازیند بکوتاها کنند ایوای کر صبر مرا امتحان کنند گیرند دل ز دستم و غرض نهان کنند بگذر طاقی که شب غم فغان کنند آه از دمی که با تو بهاش کمان کنند

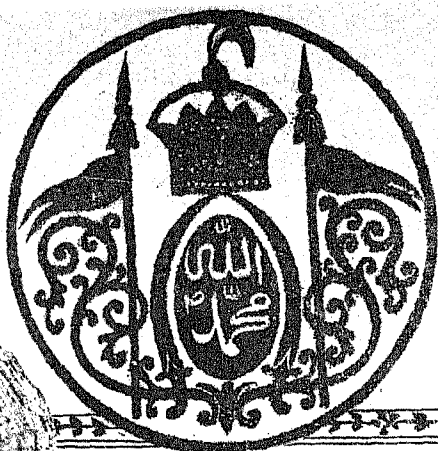


سین رس چلک ننون بکذار یک دو جور که رغبان کنن

نواب زیر خنجر بیادونم زد
صد مر حب که اهل وفا پنچان کنن

یاران چا بدیر حرم چنچ کنن	آیند و در حرم دلم دید او کنن
بوی محبت تو دماز من این	که حناک تربتم پس مر کنن
جمه است محبت و یکده	تا میکشان باده حرا صو کنن
شهر من ام به پیش ندیان نه	تا چند پاره سازم تو کی کنن
یارب بحیرتم که چه سازد صبا	آنانکه روز و شب بفرق تو جو کنن
جام فدای عالم هستی که میکشان	در برم باده از سر زاهد سبو کنن

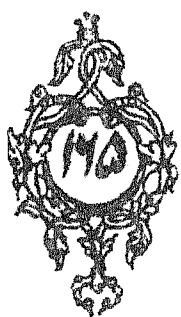


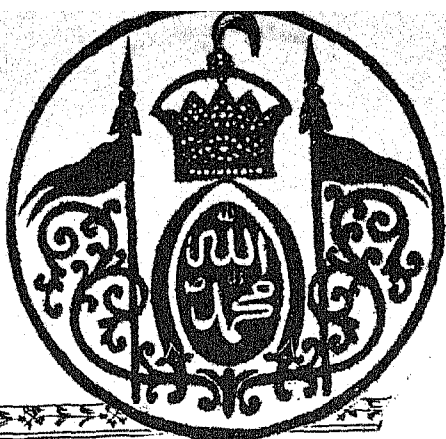


کاشی لاف مهر و محبت زنجی	آنوقت کاشی بومر برب
ای بس عجب ز عریده جویان که	بر دوستان خویش برای عدو
نیخوشت دهجوی کل مرز ملک	آه از دی که این دل پر داغ بکنند

نواب ربکاش به ادای کج	صد جان و تن در جلوده ک
-----------------------	------------------------

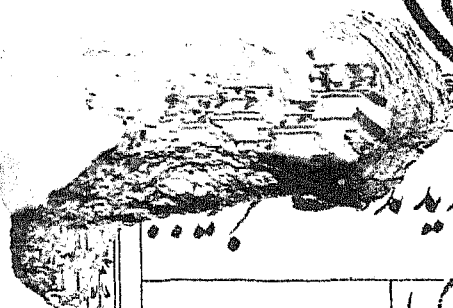
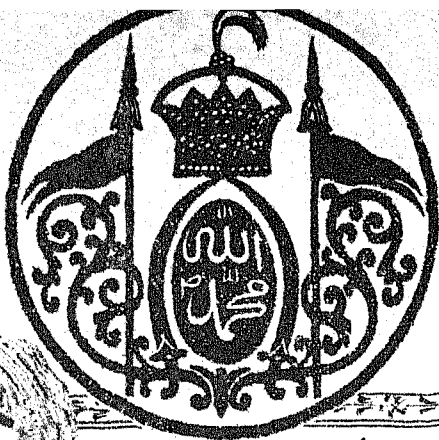
دش دریک که این مژده بتان	که شمار او جهان ندی ایمان
کل که افشانده برت که مبارک	عند لیبان بد و صد نعمه احان
از ازل کشاکش محنت و طغیان	بهر آرایش کیسوی تو فرمان
روز محشر عوض نامت اعمال مرا	پاره چپند ز صد پاره کریان





چشم خواب مر خواب پیشان	موند زنا
اچنه مرغوب دلم بود بن آن	بعد عمری برست خاک شد مرغ
دی بیاد تو می فت بکاشن بوا بخرامی که دو صد ست آ جان	
بلکه در عشق تو اندوه سازان پارهای دل پر خون شیدان نازستان یکی جلوه خرامان بخت بد بین که مرا جانب نکران نقد دل داده تلخ غم هجران	مستکانت نه مین حسرت نان بجز آیش دوس شنیدم که ملک آن قارم که بصد خسر جنبید هر کی یافت مقامی بقیامت لیکن عاشقانت ز ره شوق ببا ازل





زاهدان نتوان گفت مراقب بخدا

چون بیدار شد

بود نواب همان خسته زلفت کویا

از سر کوی تو با حال پشیمان

تا بر رخ تو سالک عنبرین بید

بر خاست خاک من ز زبانه کای

سرگرم شیون اندر چرا حلاوت عیش

روزی نشد که در شب حجر تو بوم

خواهد شدن قیامت بر روز

از غلغله حیم پر اغان مکرده اند

اتم ز دل بذروه عرشین

آن شهسوار حسن چو پرشتین

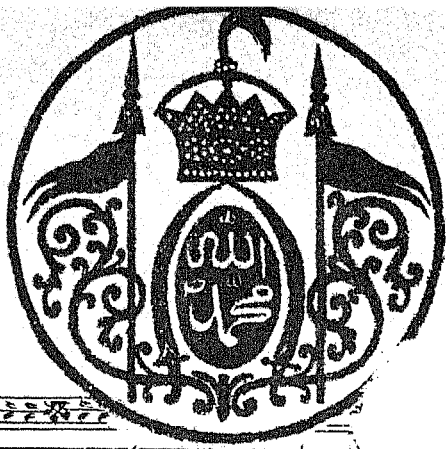
شاید که ناله ام سپهر برین

کانیک ز مهر آن سنم و نشین

با این حسد نام ناز جوان نابین

افت حجابم از نفس آتشین





و قتی که نوبت به بدیم حسین شد

سبب بین من و بی

ازین پرس قصه اب جان

برخیز و خود بسین که چیران غم شد

که آثار اثر زلفاق چون مهر و فام شد

شن عمری اوس بن آن طرب شد

که این تهمت اول خفاک و نجم شد

و ما نم بسته خاموشی چو او محو شد

پی ویرانی کون مکان یاقی شد

که در حجر سپهر اکبر کونش تلاطم شد

مگر شب عائی از دم برخیزم

چرا می که میجویی نشان جان بنان

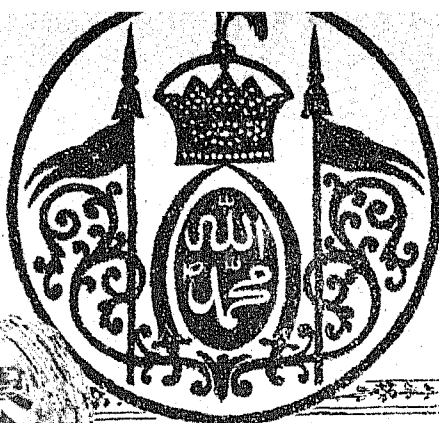
تسلیم بر شهاب باز و سر از طعن بدی

مخواه از من بوزخ و دیار جوش

شرکی را که تو قدرش ندستی

که این تشنه لب سال و صلاش شد





چو بعد از من با جوت من	منم آن کشته عصمت که صد مرتبه از دست
اگر نایب من در باغ مرستت نم شد	که میان چاک شد نند کل مرعیه بی
در شکست ای نواب کارشین حرا که دوش از یک کاشن خاطر تو شدم	
که می سم با بخا نیز حوری کین شد که جرم عشق خوابان سرائی اینچین شد سزایان نکاح است درگاه پوین شد سما جلوه آن سیلی مثل شین شد	بخش از نوید خلد جان من خربین شد اگر صد خنجر نازم ز دئی ل نمی خنم بین یک سبکی ظالم نه پنداری عشق دوش نوزنک طور در چشم من منجم
	دم بهل شدن نواب چندین جا گفته



که بر لب تو اکنون بی چندین آفرین باشد

تا بکیسو تقی این پیچ و شکن خواهد ماند	بجهان شورش آشوب و قتل خواهد ماند
مروم و خاک شدم بار خدایان عشق	تا کجا دست گریبان بکفن خواهد ماند
بکاستان بکشایم شیم احمی	ورنه در دل سوس سیر چرخ خواهد ماند
دل بتو دادم و نکستی دم بویا	که یقین نهسان در بر من خواهد ماند
همه خون سخت کردم تیر زان نهم	بدلم ناوکتی تیر فکن خواهد ماند
باب تو به برنج کس نخشایند کرد	بجهان تا چو منی تو به شک خواهد ماند
لب شیرین کسی کر نمی بحیث نهم	لذت شکرش کوش بدخ خواهد ماند

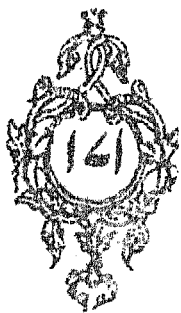
آه بخشیده بی حساک شد ندای تو





تابکی کر و شس این چرخ کهنی اند

تا کی ز تو ماند بدل منج هستی چو	رحمی که نماده هست کهن چرخ هستی چو
از حال اسیران خرم نیست لیکن	آویخته دیدم بکاستان چرخ هستی چو
تدبیر بکن ناصح شفق که بر آید	در وصل حبس ناز وی از ناموستی چو
برقی ممکن سپنج برین خانه	نش ساخته بسانم پس چرخ هستی چو
چون شود احصای آسمان الهی	در شمر نباشند چو فریاد هستی چو
ضعفم نه چنان هست که خطی بگویم	قاصد بید از رنگ خم هستی چو



وی قافله به تیر نواب هست
از نامه شنیدیم صد حاجی هست



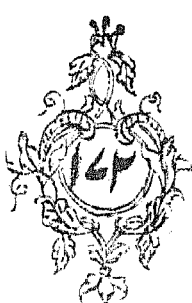
رویف ذال محبه

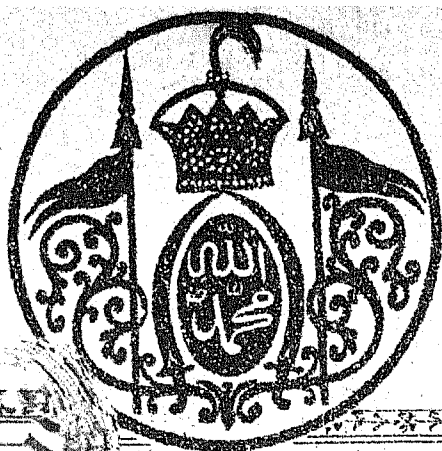
ای عشق لعل زنگت از می حُسن لَذنه	بو سَه خوا هم سَه تو چون باد کوزه لَذنه
غالباً ناخن بدل دیا و مرکاب کسی	ورنه نبود نهفت در زخم دم خمر لَذنه
لذت آگین بلسه خوابان وین سابی	ست سرتاپای تو چون بشکیر لَذنه
قطره از خون شیر نیم درون خم بزر	تا شود ساقی شربت بلخ ستر لَذنه

آمدی و بردی آب پاشیدی نمک
آن نمک شد در دهان خم چون لَذنه

رویف رانی سله

بعشرت یا ختی جاشاید اندر خانه دیگر	که ختی جام از شب تهمه جانانه دیگر
------------------------------------	-----------------------------------

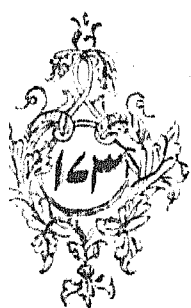




بیک عزیزین بایت جهان شد و نیم
 دلی اول با و سپردم آخر کجا
 روا باشد که خود را و شمار مرغان
 به شتر از جناب می جویند از چمن
 آنگون
 بنجد ناله ام و تنگنای خیمان باز
 چو میکویم ز درد حبه بر باغم مرگ
 چار خود نهال در کافور خواهد افت

سرت کردم بوی سحر
 که امت کن خداوند اولی و آخر
 اگر پید کنی ناصح چون فرزانه
 فدایت جان من ساقی بن پیمانه
 بنا کن از برای نوحه ماتم خانه
 همین یک داستان تا کی بوفنا
 دل حشت طلب بهتر ازین و دیگر

چرا نواب نمکینی از ان عیش پرند
 بده انصاف ازین دیده باشی خانه





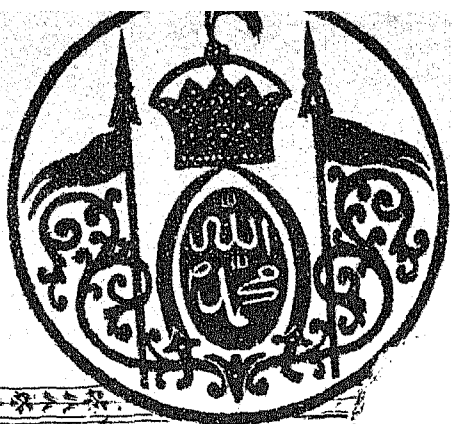
<p>یک دست بدل بر نه دوستی بکروا بستان من اینجاست خردین کرد از دوش فلک زلفی پیا مینا بختی کسید و خم باد به ای شمن جان من کت او شام تو نیز دل از پرشش این واقعه</p>	<p>دین می سیال خبر گشتی کمرست اینده شام سل ترسم که اسیرش نشوی چو پش مشغوفت کوثر و شکوفی زبر مست است عشق رخ تو دل ما چون غیر بیان آن از عشق تو بخت</p>
	<p>خواهی که شود شمر و در صف شمر نواب بدل جوت و آبی بکروا رویت نه ای محب</p>





باقیست لوح تربت من جهان منو
 کردم نثار غمزه اوجسان لیکست
 زخمی دی منتظ جرم دیکم
 زاهد بدلق حشره عبت نازیکی
 یک عمر از نمودم دین طرفه ساد
 صدره قهر از بر خود را ندیم لی
 روز خرابشام رسید و ز بجزایا
 باسد که دست ارق تو ای مست نازین
 جوت اگر تمام شده تنکد لبا

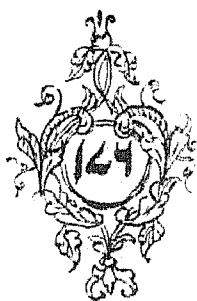
آن ترک ظلم دوست من بجان منو
 رجمی که مست بمل تو نمجان منو
 شوخی زفته پیش تو دامن کشان منو
 دارم و کرمی دزآه و فغان منو
 سرم از تصور لطف نجان منو
 ناکفته ام تمام کی استان منو
 چشم ندیده سه نه آن استان منو
 باقیست بھر کشتن من بجان منو

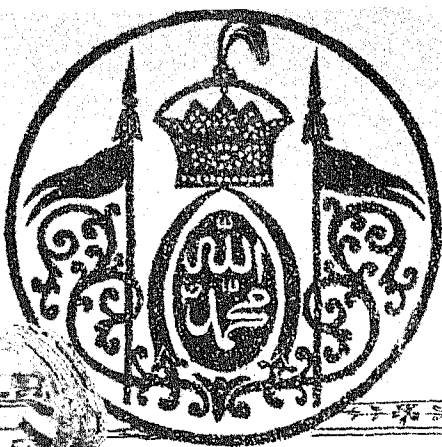


بسته تو عشق از ازل که

اگر نه ز رسم ره عاشقان

مه کوتید با قضا امرو	روز بجز هست زودا امرو
دی نبوی نه درام که شو	دیگری بر تو مبتلا امرو
ای شب بجز از جهان گم شو	که بود روز وصل ما امرو
غم نه در مخور بسیارو	ساعز باد و سا قیا امرو
شب عیش ست یار می آید	رحم کن رسم ای قضا امرو
شب وصل عهد می آید	ختر بر پا کن خید امرو
مدعی را به شه دم شتی	یافتم از تو خون بهامرو





<p>و عن بوسه او و بازند دوش در کوی ناز او دم</p>	<p>و شب را مار و ارجیا امروز آدم بجز عذر ها امروز</p>
<p>کس نیست ز چه داند ای تو آ جان خود را بکن فردا امروز</p>	
<p>رویف سین محله</p>	
<p>دبری گشت قائم که پیرس در فراق تو ای بت خوابم تو چنین غافل که نتوانست افت در خط اشتیاق مرا</p>	<p>غمزه ساخت بزم که پیرس حسرتی مانم در دلم که پیرس من چنان تو مانم که پیرس شست خوابه دلم که پیرس</p>



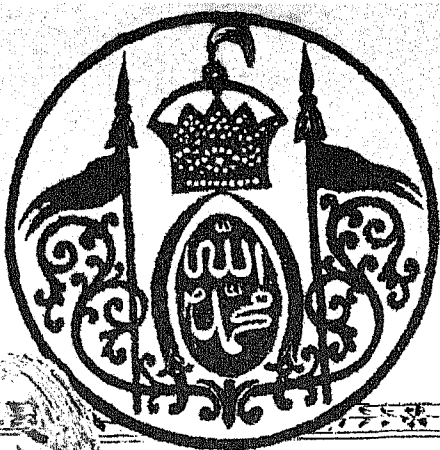


کامندی کرده بچشم که پیرس	دوش با طسره حسرتی از دست
رفته دامن و تالم که پیرس	در ره عشق صد خرابی با
شد بطسری مقابلم که پیرس	چون تو رفتی بحسرت از غیاب
دورخی گشته منظم که پیرس	چند پرسی که حال دل چو
صدت مست بردم که پیرس	



دوش غواب ناله است چندان
ساخت رسوا بچشم که پیرس
ردیف شین معجمه

چشم ترا قتل من احسان بش	بهر من از کرده پشیمان بش
-------------------------	--------------------------

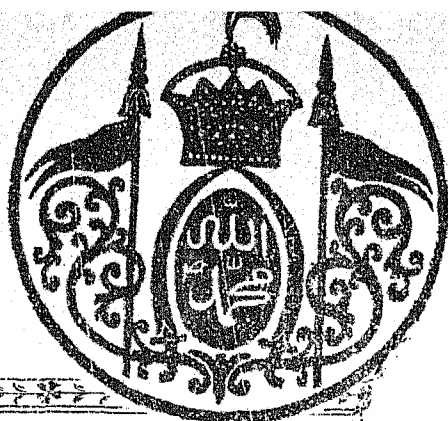


خاک در آست محنت ار شو
 مست شب وصل من ای آسمان
 خون مرا بخت چو رفت ار تو
 گشتنیم بر زده دامان سیا
 میروم از خویش کنون اینچون
 نیست کسی که تو کشد انتقام
 کافر عشقت چو بخواند کسی

تاج سر حجب بر من
 باش حجابی خود گردان مباد
 بعد من از غم سزده امان مباد
 بهرت داسر کبریا مباد
 در پی آرایش ندان مباد
 چون کنیم قتل سرا سان مباد
 در گذار از دین و مسلمان مباد

ناز بکن دل نواب بخش
 برخ و زلف نیمه نازان مباد





دیف صا و مملہ

وفا چو شسته پندت بکن با اخلاص	بنامسان جهان مکنی چرا اخلاص
و نسبت نکر التفات تست پند	و کر نه این دل و حشی محبا با اخلاص
چرا صبر سازم که طبع حیلہ کر	نموده است شب وصل با اخلاص
طمع مدار که دور از نزار فرشت	زخوی عسر بدو بیان شوخ تا اخلاص

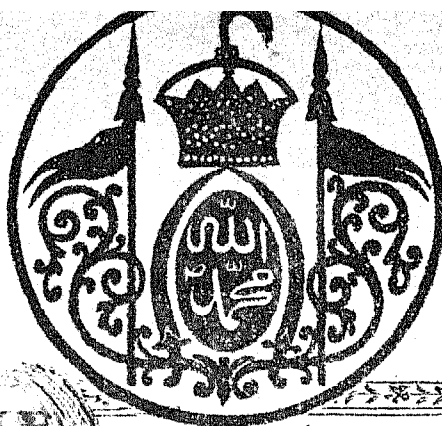
غم و کون نسر و آیدش سبزه

مگر کسی نمیدارد با اخلاص

دیف صا و مملہ

عمر باشد که کنی ازین دیکر اخلاص	لکن اکنون بفرستاد تخم اخلاص
---------------------------------	-----------------------------





کروش نرم شد این ت سید و گنجاست

دو حسن جهان چو جنت کیشی

صید آن نیست که دار و دیوار

کوش کن پس مرا بدین ^{عشق} لالون

غیر میاک شد اند طلب افت

بکن ای

کرد از حسرت من کایت تقدیر

میکنی بجزیره کشتن نخیر

تا تجا از ره اندیشه بدیر

مکن اکنون و ناز و تقصیر

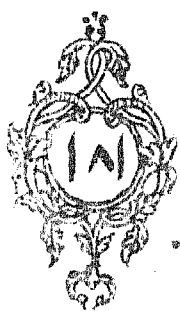
با خبر باش من ریاده فغان

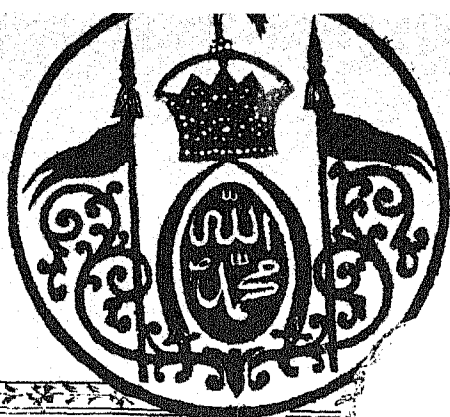
منما از اثر ناله شبگیر

رویف طای ممله

یار بجزیرم که رساند پیار

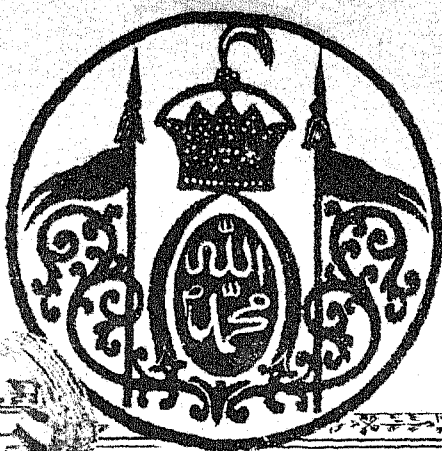
یک قاصد است پیش من شما





<p>کا ورده هست نامه برین ^{خط} پیر در جوش اشتیاق نوشتم ^{خط} خبر از خون نوشته ام بسوی آن ^{خط} کجا انشا کنم بتوزره اختصا ^{خط} تحریر سازم از مژه شب ^{خط} آفتاب دادم که آید از طرف آن ^{خط} کجا تا بر دسیده هست ^{خط} بخسار یا</p>	<p>من سران ^{خط} دولت قاصد بشوی تو من ^{خط} بانی بشناس شرح مسلمانی نامه ^{خط} بربانی اوراق نه فلک گرفت بدست ^{خط} من پدید آمد مکر بدل تو ^{خط} تیرسی دادند دست علم روز ^{خط} چشم من صد خار غم خلبیده ^{خط} مرو ^{خط} دل ^{خط} جگر</p>
--	---

چسبان نمای بر سر لوح ^{خط} فراموش
 نواب بعد من چون فرستد ^{خط} کجا



رویف عین مہمد

می نمود اول بخل جلا جانی

کر به بنی ساعہ نور سیمین نکات

عالمی از دو دآسم ش سید ای بن

تا بیزیت در کن جا کرد کبر غر

شرم دارد و شب وصل آن مجرب

چون نظارہ نخست تو نبود

سوخت آتش سحر مرشد و آتش

چاک ساز و حبیب شی پند بوی

پرده بردار و کن روشن بھر کاشان

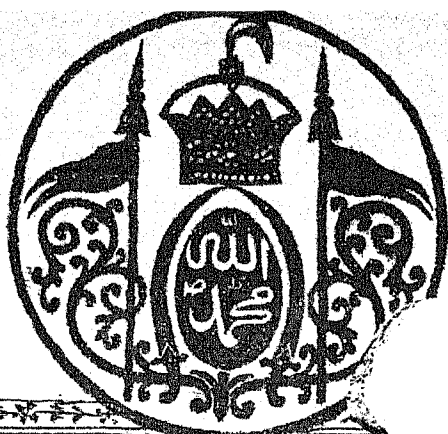
می نماید مسری باغ و پیمان

زین سبب دشمن بسیارم بخا

کبر میر و احسد در کوش کاشان

تانه بنیدیک سالن اگر آید

نیزای اب و کن موش در منجا

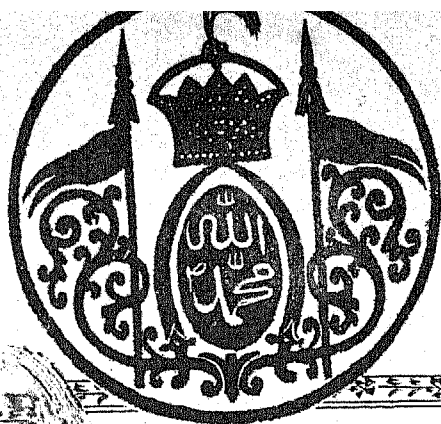


رویت غین محبسه

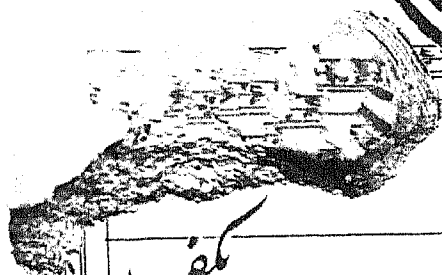
آنگه کلمه طوف اوانی میان باغ	باید شدن برای عدد و پاسبان باغ
ساقی پرند نشسته فکن بر رخ کعبه باغ	کر دیده هست حمت حق بیان باغ
شاید سواى شوق بسیار در خیم باغ	خوانید رو بروی کسی داستان باغ
زود آه پس لوم که بیک پیر باغ	فصل چهار و سبزه آب و آن باغ
خوش آیدم قنار اسیران دام باغ	زامنک چنک زمره بلبلان باغ
دیدم بستر و دین چو مجرم کل و سمن	آمد خزان و نسبت کنون خزان باغ

نواب نوحه خوان کند و چون حجر تو
انجم بهین پسیدن غان و شان باغ



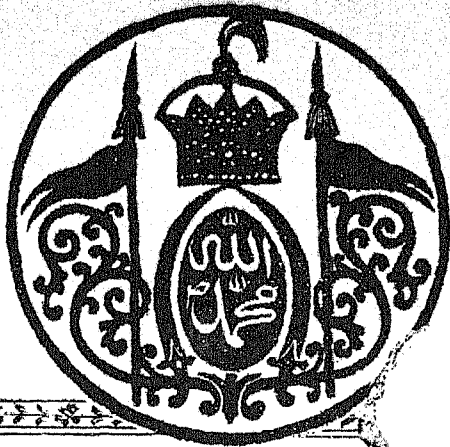


رویف فا



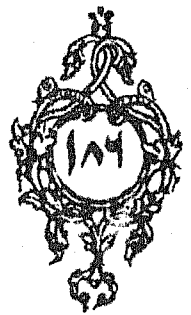
تا کی باشم بامید شهادت	مشری نبسا و باز آب سرم
بخت آنم گو که در خلوت بیکشتی	مست و بخود کشته آرم کیسوی
دی بجرم مسکشتی از سجده رانند	یا فتد امروز بر سر مرا
عاقبت خاک خود اندر چشمم	دستم به زمین این شست
بهرند آردم اما بحیا با بر	دل بدستم نیست دارم کویا
چون جبین تو عرق آلود شد	ماه خسانی ست در جهان

با اداها خوش مشب دیدم
زلف شوخی در کف جام می



دیف قاف

خوشم لشوق وصالی سحر تاب	وگز نه نیست کسی طالب غدا
تو و بدادون یک سه صد هزار	من بخاطر من کایت جهان حساب
بفرقت تو ندانم که حال غیر چه	مرا که دل همه خون شد ز سحر و تاب
بپر لنت خواب از قیب و هجران	که نیست خواب چشم من از عتاب
ز آفتاب قیامت کوی ای عطا	که دیدیم بسی نور الهی تاب
تیدینم مملو غش است نخس لکن	نیرسد بادا با سوا اضطراب



نویس بجزت را بر فرازین توان
که نیست سحر بلا بد تر از عذاب

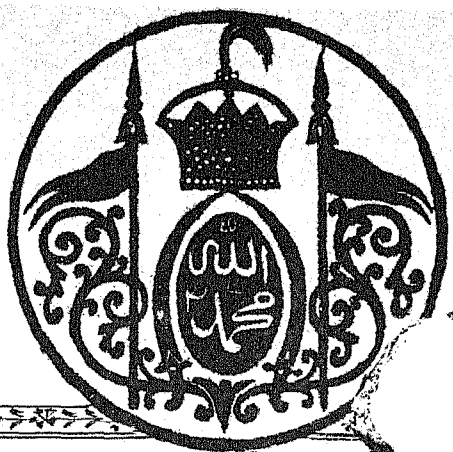


دیف کاف تہی

ساز و جہا و جہا تا بحال فلک	آہی کشیم و جنگ نمایم فلک
کردم فدائی بر لک نشان	ز انکس کہ ساختہ است با و یک فلک
شاید کہ یافت رخصتِ ظلم و ستم تو	بر پامود و زخم پر این جناب فلک
روزی اگر بن از دانی بخاند	کرد و بہ استانہ من جہہ سا فلک
این فکلی بسین کہ چو شتی قیہ	کرد از جسار شک مر ابتدا فلک

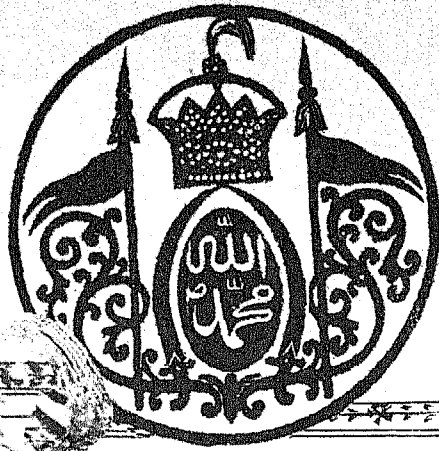
نواب پرسد از دل زارم آن پر
از شک من شود دل جان فلک

دیف کاف عجمی



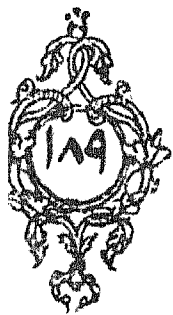
<p> ^{سنگ} نبود ورنه به از من هر سهر باور ^{سنگ} شب وصال چون برت بکیرم ^{سنگ} ز راه دوین شست آسمان ^{سنگ} نعوذ بالله اگر بر شتم دل آنک ^{سنگ} که کشته از سمت جابهر دو عالم ^{سنگ} که ز بهر حرا از دلم جدو ^{سنگ} باین که شیشه ناموس چن دیم </p>	<p> ^{سنگ} حرم است بر بود دل بضایر ^{سنگ} فرو چکه عسرق از تو زناک ^{سنگ} بحیرم که چنان تیر قسته میا ^{سنگ} چو قصده آه نمودم قیامتی بجا ^{سنگ} ز قتل میخونی غم مخور لی شدا ^{سنگ} مباد آتشی الفت بحسبم ناک ^{سنگ} شکسته ایم هر محتسب عینا </p>
	<p> صلح کی کند آنک عاشقان پریشانی که که آتشی نکالند </p>





روین لام

تا چند و اعط و قری از وصف بغل	روزی بر منبر آئینا و ساعده بغل
رویکه شمعن لب بر کز قه چشم ای	ایکاش من میداشتم آنز و خجری بغل
دل نذر زلفت که ده ظلم شایسته	مانده است محامد این پرورد بغل
یارب ندانم تا کجا سرشته نازش	اگر که باشد روز شبنم رخسار بغل
مکشی چو بارانی سبب سان ایشی	بهر جوا بقل خود دایم محض بغل



دی بر سواکی شته نواب جهان

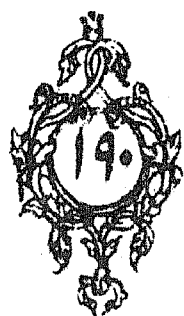
امروز دیگر میری از شوق فرد بغل

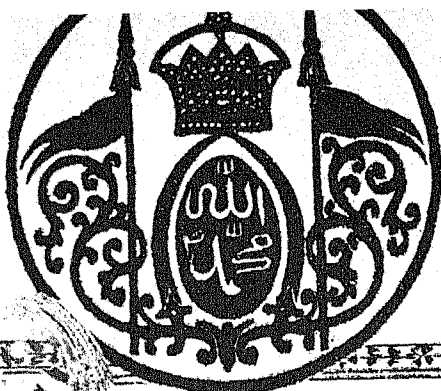
جدم نه خیانت سکت پیکان اول

کرتیر جگر دوز تو پیران رو و اول



در ذوقِ اجابت سیه قصان ^{از دل}	مهر سرور و دل که دعا
سختی که ز صیلم غم حیران ^{از دل}	صد جانِ من غمِ سروده بان ^{تو}
ایوای اگر حسرت ندان ^{دل}	آزادی این بود شوق اسیری
یار بغم عشقش بچه عنوان ^{از دل}	گر محو کنم یاد و صفتش ز دلت ^ک
مگذار که خوانا به چو طوفان ^{دل}	با غیر مکن عهد و صل از ره شوی
زخمِ دگری تا رفت جان ^{از دل}	تا چند بود سهل تو منتظر مرگ
نواب برقص آمدی از مرده و ^{صلتش} فریاد اگر عهد جانان ^{دل}	
بمخوشی دلم حسرت و نگیری ^{بیل}	دوخت لبهای مرا لطف اسیری ^{بیل}





لرزه افتاد بجا کم ز نوایت یار

عجی نیست اگر مثل تو هست شو

سالم باشد که بچنج قفسی است

شرط عشق است بسوزنی خاک شد

یاد کن یاد ز نخست دل خون آلود

پیمون در رسم اندوه بپیرن

بسرو غم زلم روح نظیری بلبل

از من آموز ره در رسم اسیری بلبل

نزد و چو چو پروانه چتیری بلبل

بر کمال چو نبست بر کیری بلبل

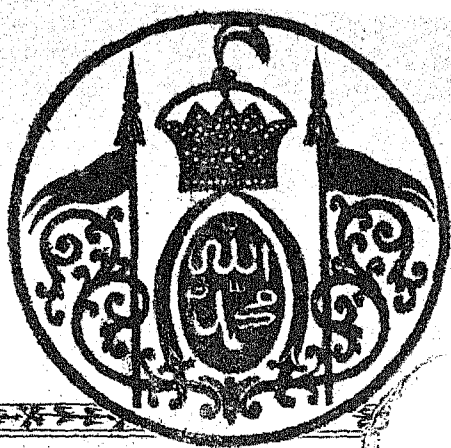
بوی غسرت ز گلنی نشیندی کمانه

یا چو نواب باندوه اسیری بلبل

رویف میم

بهر آزار تو سز در گنجیاد

والغیر شوم پیش تو زیاد



بهرین به با صحت

بچه شوق آن ام پیشی ای دل

جلوه موسم کل باز خدایانجا

شاد شد خاطر اغیار و صلتش منجم

غیر را خاک نسا تا بنفشه ام

گر شوی رنجه زنده یاد که قمار غم

دم بمل نخی جانب جلاؤم

باش یک لمح که نشینم و سیراؤم

تا ذکر آرزوی حسانه صیاؤم

دل ویرانه خود را در غم آبادم

تا بجا خاک ره کوی تو بر بادم

جانم کرد تو کرد و انم و آزارؤم

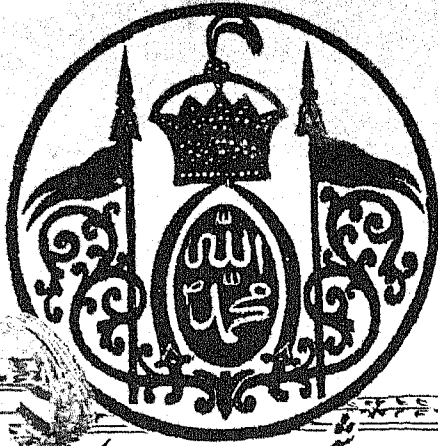
کار خود را بسیارم بدار ای دل

تا کج پیش تبار شعله بیدارم

خوار تو سبک من کجاست

بسیار از جهان امروز آسناؤم





پیر ازین در بحر چون سبب حرور

چو سیکوئی حدیث صلت دوشینیه باو

بآه و ناله عالم را زین و با خبرم

کسی با چو تو ظالم تا برآه سهو دل

که از خالق بصدل خویش جان دگر گوم

چنان دآستم لذت تیغ خویشا

باندوه فراق تو روز کاری چم تر

اگر یک لحظه از نظاره خوشا دان

که آخر حسرت و صل ترا ز دل بر گوم

شدم نمایه نوید از خلافت عدا

چه خواهد شد اگر از بزم او روزی خد گوم

ز خوف منج و آسوده طر و شمنم روی

بر بواب آمد یار و بر دایه شش اعم

ترا ویدار از زانی که من خاکی گبرم

تا ابد خواهم نتابد مهر بر بام دهم

و لبرم شب آید سازنی دهم





<p> زردی بمی بزم سداست دل به آزارم نهاده است بینداند ای که کوئی مستقیم ترک قیاب بهر تو چون تخی از حرف لطف نیا عیان بود بسکه دل شد منبع اسرارش اعجاز عشق شادری صیاد از دست نخواند </p>	<p> حرم پر کرد از خون مناسا غم انقدر نالام که او را بر سر مهر آورم خوب تھی لیکن این کر نیایا بود اشک حسرت پاک شست اندر قیام ترجمان لوح محفوظ است دل اندر کز ازل شوق اسیر کنی به یک شیم </p>
	<p> تا چه بنماید کرا این و شس سل بنا در بر خفت این بانو اب پر کن سلنا </p>
<p> زبان آغوش تو بحر طالت نام </p>	<p> که بدینال صالت شب و نام </p>





بصد لطافت بوالہواں باشک من
بہین حج و بجا تو فاقست

شوق تو کر بکدار و بدل من صبر
بہر طول شبِ حُب تو امانت دایم

کس بہا و چون سا دل اعلا
کز چو تو دشمنی چشم مروی دایم

حشر ثواب اگر آور و بلا فی ہمس

زراہ جانسوز بدل طفرہ میا دایم

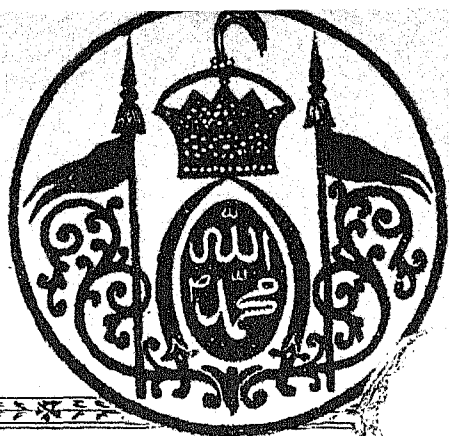
چرا از طول شب بجز دل غم دایم
کہ شل در دستاقِ نیشین دایم

خیالِ بحر و هجومِ آبِ خوفِ سج
چہ فتنہا کہ بوجل تو کمرین دایم

بہ غمرہ تو دہم یکس عشوہ و
تو آنکی کہ ہمیں یکدلِ حسین دایم

عبث تو مکن ای چارہ جیب
و دوست بھر دیدن در این دایم





بیم جس در حدیب و دل عدو

بجان شکایت بر صید آفرین دام

بین پای خداشان شو کیم عظم

دی که بت پیر و شقه بزرین دام

غمین شو که دم نزع از جفای تو نیست

برای عبرت غیب سر آتشین دام

پیر اقل و عوالم چنین بشما نی

که من طبع تو مهید پیش ازین دام

بعرش زلزله فتادنی ست

و اضطراب دل سبقت یقین دام

نیدم دوشوی غیر خوش از انجمن فتم

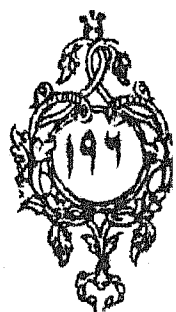
عقب بر لبست بنهام و از خجین فتم

باین شکت از ملک سنجی کای

ز بزم و لفریب بد خالکت من فتم

بجوش بهاران بچیان ابد شدن

اگر روزی چو بیل نو که سوی من فتم



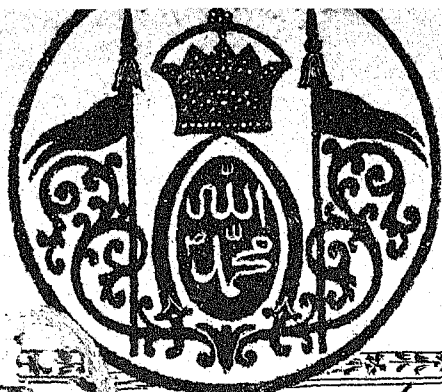


<p>شی بجز زینت چن بر سر</p>	<p>بنازی باقیم در خواب سر نشک منم</p>
<p>مکر امرو من از یاد این چرخ کمن فتم</p>	<p>بجافت اینخدا حسن نام هیچ و مصیبتها</p>
<p>بهر باز صد ده دیوی پرین فتم</p>	<p>چنان دهم لذت بچاک کشت</p>
<p>زرقم از دلت بر دیت اخرون فتم</p>	<p>سما خرن اندو دل زارم بود کیا</p>
<p>بقرانت پی سکین یار این طن فتم</p>	<p>چرا می پرستی من کن چه روسوی هم فتم</p>
<p>نه پرسیدی خواب از برای چیست ز کوی نراران با کس منی چه زن فتم</p>	
<p>بوش اسد که شرک شب جان فتم پارهایش نعمت بشکرهای فتم</p>	<p>دوش خواب سر زلف نشان فتم آه آن دل که بسی در تنم کیسوی تو فتم</p>

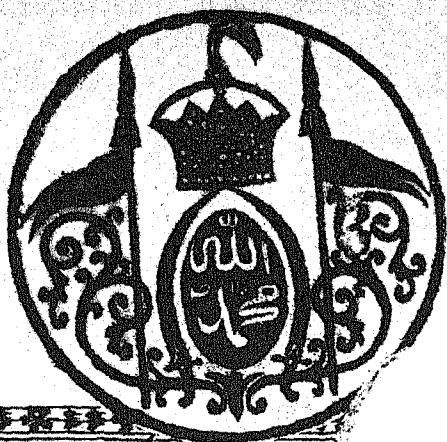


بجان شکایت بر لب آفرین دام	بیم جس در حدیب و دل عدو
دی که بت یه تر و شقه جزین دام	بین پای خدشان شو کرم عطا
برای عبرت غیب آتشین دام	غمین شو که دم ترخ از جفای تو نیست
که من طبع تو هید پیش این دام	چرا قتل و عسالم چنین پشیمان
نواب بعرش لکه منت ادنی ست ای	
ز اضطراب دل سبقت یقین دام	
خوب بریت بنه اوم و از خوشین فتم	نیدم دوشی غیر و خوش از انجمن فتم
ز بزم و لفریب بد حال که من فتم	باین منت افت ملک سیحی کای
اگر روزی چو میل نو که سوی من فتم	بجوش بهاران بچیان ابد شدن





<p>بشی بجز ریت چن بر سر</p> <p>مکر امروزی از یادین چرخ کهن فتم</p> <p>بهر باز اصد ه دروای پیرین فتم</p> <p>زرقم از دوت که بر دیت سخن فتم</p> <p>بقربانت پی سکین یارین طن فتم</p>	<p>بنازی یافتم در خواست سیر نشی که من فتم</p> <p>بجارت اینجدا از حسانه ام هیچ و میسبتها</p> <p>چنان دایتم لذت بچاک کشت</p> <p>عنا خرن اندو دل زارم بود کیا</p> <p>چرا پی پانی من کن چه رو سوی هم فتم</p>
	<p>نه پید کی نواب از برای شیت</p> <p>زکوی نراران باکر من چه زن فتم</p>
<p>لوش اند که شرک شب جان فتم</p> <p>پارهایش نعمت بشیر کایم</p>	<p>دوش خواب سر زلفی شایم</p> <p>آه آن دل که بسی درسم کیسی تو فتم</p>



بجای من حد و حساب بین	شکر مکن شسته و از گرد پنهانیم
مردم از و تم که شاید نظرش با	سر از المی چاک کریانیم

مختب مرد ز آه تو مگر ای نوا
که و کر باره تر هست و نه چون

آرزوهای تر تا بدل اند و ختم	با دو صد رشک دل عیان ختم
بهر تسکین دل غمخواره کنج فرا	پاره حبیب بدامان کهن ختم
تو بجه ناز که خواهی دل من کبر کن	درس عشق تو ستکار بای ختم
سوزش می سر قبرم بر چه وفا	که چو پروانه عشق تو بسی سوخته ام

اگر شو غم قدر دریای محیط ای نوا



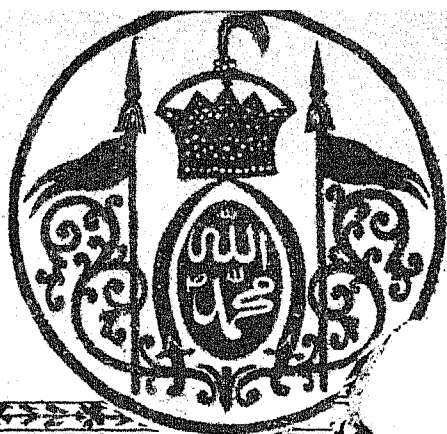


سرور کر نشود آتش افزو

از دل آزرده در غم نو خانی دهم	روز و شب از در عشق آزرده جانی دهم
پاس عشقت بود که جز تو بخشیدم	ورنه بهر شکوه من هم زبانی دهم
در وصالت جمله در و از دل بدو	آه را از بهر خسب جانی دهم
خواه با من ساز خواسته در این	پیش ازین البته در سطر کانی دهم
بهر قتل و بکران آمدنی نخت بلند	منت این در که من نخب جانی دهم

من شنیدم حدیث محشری از عظام
در غش نواب من هم سانی دهم

رویف نون



هی بسته عهد و صل آن غناکار

اگر اینجا نمیکردی خجل از جور خود آیا

می نشان برخ حواری نسیم غلذ کام

نمیدادم باوکای نمیدادم نمیدادم

نمودم ممدی پدید آن از پنهانی

خیالت راز تو بهتر شناسم که سرای

که این شعله روان نشان بر تنم

بفردای قنایت در جزای کیام یاز

جهان را عسر و محرومیده برای انتظار

نخواهی شست در روز بزم شرمسار

بجا بگذار در راه وی این شربت غبار

دلم بودی اگر ناصح هست اختیار

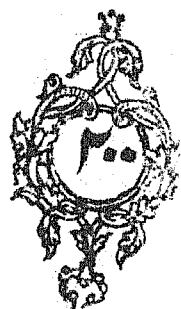
قتضای کو بر دواز سینه ام جان ببار

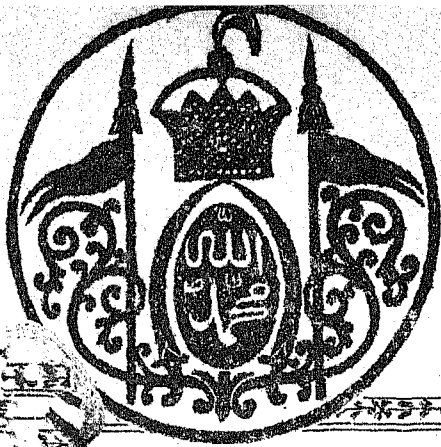
همی روز و شبان باشی بجز آن غبار

که حسرت می چسبید چون اشک از شمع

دو چند آن سیل خون ده بھر چشم کجاست

چی پرسی ای نواب در و لم چه





سرت کردم تمنایم بدان اضطراب

شکم بود جان قرار و سکون من

روز جزا است و اور محشر حسی

با غیر صد حکایت لطف تو ختم

کریان شدی ز ناله من شب و صا

خفتی که رنج و غم بازل آفریده

جامم بسوخت در غمت ایوانی که تو

بر کردن قریب ستمکار خون من

بهر تظلم امن جوش خون من

آه از و سیکه دید رخ نیکو من

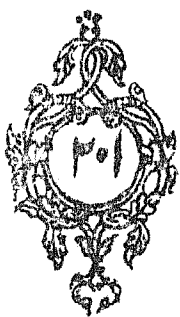
تا شیر کرد در دست آخر فسون من

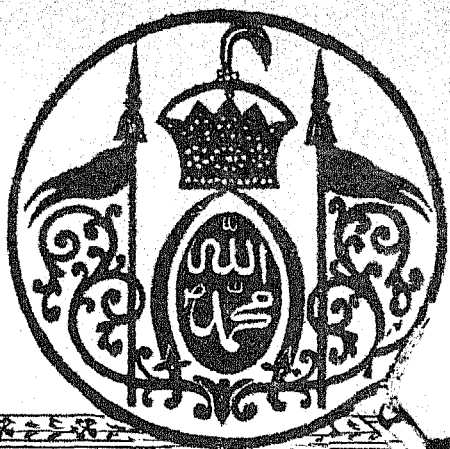
بهر دل سنیم و بخت بون من

اگر نه سوز سوز درون من

از تقدش بد و خبر اضطراب و

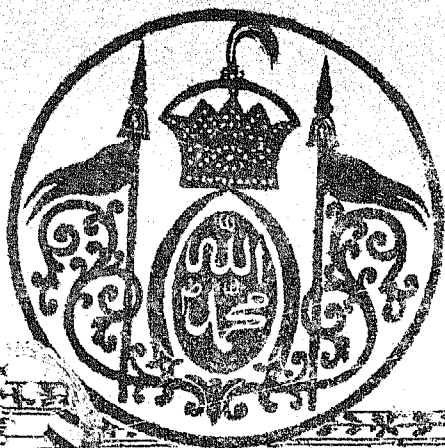
نواب بازگوی کجاست سکون من





<p>در فراق یک جهان بختی خوش آمد که بخایت طرح صدین کهن آمد زین چمن آرایش تابوت مرغ آمد لئین خطا پوشیده رخ آمد کاین چنین سحر شد از ده مرغ آمد مجلس لهاترا سپاه افروغ آمد از ده چشم ششبارم موجز آمد</p>	<p>که حدیث وی تو در کسب خوش آمد سوخت بق آه من غمت کان یکن آمد کلن مان و تبسم زیر لب داری آمد خوف سوانی کن از بوسه لب آمد روز اول در قم اندر نیم کلاس آمد از کرم لها عزیزت شسته ای بی حال آمد که مین عجب عشق تست صد طوفان آمد</p>
<p>پارهای جیب انوار بر چرخ آمد بعد کت اینهمه صرف کهن آمد</p>	





جانم بود لذت خوشحاکرستین

سرستان دگرستانه ام چا

روز جزا هر آنچه که در طالع هست

اشکی اگر چید ز چشمم چو

بی آب شد چشم من ای ابریا

از وعده دروغ تو نیست

بر خوبال ای مژه خوششان

که با

شهر باز در سق تو نهان کردی

پایه پیا و ساغر و مینا گری

یارب تعبیر ده همه الاکرستین

باید به یحیر از همه اعضا گری

خواهم بود از تو تعبیر گری

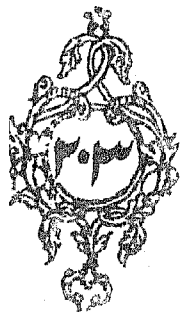
امروز خند ده کردن فردا گری

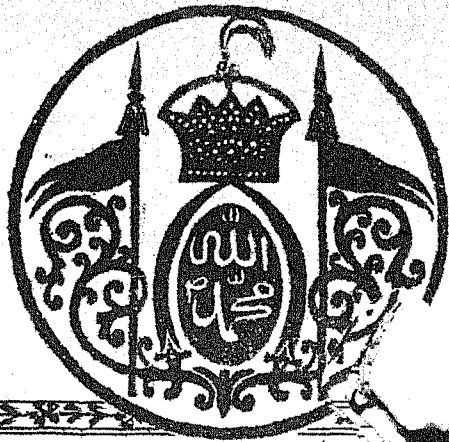
بسته است عید من با گری

گری

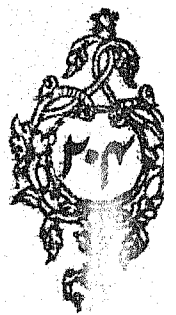
ولهای عالی مژگان

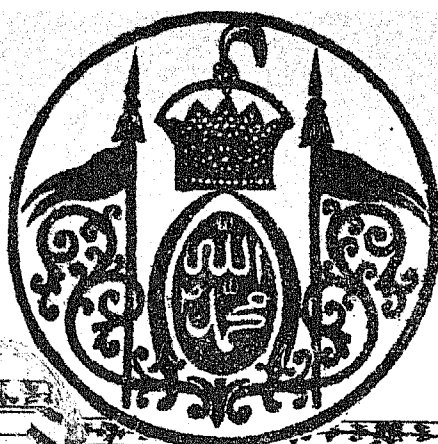
یکداری عزیز خارا گری





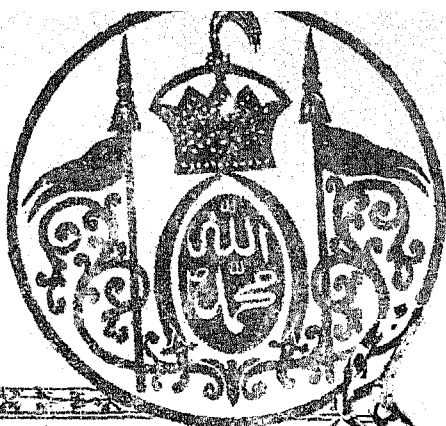
چه خوش است از تور و زری کجلی سید	دو غنچه نمون بکاه نازین
سر شهدم ز شوخی خبدم نازین	بنم مت تریب لب حمرنی کزین
شکی اگر بیانی بر مانع و ناری	ندیم تا قیامت به خیرت رسیدن
چه زنی دم مداوا سجنورم ای مسجیان	تو پی علاج سودا من جامه ایدین
نکلی نشان بر جسمم که زنج تا بدام	که چه لذت است ظالم دمک پرستین
<p>ز رقیب اندان شب فراق تو</p> <p>برسد اگر بشکل سانه ماشین</p>	
جرعه صهبایم با دود آران ^{ریختن}	ایچان باش که خون ناسل ^{ریختن}
از کل اقشانی اگر عار آیدت لم چه	مشت خاری بر سر خاک شهیدان ^{ریختن}





طرح رفیق نوبعالم افغانی افغانی قمر بن لطف و دشمن جانی تافه مرحبا بر هم دست گزینی دیوان از نوای سیر کل بگذرید مشهور	شستن بیل سرتاک خیم قمان حج کردن پس نمایتیم خندان فکر و جوی نکردن طرح زندان نخست دل چیدن بهشت از گلستان
	در هجوم فصل کل نواب درستان خفق از ما و از تو رنگ افغان
دشمن را بوصول بست مشکون چون بشوق دل خود آمد در دامن می بری گزیند به چشم کرد	خانه رشک است را بهی آبا مغ بی بال و پری را تو هم آوا ای صباحت اک بر من خسته برآ





<p>بوالهوس آرزوی آن تم بجا زینت بام و در خانه صیاد یابراین جوکرشان انیمه بیدار بیکی را چو اسیرت شود آزاد فلک قمر تهر پرواز تو هم یاد</p>	<p>حسن این سبیل است و چون کل هر غان نفس بذل کن ای پادشاه یاب عشاق حسین شیوه صبری تا و کز چپ کسی نام اسیری نبرد که فراموش نمود آن بت عیان</p>
<p>نواب طرفه خشری آیدسان و وفات میش ازین جبهه خاندانه و فریاد</p>	
<p>روایت واد</p>	
<p>که با صدی و کوشش غم نیایم</p>	<p>چنان کم گشته ام در صورت و حال تو</p>



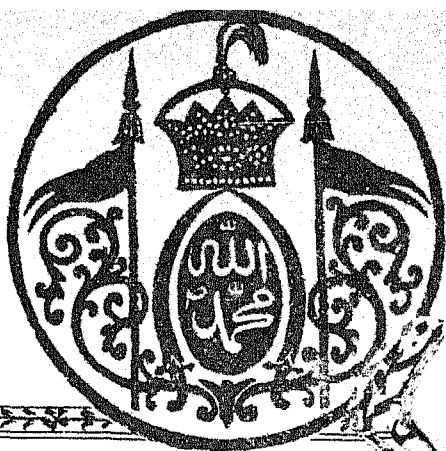


دلی ما بنی شستی سر با وج آسمان دم	چه خوانم کرد اگر باشد شبان روزی
دم آخر شکر باعث شیون چ	برای خود نمیکرم همیکرم بحال تو
سرت کردم چه خواهی گفت حق	اگر پرسد کسی عرصت محشر فغان تو

نمیکرم است اینکرم ای آب و شب
دل خود را با و دادی چه اندیشه

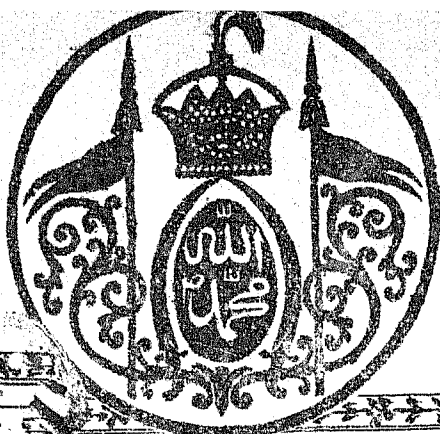
نقشم هر یک از طر ف بگذرد	شاید که تباوت من نیست نظر او
صد موم کل فت رخ یازندیم	کو پیک نسیم که بیازند
ذوقی که بگلشت عدم نیم	دل اند من دلم و دانند کس او
که با بخت بازم نکش د بال کجوت	بندید دلم را عوض خط سپرد او





<p>زخم ند هر خست هائی قصه از نیت کلمه نشو و نما و غم تیری بدلم که نشیند نشیند</p>	<p>آن به که شوم سوی تو خود رسا ای باد بنشینان بدم خاک یارب نه نشیند رقیبان را</p>
<p>کرجه سازد بتو اب چه سزا گس خوار تر از تو نبود در خط ردیف با سه سوز</p>	
<p>ایکه حشری اخبنا و ناز بر پا کرد یک نظر شوخ مرا ای سیف بپای در اهفت چه ترسانی ز پام</p>	<p>حیرتی دارم که چون در مری گجا باز کو حسنی بدین بی تماشا کرد من جان بستم که تو صبا بر رسوا کرد</p>

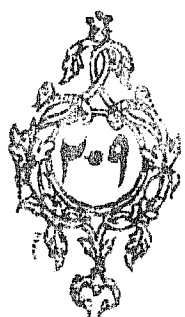


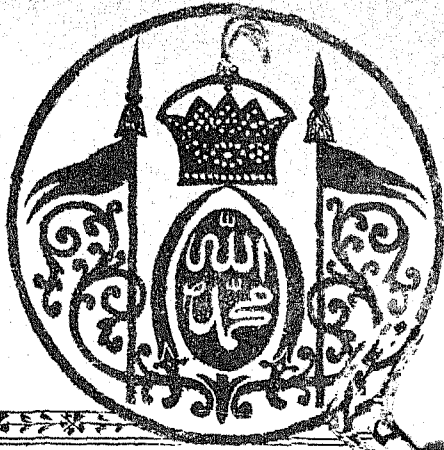


باب جهنم فرو بستند بروی	از جنای خویش ظالم تادی الهی
غمزه و جور و حسد و عشوه باز	بهر قتل من چه سالانها میا
جز بمظلومت نباشد پیش خرا	مسنت ایندرا که تو بر من ستمها
جنس عیشم بروی و تغذای من	ای فدایت جان من این نه سوا
جوش استغاث میانی و بایدها	از شکایت با با و یک فقره انشا کرد

مرجانواب کرمه دروغ و صل
خویش را اسوده دل از بر تنها

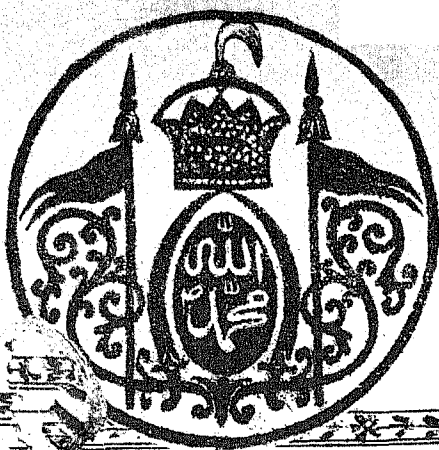
تابنازی عجبی مست و غر خوان شده	در پی غارت ایمان دل جان شده
سهل تر بود علاج ستم چرخ و بی	چه توان کرد که تو فتنه و دو





<p>شمع کاشانه سست و مسلمان شده تا تو از ناز سوی خاک شیب شده تو که در وصل همه صورت امان شده سدا محمد که تو نیز اودان شده</p>	<p>چرخ سال رخ تو یخ دلی خالی با اجل دست و گریبان شده حضور بکله این هوس افت دام غایم اید کشمش جان با دلی تو فکرت نیاید</p>
<p>نواب آه و فریاد و فغانست بدل سبب باز در عشق کسے بیسر سامان شده</p>	
<p>با ادا و ستم و ناز و عتاب آمده با ورم غسیت مکر باز بخواب آمده با دلف و زمرنه و چاک و ربا آمده</p>	<p>بعد یک عمر که در عالم خواب آمده آندی بر سبیلین من الشیوخ آ مر جا بردل نرم تو که در ستم آمد</p>





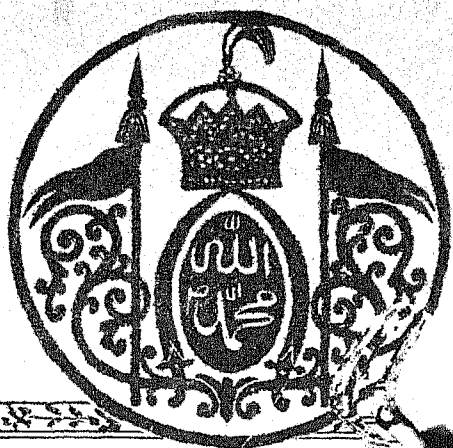
بیمین طرزی بر سر کس شب	از پی قتل عدو کرم عتاب
یا فقط بر سر من بصر عتاب	

دل این غمزه پنهان بد چون
که عروسانه دگر و بتقاب

روایت یای استانی

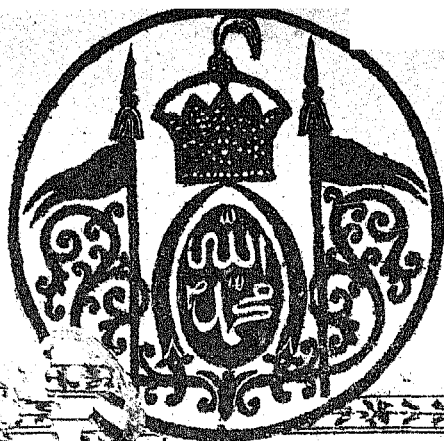
نه شوق گلشنی ارم نه ذوق صهل عین	که جوش حسرتم نکداشت خاطر تن
چو با این لغزش مستانه ای بر مزارین	ز خاکم بر دجای کجا انباده مینا
اگر بر سن خود نازی چو یوسف با کیم	نه اینجا اشک یعقوبی ست فی آه کیم
بخونم که دهنم دی که بر فضل کن	نخوی کر طلم با بزمین خوشتر کیم





<p>ستیدم در خجای صبر جوری نه تو دلم خودی که خود پسند طبع تو افتاده پس باز دلم را منتری ده در شکنج کامل بچان پس از من که چون سرم که کشته عمر بچان تجلی کرمانی بر سر کوشش نمایان</p>	<p>غیری را که بد در وقت تو نه بکجا چرا دادی باین غائبان حسن خود آرا که این بی خانمان افسیت عالم در خانه چه انی تو که از دل هم برون نهاده که ره یی دست پیمان را کجا بر طوطی</p>
<p>بعشق عاشقی نواب فکر غرقی داری سباداد جهان مثل تو نادان میجوشی</p>	
<p>دلم بود و شوخی کلعداری سرو بالا در فکندی بنای صبرم از یک غمزه انظار</p>	<p>درون صلیحی برن جنگی نه نازی خود آرا تی قلم کمون از آن دو چشم مست ایما</p>



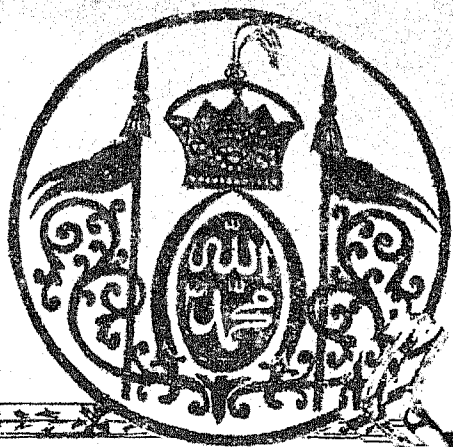


بجران با قیامت سوز یارب بچون
 بدوش نازنین برداشت هر شصت
 خدکن از عداوت یارین شورین اکم
 ز بس جان حریفم را بغارت لدنی دای
 چون حق شهادت کرشیدانت
 کرت باشد ستم بسیار من باز اینم
 نوید صلیتم وادی غم از ره خو

کردار دسی در عشق او دیگرست
 بین حق پس روز افاق نشنایم
 تو صد طرغیاری من یک جوش سود
 نمی جوید و دم غارتگری اکنون بھر جا
 نخواهد بود روز خشر بر تو سپح و عوا
 که در دم به نخواهد شد ز اعجاز میجا
 اگر دانسته باشی کا مشهم نهی

سرت بر آستان یروپایت در حرم
 نباشد یکس نواب چو توبی سرو پای

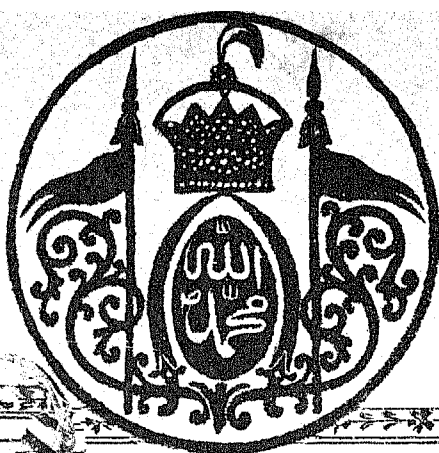




من چندین بار و در ویاں رخ سوزانی	و در صدمه عشوه ناز و ادوا و بسیرتجانی
که روزی یوسف را بن طبع زینجانی	زین ای ناله سوزان بگو با پسرخ زینجانی
بمیرم یازیم در ذوق صیلت تا چرخانی	بدستی ست که برف خود تقدیر جانانی
که روم شد محبت با نراران غنچه عیانی	که این نازنین آمد بسبب اینم که مردانی
نخواهشست چیزی کم را عجز نیسانی	اگر از لطف جان بخشی شمس و خورشیدانی
پسند آمد از آن ناصح مرعشوق جانی	تماشایش میرشد بیکدم مرصه جانی
نخردی نامور تا شصت و سه کیسبانی	من بر نیم نازش نقد خوداری کمالی
بهرست لذت دیدار چشم تماشانی	عباری کردم و فتم چشم غیر تاملی

چرا نواب خوشنوی با وصال مشر





مرا امروز طاقت شد تو درمید

میرم از و هم چو پرده بختی

بخت پرستی نرسای دل و این

حسرت کشته خود که تو بدانی ظالم

بچه آداب بزدهش حینور ایند

اخی ش آن دم که شوی مست و پیا

میرم از رشک که در محل اعدا

کر رسد بر تو جمله بلا باغی فلک

آه از آن روز که بی من و منیر

نیست خواش بدلم چونکه تو

تا ابد نو کسان بسرهیل با

بسلی را که بصدنا تو قاتل

بوسه از عل لبست کیرم غافل

عرض حال دل خود کویم غافل

باز آن ست که دلداده وائل

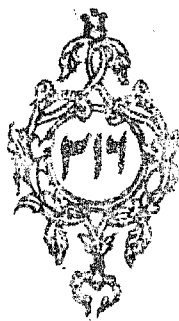
از من آموزره و رسم محبت تو

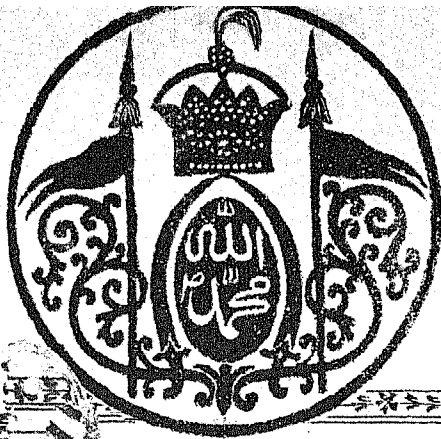




باب در باب وفات کاملی

دل زارم اگر وز دین باشی	ز روش تا ابد نالین باشی
ببج فرستم کردین باشی	ز خودم دست برنجین باشی
تو شناسی مراد از نکاست	چنان دانم که کاسته من باشی
سخن آسته بیکوئی بشن	که خالم از و پرسیده باشی
نمی پرسم ز تو رسم و قاعا	که راه و رسم آن نادین باشی
بخوانم مراد و شریک	بان نامی که تو شنید باشی
دعای بد نکویم سدی را	که شاید در و دش کنین باشی
فتاوی در غیر سیدی بنای	بسرستی که گفتن باشی





بدشمن بود و صباش دوش بود

چه یارب ما که تو نکاشنیده باشی

تا کی ز من اجتناب تا کی

نازی بد و صد حجاب تا کی

ناکرده کنه عذاب تا کی

یک بوسه و صد حساب تا کی

باز انیم احتساب تا کی

آسناک فی و رباب تا کی

دارم به غسل ستاب تا کی

این غصه و این عتاب تا کی

شرم بادا و ناز تا چندی

محروم و سالم ای غم تا کی

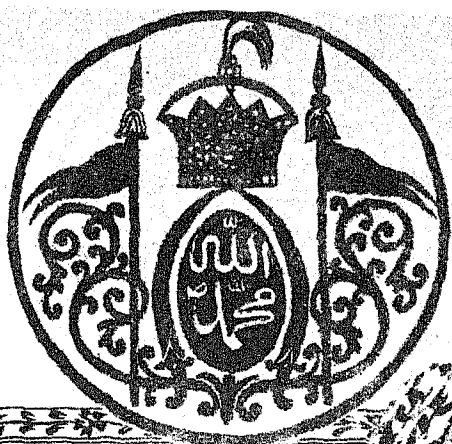
بازش بستان که در که شتم

واعظ به واسی باده مرن

کاسی بنواسی ناله کوشی

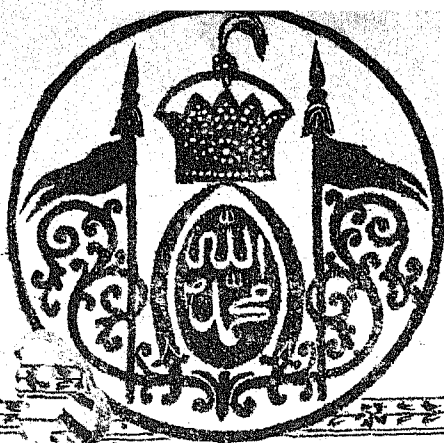
از بهر شمار جور و ستم





یکی یک کنی انتخاب تاکی	از پی تسم و دو صد رنگ
سر بسته نم شتاب تاکی	بشکن ای محتسب خسام
	صد شمر بسر رسید نواب
	از محشر ت اضطراب تاکی
واعظ آندم سوار قابل آشوبی	کریاوش طوف بنهر محرابی
تا حد چشم بره ماند و خرابی	قصه جبر ترا ساختم از شام آغای
نام من کوئی و یک مرتبه تیابی	بخت آن کو که با غوش قنیم کا
وقت خطاره چاقا و کی شوی	خون بریزی چون نه منی رخ و دل آرای
	از قلم سرزد و صد تپه میا فلک





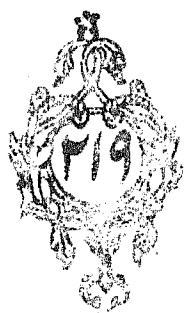
آن زمان کز پی جان دل نواب

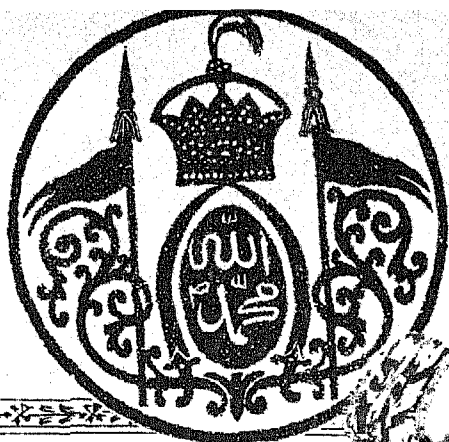
مختب آب خرابات کز نوش کنی	مرد و عالم بس کی جرعه نوش کنی
بر تخت ننگ چنان روز صاحب	که فنون ستم و غمزه فراموش کنی
خانه در پهلوی اغیار یکدم شتا	که بشی ناله حبس و سوز مرا کوش کنی
سر شوریده ام از روز ازل بایست	ای خوش اندم که ازین بایست بکوش کنی

پنجهان محو فغان است بیاد تو

که تو آتش حبس در عربن خاموش کنی

نه مددی سبب بلین نه یاد منشی	مباد و بچو منی در زمره سبکدوشی
قیاسی که بهسانی از دوشی سبک	بعد چو تو در عمره دیدیم ای سبک





که از ازل نستوده است چو تیغ کسی	پس هر چو تو بملانی مگر بجا طرد است
صدای ناله زمر کوشت و سر قفسی	گذشت اکر در پس کین می شنوم

دست چو رفت مبارک تو بود آ	
غمی همه نخی حسرتی و سر قفسی	

شاید که زن نیست ز اهل وفا کسی	خنجر کشی بن از نو نکرد و کسی
پس بر کدام امید شود و قیلا کسی	ظالم نه قاصدی نه پیامی نه و
ظلمی کند کسی رفت در بلا کسی	تمت نصیب چرخ شد و کشیم مرغ
بگرفته دست پیش نشان ترا کسی	روز جزا که کینه خلقی در بند کاش
روزی نخت بر سر مامر جا کسی	صد جان دل نشا برود و دست خیم





سازی جهان بی شهیدش بخیزد

چون میشود حرمش از خواجهها

مگشته راه میکن از پند و عطا

خضری شناسش چو شود در نهما

نواب نوحه کرد چنان و غیرت باز

تا حشر بر تو می نشود بیت کس

چرا یارب بخواه خوی این غمناکان

که نام کجایان اهل و فارابی نشان

عبث ایدل بپوش ضبط فریاد و ناله

که آن رخ آینه ساز باز از من بد کمان

تو ای ست از آشوب آسم تا دهم

شب وصلم اگر کایت جنبشی آسمان

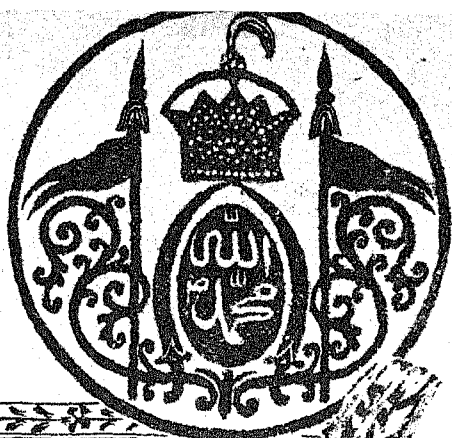
بیزد دشمنانش بوسه ز غنا کن

کسی که ز نراران جو صدره امتحان

ماندم سوختی از شوق حجب عظیم

پس از عمری که آن بت خدا یا مهربان





بِسْمِ خداوندِ سید و بی‌ایم
چو ای اعظم عذاب و محشر بیان کردی

پزند و شین مکر آمد بخوابی

که از وی بردار و آه خود را پاسبان کردی

صد پیر من ز شوق بوشت دیدی

دستی ز ده بشته نقابت کشیدی

ناخوانم که بزم تو روزی دیدی

نام تو از زبان عدوی شنیدی

کر دست خود بینه من بر نهی

تا روز خشم صورت بجران دیدی

از چاک جیب کرب و صا اش رسیدی

ترسیدم از رقابت حلقی و کردی من

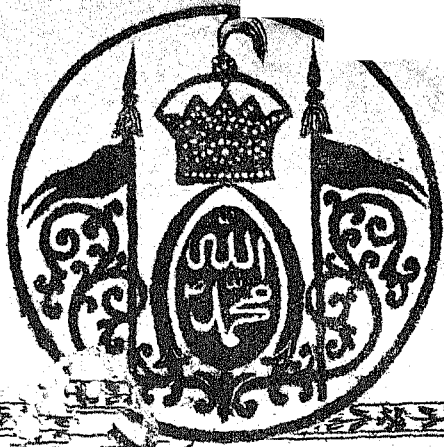
میگردم آن بجان که خود ندانم

مرگم نیامده آه در آن ساعتی من

محرم شوی ز راه خصمانی انتم

پویندگی رسد زلفت بچون من





میشد پسند طبع تو اگر قریب
اشکی است ز دیده دامن پی

نیخ و ز شوق کشته زدم بوسه بلب
تا کی بشتن تو لب حسرت گریه

که آمدی چو زلف شکسته بخانه ام
بهر نثار عمر خضر را خریدی

نواب کاش قسمت خاتم شدی

تا در شس پیاپی عدوی خلیفه

ولی پیش تو ناورون اولی

نکر دو بعد من تا قسمت غیر

برم تا هست خواهی کرد
شهی

بیم چشم زخم کم نمانان

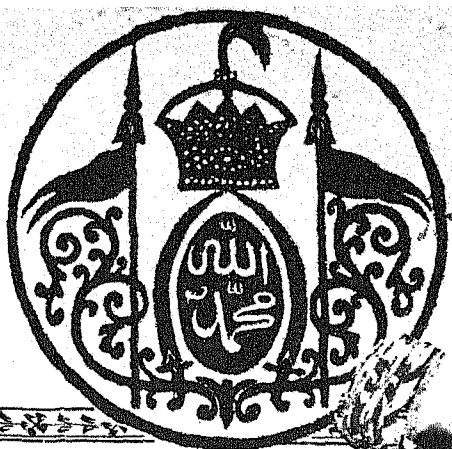
که در عشق تو داند مردن او بی

غمت را مسره خود بردن
اولی

دل را نزد تو بسپردن او بی

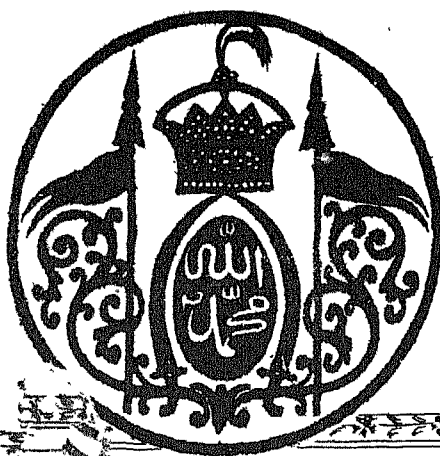
ستهای ترانشه درون او





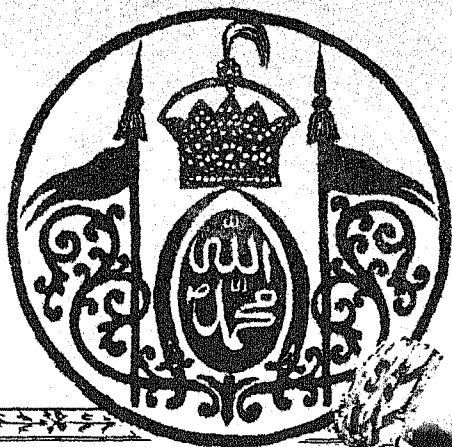
فدایت دهم نقش و اینی	سباده اشک طوفانی بیاید
بامید و صالت مردی	رود صد حیف شوق از دل
<p>و پد که جام کوثر غیب نواب</p> <p>از ان می تا ابد خون خوردن لی</p>	
مضرات	
انجلیار طوفانی ز جوش می	غرقة حمت شود این ناصح مردم
دیگر	
و م اخیر طبیب نغمهای نیکین دشت	که لکم کل ل زار بد که چون بیل
که در سراق تو افسانه های پیرین دشت	از ان صحبت نواب خوش گشت





	دیگر	
شب که پروانه بشمع سر قهرم مسیو		شعله رشک حسد خانه صبرم مسیو
	دیگر	
دی کذر که دپو نواب بگوی		نوحه ساخت که مرغان قفسن بگوی
	دیگر	
کم سائیم ای عشق بد انسان که رقیبان		ازستی متن با بعد دم هیچ نیاب
	دیگر	
بونا شوم چو پیتاسه من بغیره خود		بکن آنچنان جبا که کسی نخروده
	دیگر	





آن هم بدست تو نصیب شد	حسنت که برتقت در آن باکر می
-----------------------	-----------------------------

دیگر

یار بچگونه پسندید که خورشید	قربان ناز و غمزه خوابانید
-----------------------------	---------------------------

دیگر

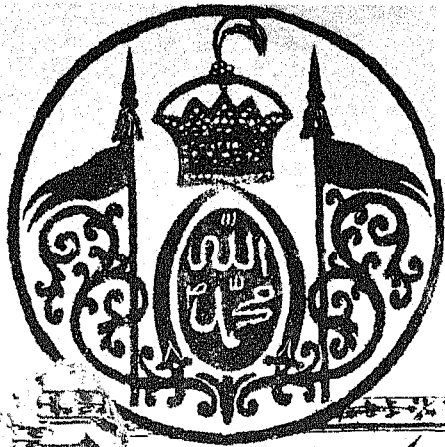
بشکست نه سپهر برین ناله قریب	آه ازومی که در دل تو هاشم
ای ای بر مسافری بیچاره که او	نا دین جلاوت تو ز عالم سفر کند

دیگر

داو خواهم ز تو بر شرونی می شوم	کز ره رشک مرا راه بچشمند
--------------------------------	--------------------------

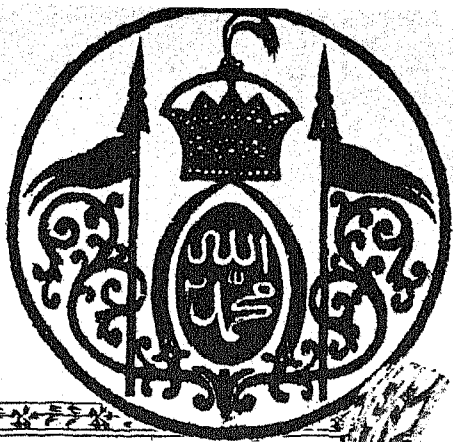
دیگر





در دیکه دوشم یار بود مشب کجا شد ازیم	سوز سوزی ملک بد اخت پین
	دیکر
سر کشید از تنم تو فلک زنجیر	بهر پایانی اوانه بدل دشتام
	دیکر
و ده چه آفتی که رخ و لفریب تو	روزی بخواب دیدم و شهباز گریستم
	دیکر
بوفایت مکرپ نه هم کرد	من که جور ترا و فسادم
	دیکر
انگشتن رقیب نمائی جفا و من	چندان گسرم شیب که او را بکنم





دیگر

آن عاشقِ دردم که دمی از غمِ تجر	بالله که بعیش بر عالم نفرو
---------------------------------	----------------------------

دیگر

ضبطِ منیر یا دیو و دشمنِ جانیت	خیز و از گریه بختی دلِ خود خالی کن
--------------------------------	------------------------------------

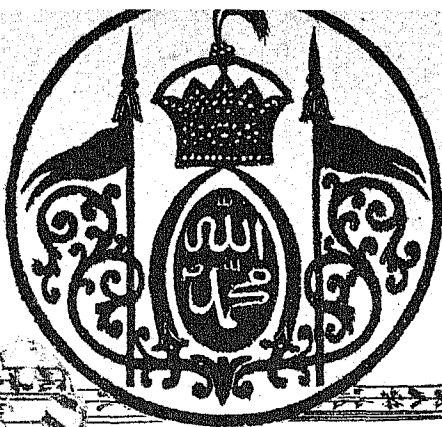
دیگر

آن شوخ مه سیاه من بالیده چنل چین	بر کو سرِ ضیا ضیا که تپتی بین
----------------------------------	-------------------------------

رباعی

یارِ سبّی حبیبِ محبوب جهان	یا ختمِ رسل از پی ذاتِ یزدان
رحمی رحمی بحالِ زارم رسی	آسان آسان هنرِ شکلِ آسان





یاعلی

چون زنت کمون بهمان شیشه	صد عشق بخاکِ رسل آتشید
لیکن بکمالِ شوق حسن انی	در کسوتِ آمدی به آئینه

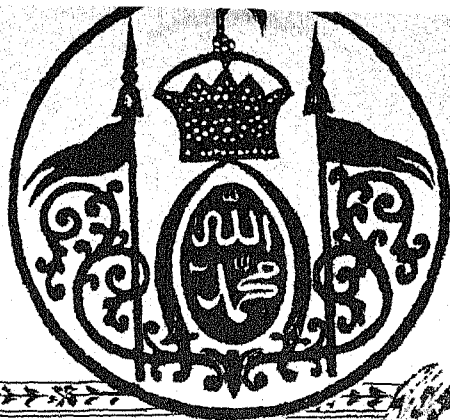
یاعلی

از من نبود جبر تو زارتری	در زعم و سویم تمنائی کردی
شاید که بفسخ و ناز خواهی آمد	آن دم که ز من هیچ نمانداری

مختص

ز کس محسوسیت پاوشه خاوی	لیلی شب بر پشت شیشه حسن ی
ما شطه صنع ریخت نخلت غیری	ناز و شکین شد به شکوی نیازی





بهری انور کشت خنده بکبک

غالیه کون کشته باز کامل شیرین شام	باسپه نهار آتن سر و غلام
یتع دور و بکشان باخته ام	ایت رخشان نمود خسر و ماه تمام

کرده ز خوش فرار بیش غلام مهر

شاهد متاب و چادر سیدین طاب	جلوه ریا نمود یوسف و دی حجاب
پرده زرخ بر کشاد لعبت کو نقاب	طایر خنر بر باد خوشه خوش

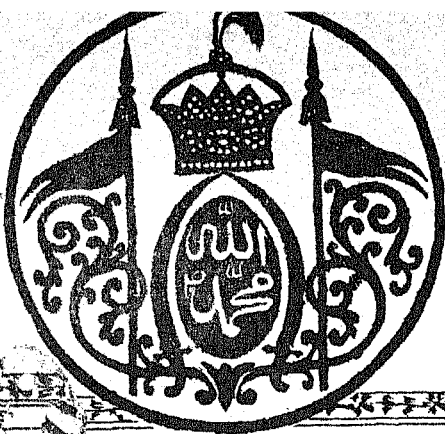
خیز و بیاو به جام می خلای

ز کانه کانه ن کا هفت چکان	که بر کردون رسان غلغله کنان
رضت عجب باز ده که دهن	روح میخا بخش کن تن آنک

اول شمشیر
شدن شب
پس بای رخن غلغله
چادر درونی
زبان بوی غم است



عده خاک
بیل سبای ناند
بها بزم
تشت بدو شمع
فریبست و کافور
که شاد آنکوری انجا
عجب و کجاست میانه
وینک زخمی را



نغمه شوخ تر از هر سره شود شوق

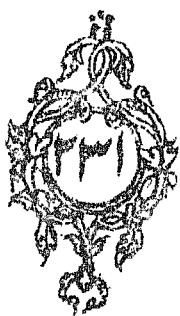
بر خد زیبا کن طرّ طرار را	تا به کمر بشکن لاف چو زنار
برید بیضابنه ساغر سرشار را	مست می عشق کن کاف و دینار

وقف تبسم نما آن دلب شکری

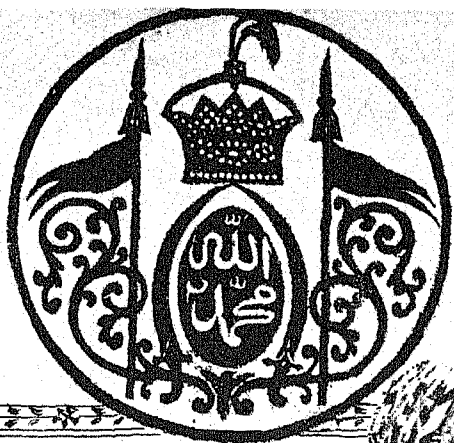
تا یکی ازین نیز کاف و سکر	تا بجا بر کشم جور و محاصل
جان و تنم اوخت شسته بسا محصل	ای زکل و و تنو پستی نخل

بهرت راتر کن چای و غایتی

ما سیه من بر هم ست غر خوان یا	می بد و صد غنچ و ناز ست کریا
بهر قبا و وزیرم بر زده امان یا	چون کرم خسروی ابد سالیان یا



کتابخانه
برایان جات
کتابخانه



الہدیہ لائق زد کہ غمیری

فخر خلیل حبیب عالم علم علیم

داوید بھی حیا قصیر آدم آدم

سَلَامٌ وَسَلَامٌ وَسَلَامٌ وَسَلَامٌ وَسَلَامٌ وَسَلَامٌ

محمد پیر علاء الدین محمد عظیم

احمد مرسل کہ مست مہر سردی

شاه و مشہور و غیبیات و فی صد ایچ

طہ یسین کاف حق بشیر فزیر

شاف شفیق متین میروا

مُنْذِرٌ وَوَاعٍ وَكَرِيمٌ وَصَالٍ وَنَوَّارٌ

حامد محمد و دواغ از بنیضانی

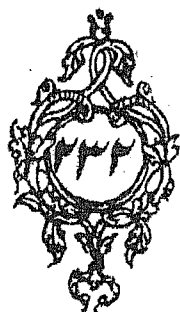
شیخاوندش علی بن ابی حمزہ رضی اللہ عنہ

کوفتند غریب احمد موسی طو

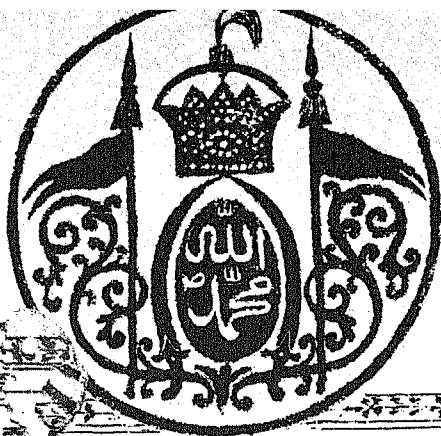
کرده به فحوائی حیط دزل عیسی

زرقم ماؤ یافت انھیں نور

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



وتم تسبیل و لایم زبور
کتابت شد که از آثار کونیه
غیاث **ع** دین باز
تسبیت و حق استماعی
بیار که حضرت رسول
مقبول صلی الله علیه و آله
و صحابه و کاتبان
در آن ۱۲



داده محمد خطاب حق زبختی

چشم دلارای او آب عیب بود	جبه خسای او تاب کوه بود
زلف سمن سای او طاب عنبر بود	عارض عنای او خواب ز اختر بود

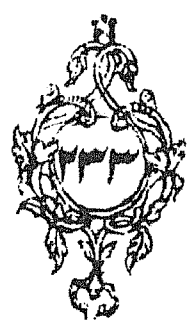
عمل لبش آب کرد و تلخ خوش شد

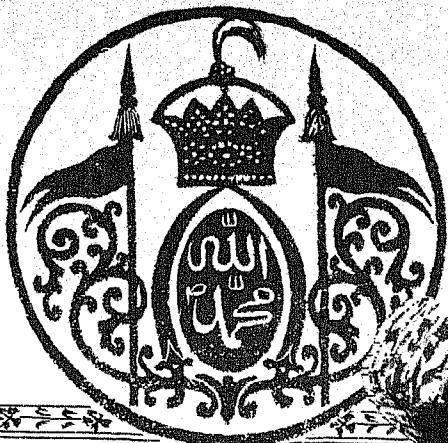
ماه منور لقب یافت از نسوان	شیرک سقف او کرده بچرخ آیین
بیره کل کوچه اش صندل آیین	جاروی ایوان او طر حورجین

خاوش از خست رایت اسکنی

فکند در چمن آتش قرش شر	قطره زند در دوش شمشیر
سبل و ریحان جل کشتن کمر	بروید این جیم از بن سر برک و بر

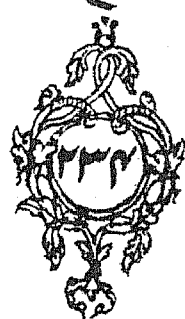
داده محمد خطاب حق زبختی
داده محمد خطاب حق زبختی
داده محمد خطاب حق زبختی





بیل بخت کت تا به ابد شهری	
باز خدنگار باوج تشمین کند	دردِ سختِ فلک خنهِ دروین کند
باز بسوی این کرشمه کشتن کند	از خطر و سهم او ماتم میمون کند
روح عدوی بعین دشکرمادی	
از در آتش نشان صیلم خار کشا	آنکه ندارد قضا از سر او احتلا
کرنهی در کمر در بکشی از غفلت	آب شن خشم تو روی از مصاف
جانبِ پشتِ پدر باد و جهان اتری	
غره شب دیز تو با قوسه و اضحی	شعله شوقی مکر در دل اهل صفا
یا ورتاشیر رخت صنم کعبه وعا	نقطه خورشید هست یا بختا

از غره بخت
پیشانی آب
از درم غایت
باز در کعبه



مکر و دشمنی غایت
خط استو از خطی
دفعی بر زمین میخاک
صلوات بر او که در بیخاک
فکرت او فکرت است
آفتاب در فضا
خدا را



و ده چو خوری کش ضیاء اده بنکاهی

روز قیامت کشد حادثه چون لشکر	در همه عالم رسد طنطنت محشر
کوه شود بخت بخت تیره شود اختر	برق افتد بر زمین نعره زند

در همه عالم رسد طنطنت محشر
برق افتد بر زمین نعره زند

سیل فنا بگذرد برین تل خاکسری

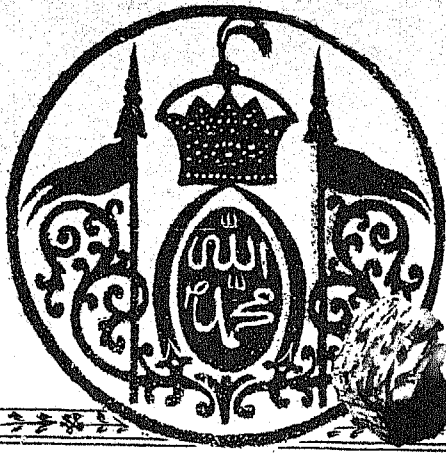
بعد فنا و زوال ریشه و داجیا	سول خرا و سنا آب برد از شیا
ویده مرکب شود غیرت نیل فو	انس و وحوش طیور کجی سلام



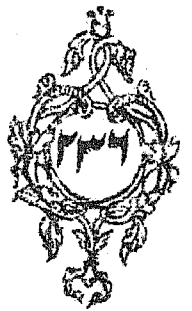
بسیار کسان در ره نیشک دای

یتیم عذاب عذاب تیر و افکن	طرف بلا نختی بر سر ترن سید
آه ازان دم که چون داسیه من سید	کریم و سیلاب نختن تان من سید

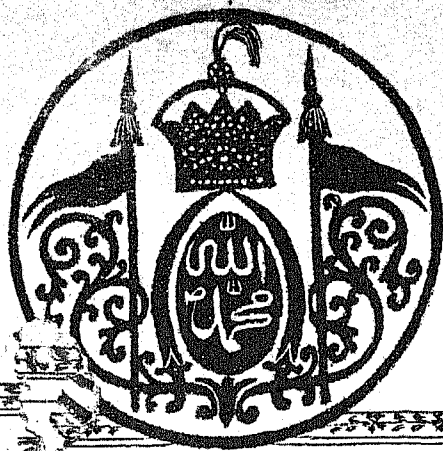
کریم و سیلاب نختن تان من سید



هم ز خدا خواست بهر شفا عسکری	
چون ثمر مدعا در نکریم ندرست	زین الم و عسکرم کتم ناله و زاری
زود ز جو و آن کنی در حق این سبکی	گاه ربا کی کست در بابر گاه و
دست کشان از کرم جانب ی	
پادشاه خسرو رونق مند و	کر گیم التفات مست مقام
در بنجام شوی ناطق لرزان	نات دل خواب راتو بر مان
بهر حسین حسن مهر و مه حیدری	
رسیدانه	
بعد حمد حسان ای جن شکر	بعد نعت جناب پیغمبر



کتاب مختلف اینست



بعد تحریک اشتیاق و سلام

۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴

سرکشی بود زنان بهشتی رو

بجاء و ت چون کوزه های نبت

پروسیلی کمر بند و جام

وِکی نے کمر پہاں کر

وقتِ نو خطاں میں ماہِ اہستہ

آفتاب چرخِ معجم

بیشکل مسیحی و پسر دین دوزان

خامنه‌ی منجرب‌ای کلام

انجمن مدرسہ اسلامیہ

بهر طیب و مانع دستنبو

بِطَافَتِ حَبِيبِ آبِ حَيَاتِ

پہ عطار و ویک شہینام

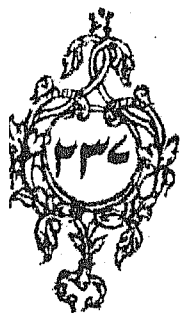
جانہ فی مکرزبان خوشتر

نافۂ آسمانِ حسین و خطا

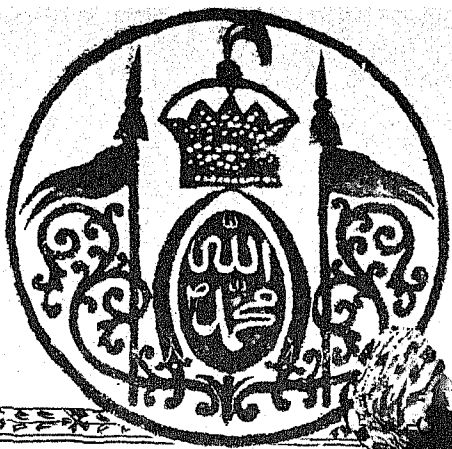
تشریح بابم قصہ خلد و نعیم

بہن بے غم خوش و شاد

۱۰ طبیب
 ۱۱ شیخ
 ۱۲ رستمی
 ۱۳ عابد
 ۱۴ ابن جامع



۱۰۰
 قندیل زینا
 سندان زینا
 ۱۰۱
 دوشنبه
 المور و غیره غایت



خمر وان را طبعی است افشا

تخم او چون کس حبت نهان

مهر بر لب چو صوفی خاموش

ساکین حسیق آذر کون

نون خشم خورده لبوره نور

من و سلوی ز آسمان آمد

یارب آب شتاب سوی چمن

عاشقان را بتی است شیرین کا

پشتش رشک حله های خبا

بهرستی چو خمر خنبر ایش

شیشه از شراب بو قلمون

تخته دلکش قباچه حور

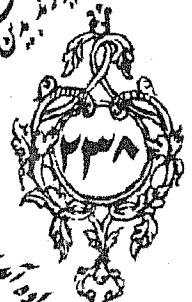
انبه آمد سر و زبان آمد

آمد این تخم از کس یکدم

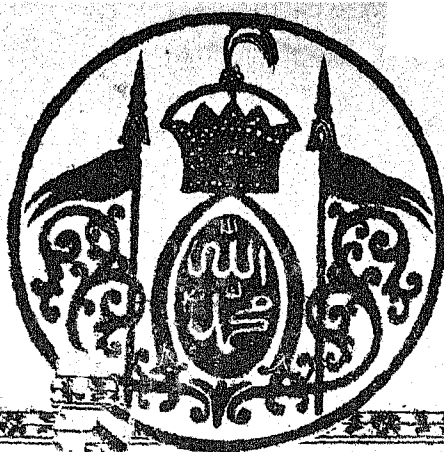
تا بود اتصال جسم و روان

نشود ریج و کلفت حبه ان

له عادی و سقایی
از یک خمر و پر ویزان
زنجی ساخته بود که بزرگ
دست افشوده داشت
و از آذر دست افشا
هم میگویند و چون بانه
هم به زردی دست نرم
گرفته خورده بدین سبب



شبه واده آمد
شبه ساجین چمن
پایستج بانه
جان چیتیه
عاصتیب
از پیشانی

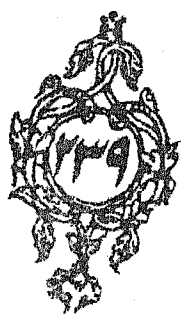


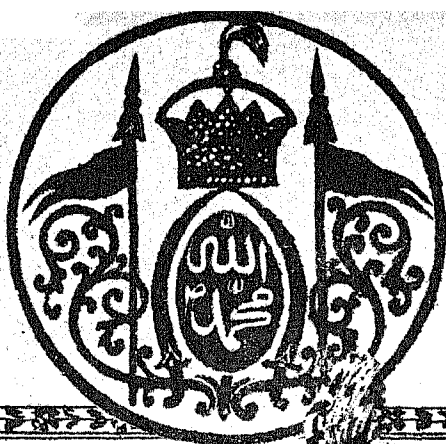
تایخ

تایخ وفات اعلیٰ حضرت رفیع الدین
جناب علی القصاب نواب
محمد یوسف علی خان صاحب بهادر
طاب شراه و جبل اجمت مشواہ

چون والد ماجد مہمندان قصہ

زین دار سپنج شہدیت مانہ





یخچالست دلم سال و فاش بدعا

ناگاه سر و شش غیب گفت غصه
۱۲۸۱

تاریخ دیوان

چون ز کلهای سخن کله بسته به طبع

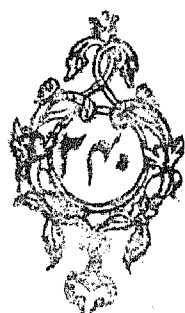
کز نیش واده عالم بوی مشک خلجی
۱۲۹۰

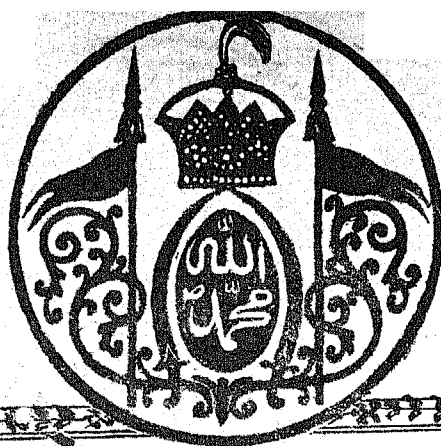
خواستم تاریخ آن ناکه سر و شش آسمان

لب بکوشش من نهاده و گفت تاج فوخی
۱۲۹۳

سدا محمد و الممن که شاه

دیوان فصاحت و بلاغت عنوان



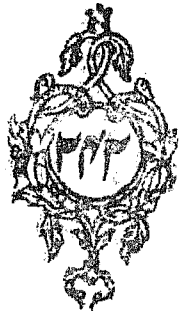
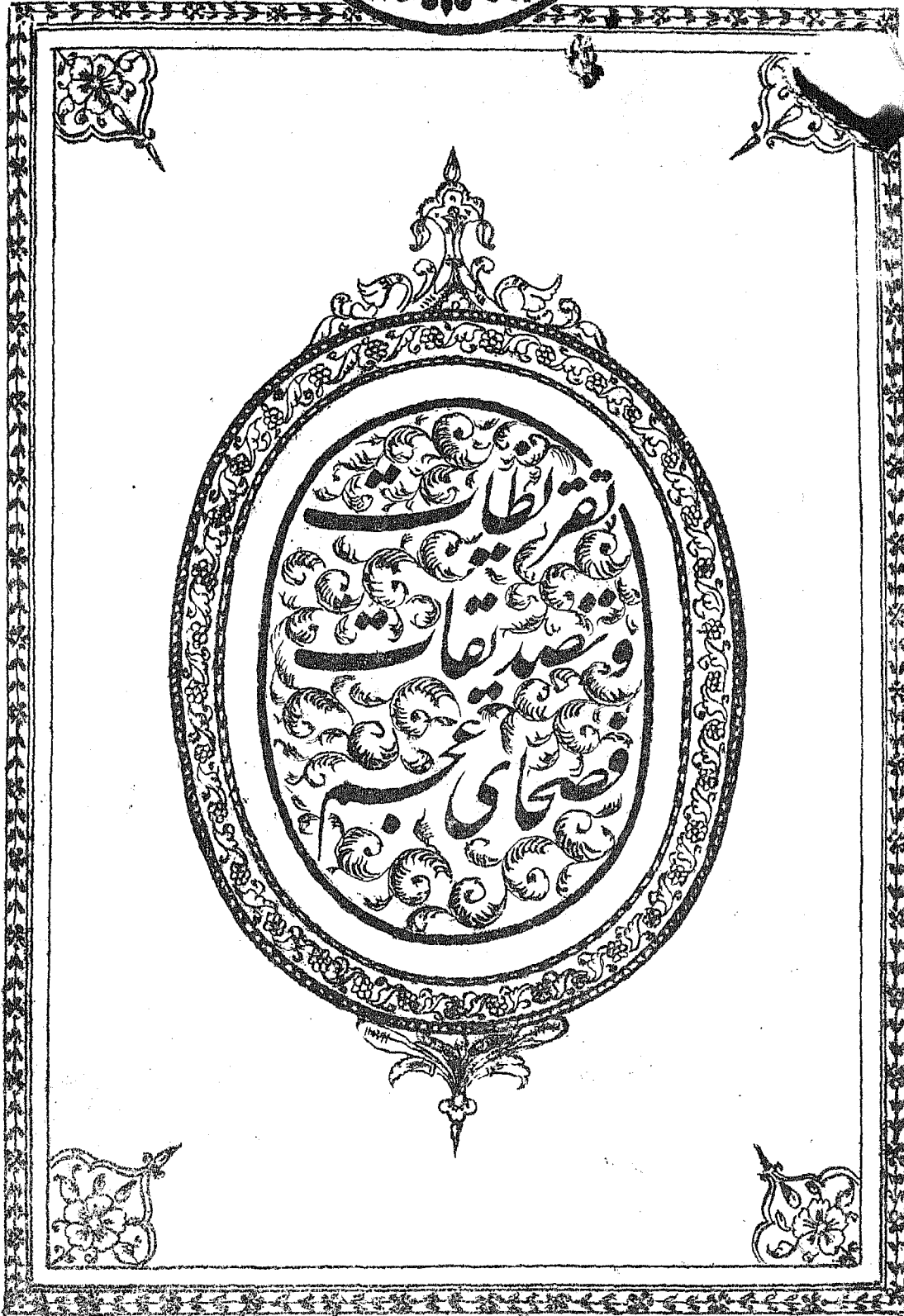
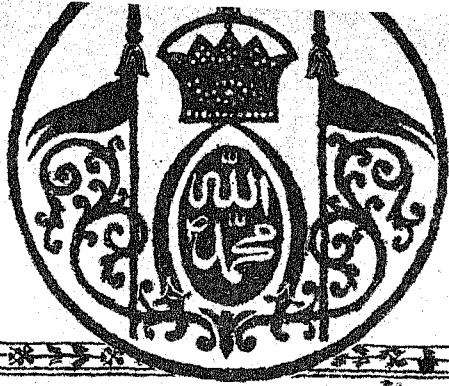


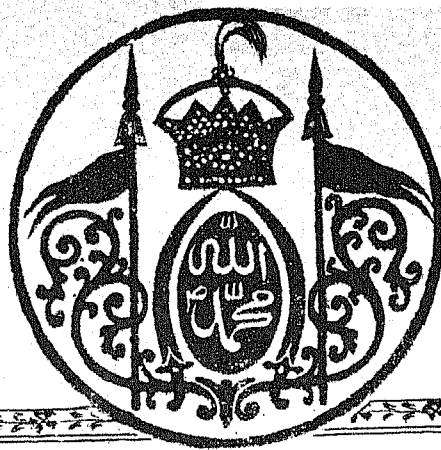
قصائد و غزلیات فیض آیات

رباعیات و مخمس و قطعات

پیرایه طبع مرثیہ





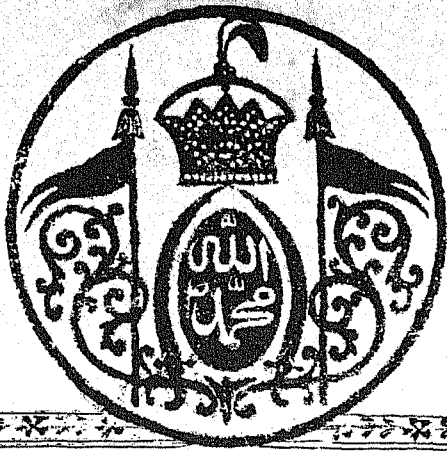


تقریظ سروج تحاب سخن کسری شاه بیت دیوان معنی پردی سر آمد
 فصیحی روزگار بهر حلقه شعرای دمو و مصار ادیب بحر لیس
 بی نظیر ارسطو فطنت افلاطون فطرت جناب مستطاب عالیجاه
 مقرب الخاقان مؤمن السلطان میرزا محمد تقی خان سپهر خلص
 ملقب به لسان الملک مستوفی اول دیوان همایون اعلی
 سلطنت ایران مد ظله العالی مانور الامام و ظلمت الیالی
 هذا کتاب تویبایع بمثلہ دُر لکائن البایع للعجون
 که ریش ابر طبع کو سر بار و جوشش بحر سینه ز خایس آسمان مجد و جلال بدر ایوان فضل
 کمال عطار و دیوان برعت و طلاق شتری عنوان برعت و ذلالت محو کرد و نفا
 کو بحر چون سماحت محی آثار صاحب و سبحان محلی البصار یعرب و قحطان ذخیر و مرزبان
 کف امن و امان قطب مدار علم و ادب منتها فخر حب و نسب ادیب آریجی لودعی
 ارباب صمیمی المعنی فرازنده رایت شهر یاری بر آژنده کسوت ماجداری بندکان کرد و نشان
 کیموان پاسبان جناب مستطاب مستغنی عن الاد صاف و الالقاب صاحب الریایین
 جامع الفضیلتین حاج الحرمین الشریفین زائر البیتین الحرامین خادم حضرت ختمی مآب نواب
 کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجا در فرزند پسندیر دولت
 رئیس دلاور عظم طبقه اعلای ستاره مند فرناز وای دارالرایتہ مصطفی آباد عرف رامپور
 لانزال بحر علیه نراج و سحاب فضله ماطر و کوکب مرشد

تقریظ سروج تحاب سخن کسری شاه بیت دیوان معنی پردی سر آمد
 فصیحی روزگار بهر حلقه شعرای دمو و مصار ادیب بحر لیس
 بی نظیر ارسطو فطنت افلاطون فطرت جناب مستطاب عالیجاه
 مقرب الخاقان مؤمن السلطان میرزا محمد تقی خان سپهر خلص
 ملقب به لسان الملک مستوفی اول دیوان همایون اعلی
 سلطنت ایران مد ظله العالی مانور الامام و ظلمت الیالی
 هذا کتاب تویبایع بمثلہ دُر لکائن البایع للعجون

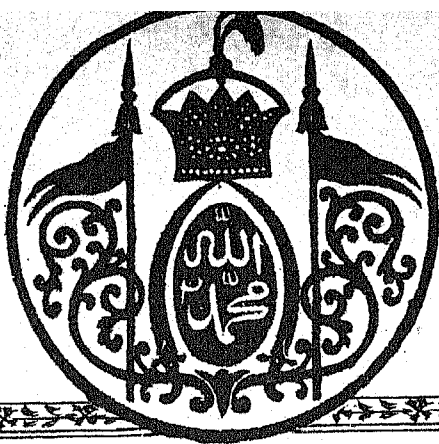


تقریظ سروج تحاب سخن کسری شاه بیت دیوان معنی پردی سر آمد
 فصیحی روزگار بهر حلقه شعرای دمو و مصار ادیب بحر لیس
 بی نظیر ارسطو فطنت افلاطون فطرت جناب مستطاب عالیجاه
 مقرب الخاقان مؤمن السلطان میرزا محمد تقی خان سپهر خلص
 ملقب به لسان الملک مستوفی اول دیوان همایون اعلی
 سلطنت ایران مد ظله العالی مانور الامام و ظلمت الیالی
 هذا کتاب تویبایع بمثلہ دُر لکائن البایع للعجون



طالعا و ضیاء کماله لامعا است که آنانکه در ایوان شعروشاعری صدر
سند شدند و در میدان نظم و شتر بازی و دی پیشرو و مستند گشتند و بلغات فارسی
و عربی چهره طرس آراسته و ریاض بیاض را بکلمات عرب و فرس پیرشته از روی
تدقیق و تحقیق و تنمق در اذعان و تصدیق با خاطر نقاد و عقل استفاد زانورده نخست
بزمک سودند و کردند نهاده حلف ببر و یاد نمودند شرفا شرفا و جفا جفا سرور
و الیوم ختم الشعر به و بدیع به و ان الادب مقصود علیه
و ان الشعر بحر کرم یرد منیر مائه غیره و الحق ثمابی ست که آیتش
سطرست بلطائف منطوق و مفهوم و دیوانی ست که آیتش مقرض ست بطرا
منثور و منظوم و بنطوقه لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصاها صحیفه است
راوی اربعه آسمانی و مجموعه است ثمانی اشین سبع المثانی و بحر است که لا یمتطی شبحه
و لا تخاض لجهه و تاکنون از متقدمین شعرای مختصین و متاخرین از بلغای اسلامیین
و سخن سریان بنی و سروی و نامه پردازان دری و بهلوی مبدلول قل لکن اجتمعت
الانفس و الجن علی ان یاتوا بمثلها لا یأتون و لو کان بعضهم لبعض
ظهیرا چنین موجری خالی از اطناب محل و مطولی عاری از ایجاز محل و بحری بدین موج
و بدری برین اوج و خمبینه بدین در و خندینه بدین کمر که مالا عین مرآت و لا
اذن سمعیت و لا خطر علی قلب بشر نه بکوشش روایت شنیده اند و هم
و است دیده که لا یتطاع بفضلها و لو ان العباد باسرها اقوا
اللهم اشد دعهذه بحبل المتین و ابدیه بروح الامین

عالم در پیش رو و شتر بازی و دی پیشرو و مستند گشتند و بلغات فارسی و عربی چهره طرس آراسته و ریاض بیاض را بکلمات عرب و فرس پیرشته از روی تدقیق و تحقیق و تنمق در اذعان و تصدیق با خاطر نقاد و عقل استفاد زانورده نخست بزمک سودند و کردند نهاده حلف ببر و یاد نمودند شرفا شرفا و جفا جفا سرور و الیوم ختم الشعر به و بدیع به و ان الادب مقصود علیه و ان الشعر بحر کرم یرد منیر مائه غیره و الحق ثمابی ست که آیتش سطرست بلطائف منطوق و مفهوم و دیوانی ست که آیتش مقرض ست بطرا منثور و منظوم و بنطوقه لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصاها صحیفه است راوی اربعه آسمانی و مجموعه است ثمانی اشین سبع المثانی و بحر است که لا یمتطی شبحه و لا تخاض لجهه و تاکنون از متقدمین شعرای مختصین و متاخرین از بلغای اسلامیین و سخن سریان بنی و سروی و نامه پردازان دری و بهلوی مبدلول قل لکن اجتمعت الانفس و الجن علی ان یاتوا بمثلها لا یأتون و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا چنین موجری خالی از اطناب محل و مطولی عاری از ایجاز محل و بحری بدین موج و بدری برین اوج و خمبینه بدین در و خندینه بدین کمر که مالا عین مرآت و لا اذن سمعیت و لا خطر علی قلب بشر نه بکوشش روایت شنیده اند و هم و است دیده که لا یتطاع بفضلها و لو ان العباد باسرها اقوا اللهم اشد دعهذه بحبل المتین و ابدیه بروح الامین



وَصَلِّ يَوْمَ مَوْلَاكَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ حَرِّ غَسَّهْ شَعْرَ مَحْرَمِ احْرَامِ



سَنَةِ پَارِسِ نَيْلِ خُبْرَتِهِ تَحْوِيلِ ۱۲۹۲

قُطْعَةُ نَوَائِنِ رِجْمَتِ کَلَاکِ کَر سَلَاکِ عَالِیْجَاهِ مِیْرِ زَبَانِ الْمَلَاکِ
مَشْعَرِ بَسِیدِ فَرْمَانِ قَضَا جَرِیَانِ سِرِّ کَارِ فِیضِ آثَارِ دَامِ مَکْهَمِ
وَاقْبَالِ مِیْرِ وَزَارِ شَوْکَتِ مِیْرِ وَاحْلَامِ

دَرْ جَوَابِ اشْعَارِ مِیْرِ کِهْ دِیْرِ تَلُوْ مَنَشُورِ قَضَا دَسْتُورِ بَسْمِ فَوَایِ
بِنْدَةُ اِمْرَادَتِ شِعَارِ مَرَقَمِ شُدِهْ بُوْدِ اِیْنِ چَنْدِ شَعْرِ دَا

جَسَارَتِ وَرَزِیدِ بَعُوْضِ نَسِیْدِ

اِنْ سِلْمَانِ مَوْرَ رَاقِدِ رَسَانِ حَنْدِ
اَزْ کِیْمَا سِرْمَا یَیْهْ دَوْلَتِ سِیْرِ دِیْ شَادِیْ
وِیْدِهْ پَرَوَانِهْ کَا وَرَا فَدَا یِیْ کَشْتِ شَمْعِ
فَرْدِ فَرْدِ شِ عَشْرَتِ آرا حَرْفِ حَمْدِ شِ کَا مَشِ
یَا دُشْمَنِ کَرِ کَدِ اِنِیْ رَا یَیْ بَسْمِ
وِیْدِشِ شَعْرِیْ کِهْ مِیْشِ فَرْمِ حِیْ اَرْدِ بَرِ قَضِ
وِیْدِ مِیْ رَسْمِ تَابِ سِیْ وَ خَوَانِ مِیْ اَزْ پَتَا سِیْ
سَرْمِیْ شُدِ دَرْ سَمَاعِ وَ جَانِ مِیْ شُدِ دَرْ فَرْدِ
جَنْدَا مِیْ سِلْمَانِ فَرخَا یَیْ کِ سِلْمَا
اَزْ مَلَاکِ پَرَوَانِهْ حَمْدِ رَسَانِ دِیْ حِیْ
تَا مِیْنِ اَنِ پَرَوَانِهْ دِیْدِ مِیْ شَمْعِ اَنِ کَرْدِ مِیْ
سَطْرِ شِ شَادِیْ اَوْرَا جَزْوَ جَزْوَ شِ عَزْوَ
جَنْدَا جَنْتِ مِیْ سَاعِدِ بَارِکِ اَللهِ یَا دُ
جَانِ فَرْمِ اَنْظَمِیْ کِهْ جَانِ عَنَصْرِیْ جَنْبِیْ
سَرِ سِیْ بُوْدِ مِیْ بَرِ زَمِیْنِ وَ پَانِهْ سَا دَمِ بَرِ سَا
تَنْ مِیْ شُدِ دَرْ نَوِیْدِ وَ دَلِ مِیْ شُدِ دَرْ نَوِیْدِ

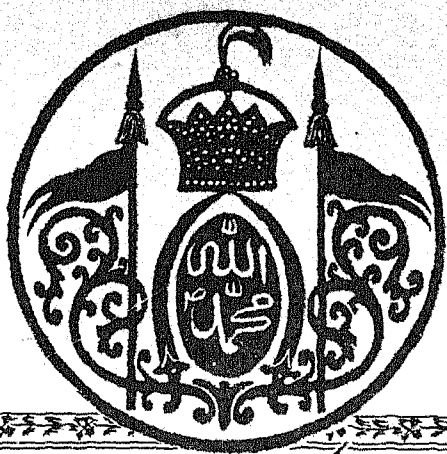
اِنْ سِلْمَانِ مَوْرَ رَاقِدِ رَسَانِ حَنْدِ
اَزْ کِیْمَا سِرْمَا یَیْهْ دَوْلَتِ سِیْرِ دِیْ شَادِیْ
وِیْدِهْ پَرَوَانِهْ کَا وَرَا فَدَا یِیْ کَشْتِ شَمْعِ
فَرْدِ فَرْدِ شِ عَشْرَتِ آرا حَرْفِ حَمْدِ شِ کَا مَشِ
یَا دُشْمَنِ کَرِ کَدِ اِنِیْ رَا یَیْ بَسْمِ
وِیْدِشِ شَعْرِیْ کِهْ مِیْشِ فَرْمِ حِیْ اَرْدِ بَرِ قَضِ
وِیْدِ مِیْ رَسْمِ تَابِ سِیْ وَ خَوَانِ مِیْ اَزْ پَتَا سِیْ
سَرْمِیْ شُدِ دَرْ سَمَاعِ وَ جَانِ مِیْ شُدِ دَرْ فَرْدِ
جَنْدَا مِیْ سِلْمَانِ فَرخَا یَیْ کِ سِلْمَا
اَزْ مَلَاکِ پَرَوَانِهْ حَمْدِ رَسَانِ دِیْ حِیْ
تَا مِیْنِ اَنِ پَرَوَانِهْ دِیْدِ مِیْ شَمْعِ اَنِ کَرْدِ مِیْ
سَطْرِ شِ شَادِیْ اَوْرَا جَزْوَ جَزْوَ شِ عَزْوَ
جَنْدَا جَنْتِ مِیْ سَاعِدِ بَارِکِ اَللهِ یَا دُ
جَانِ فَرْمِ اَنْظَمِیْ کِهْ جَانِ عَنَصْرِیْ جَنْبِیْ
سَرِ سِیْ بُوْدِ مِیْ بَرِ زَمِیْنِ وَ پَانِهْ سَا دَمِ بَرِ سَا
تَنْ مِیْ شُدِ دَرْ نَوِیْدِ وَ دَلِ مِیْ شُدِ دَرْ نَوِیْدِ

مکتبہ داران اوز
پیش از این
تاریخ

پیش از این
تاریخ



شعر
تاریخ
پیش از این
تاریخ



در رعایت چون مرام جاودان باد ^{ملک} آسمان کوید کبوشم مستجابست این دعا

قصیده که با عرض داشت عالیجاه میرزا اسحاق خان الملک به پیشگاه
جمجاه اعلی حضرت قدر قدرت گذر

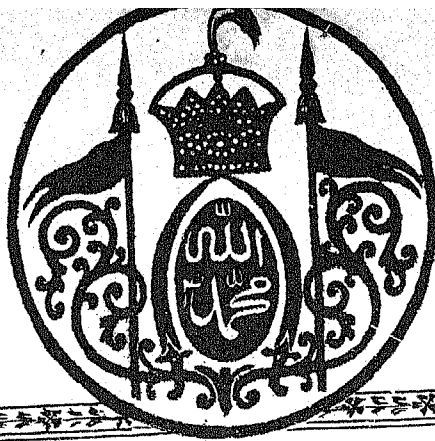
در مدح و ثنای اعلیٰ حضرت قلم بر قدرت قضا شوکت
خورشید ایت جمشید برایت فرمانگذار مملکت راجپور

خلد الله ملكه واطمنه

کاین چنین زین شد از باد خزان برک زنا
 یکمیا که گشت بر برک زان باد خزان
 در از ای آن کشود این رزمهای غمنا
 شش سری زمره کان آوده اینک
 چون چنین زرپاش در بستان آمد مهرگان
 کتریده بر سر از پرچم سیاهان
 بسته سیاه دارد آب اندر آبدان
 شسته بودم در خیال آن معنایان
 کرده بالای چو سیر از سهم سرامچکان
 از لرزان آن تن سیاه کون سیاهان
 مهرختی گشت خندان سرگشتی شد نوان

شوشه زربخت بر پرک رزان باد خزان
 و این تل نیز تلی گشته شد شکفت اگر
 بست باز کان باد آن بختهای لاجود
 فردین که رایگان آوردشیم و هدی
 مهرگان را که نه مهرگان می آمد بست
 زان پس که پرتو طی کوه را بودی کلمه
 سوده الماس دارد با و اندر استین
 با ما و افسره خاطر چون خزان بد حال
 ناکه آن خرم ببارم اندر آمد و قنات
 خند خندان آن رخ خورشیدش خورشید
 خنده فی اوش کفنی لرزه فی از سماع

۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



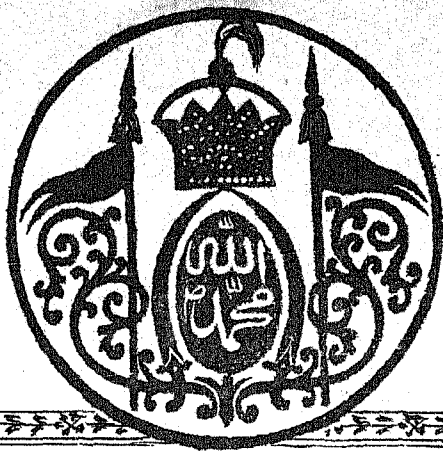
کرده چون لرزنده سرو آن قامت چنان
 لعاش از فرسایش کو مرغ مانده فکا
 کونه چون ناکه شیده و جسمه چون تابان
 خواست کفنی شوشه سیم اثرش بر یون
 عقد مرواریدش از بس کوفت بر یکدگر
 پوست همچون مغنه بادام از سرین بگذشتی
 من بدو دیدم چو مستقی که میند بر فرت
 جستم از جا و دوید آغوش بجشاد و مهر
 آمد و آورد و شست و شاندش اندر
 مجمره افروخته و ز عود و صندل سوخته
 بروی آن کونه هوای کاخ کردم فته
 آن شکسته کونه باز فروخت همچون کل
 بر شکت از سر می چون کلین اندر جکا
 نیستی نمکین که بگذشت آن زمان کز فوجی
 شکر کون و دویه مشکین طراز
 این زمان در منج این بگو که می باید خبرید
 نه توان برداشت شاد و ان پیش این واق

کرده چون تازی شیده آن لاله چون نارون
 آتش از دنباله کرس بگل شسته رون
 چون سیل فروخت نارافرون کهنه بجان
 بس بلبریدی در آن اندام سیمین استخوان
 ریخت مروارید کفنی ز لعل خورده وان
 کبر آن کس دست سودی از برای استخوان
 من بدو دیدم چو مستغرق که میند بر کران
 تنک بکر فتم بر زوبه سه بر شتم و دها
 وان تن چون قاش در خزه نهفتم و زما
 کاخ را در راه و روزن بر شیدم با و
 که نکره از کاخ سلطان خسر و سیارگان
 وان شبه کون لعل باز آمد بزناک بجرمان
 گفت کای کلزای پرسم را کون تراغبان
 ما تو فتم بر سبزه عنان اندر عنان
 نختی اندر باغ کتوده است چنی کاروان
 ساخت چون شاگرد کلخن تاب انکه نجان
 نه توان در این رواق تنک تاروی سگان

۱۰ نارون دخت از سران جام
 ۱۱ تازی برون جاری
 ۱۲ تازی برون جاری
 ۱۳ تازی برون جاری
 ۱۴ تازی برون جاری
 ۱۵ تازی برون جاری
 ۱۶ تازی برون جاری
 ۱۷ تازی برون جاری
 ۱۸ تازی برون جاری
 ۱۹ تازی برون جاری
 ۲۰ تازی برون جاری



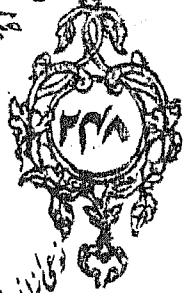
۲۱ تازی برون جاری
 ۲۲ تازی برون جاری
 ۲۳ تازی برون جاری
 ۲۴ تازی برون جاری
 ۲۵ تازی برون جاری
 ۲۶ تازی برون جاری
 ۲۷ تازی برون جاری
 ۲۸ تازی برون جاری
 ۲۹ تازی برون جاری
 ۳۰ تازی برون جاری



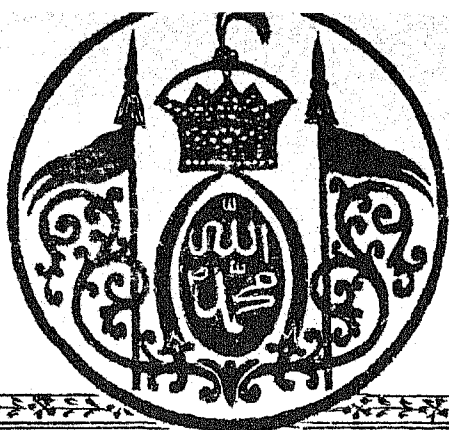
نختم ای فرخنده کاشن نختم انجی نخل مراد
 بی بهاری چند نخلکین کومان مرکز بهار
 لاله کو دیگر منبیره وار غوان مرکز مرو
 نه شکوفه سرزند چون این رخ عاشق فر
 نه چو روشن روی تو دلکش بر وید ترن
 سرو بن چون متد تو کی سرکش از بهار
 کی چو شمت ز کس از سبزه دسیدی محراب
 هم بود جز از هجده تو سیسبه طراز
 رست نیلو فرز آب این بکن ارقاب
 کومان اندر خلاش و کومان اندر سحاب
 آسمان و بوستان را چه افتخار از ماه
 ماه را مرکز نبوده است آن و لعل شبنم
 ماه کی آوخت مرکز زلف مشکین او بخت
 چون خزان دیده چمن چایند آخر بی بهار
 کر ز سر ماسو کواری بر سر و زم آتشی
 آتشی پر تاب همچون روی یار تندرستی
 آتشی چون مار امین نور چشم شیفته

نختم ای میبده لبان نختم ای سر جان
 تو بهار و دیگری چند از بهار تیشا
 هم لبان چون لاله داری هم رخ جان این
 نه نبشته بر ده چون این خط عمر بر نشان
 نه چو مشکین موی تو حرم بر آید همسران
 سنخ کل چون خند تو کی بشکند از گلستان
 کی چو لعلت غنچه از کاشن شکفتی شعر خوان
 هم بود جو دانه چهره تو نیلو فر نشان
 خفت سیسبه بخت کالین بر بساط پرین
 سرو اندر بوستان و ماه اندر آسمان
 نه چو ماه آسمانت قد چو سرو پوستان
 سرو را مرکز نبوده است آن و لعل مشکین
 سرو کی انجخت مرکز کو هسیمین ازین
 ای بهار جان شتاق ای بهشت لبان
 آتشی بس بی کزنده آتشی بس بی دکان
 آتشی سیال همچون آب چشم ناتوان
 آتشی چون آب جوان بر گل عمر جاودان

نختم ای فرخنده کاشن نختم انجی نخل مراد
 بی بهاری چند نخلکین کومان مرکز بهار
 لاله کو دیگر منبیره وار غوان مرکز مرو
 نه شکوفه سرزند چون این رخ عاشق فر
 نه چو روشن روی تو دلکش بر وید ترن
 سرو بن چون متد تو کی سرکش از بهار
 کی چو شمت ز کس از سبزه دسیدی محراب
 هم بود جز از هجده تو سیسبه طراز
 رست نیلو فرز آب این بکن ارقاب
 کومان اندر خلاش و کومان اندر سحاب
 آسمان و بوستان را چه افتخار از ماه
 ماه را مرکز نبوده است آن و لعل شبنم
 ماه کی آوخت مرکز زلف مشکین او بخت
 چون خزان دیده چمن چایند آخر بی بهار
 کر ز سر ماسو کواری بر سر و زم آتشی
 آتشی پر تاب همچون روی یار تندرستی
 آتشی چون مار امین نور چشم شیفته



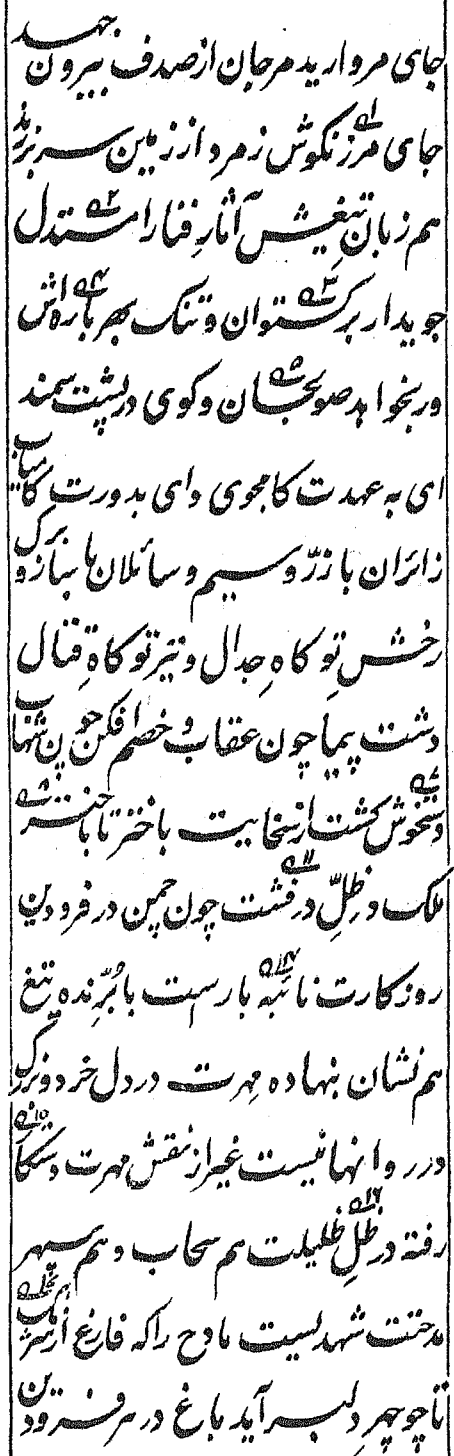
نختم ای میبده لبان نختم ای سر جان
 تو بهار و دیگری چند از بهار تیشا
 هم لبان چون لاله داری هم رخ جان این
 نه نبشته بر ده چون این خط عمر بر نشان
 نه چو مشکین موی تو حرم بر آید همسران
 سنخ کل چون خند تو کی بشکند از گلستان
 کی چو لعلت غنچه از کاشن شکفتی شعر خوان
 هم بود جو دانه چهره تو نیلو فر نشان
 خفت سیسبه بخت کالین بر بساط پرین
 سرو اندر بوستان و ماه اندر آسمان
 نه چو ماه آسمانت قد چو سرو پوستان
 سرو را مرکز نبوده است آن و لعل مشکین
 سرو کی انجخت مرکز کو هسیمین ازین
 ای بهار جان شتاق ای بهشت لبان
 آتشی بس بی کزنده آتشی بس بی دکان
 آتشی سیال همچون آب چشم ناتوان
 آتشی چون آب جوان بر گل عمر جاودان



و کسی را نامش بر زبان می بگذرد
 چون بدشت رزمه از غم و دُخ
 هم مو از زار و صدم شود چون لاله زار
 منفضل کرد ز بانگ کوس اعضای زین
 زنی صماخ چرخ پوید و پلید طغیان لکین
 دشت را جای یکا از بر برد کا و پیر
 او ز قلب شکر آید یک تنه در زمرگان
 نیز تک تاز و بیدان پل بند و شیر
 دشنه ساز و دوی اندر سینه شیر عین
 ز آبگون صا رم مو آرد و چو کاخ زرد
 دایه دولت جدا شیند ز پهلوی تنگین
 بر و خوش از جهم شیران تیغ آرد سده که
 ما ز اندر سوک ایستاد و نغمکین و شرم
 عکس تیغ بهران پیکرش در و چرخ
 اعل همچون کمر با آرد و قلب بخاره
 چون شود در دشت میجا ابر و حش
 چون شود و غم و شرم خورشید خایه کوب

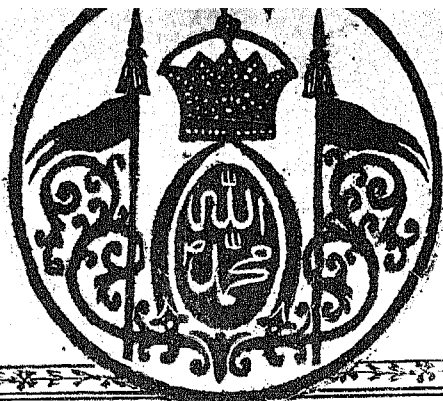
جاودانش سوده الماس ریزد از زبان
مقنعه بتامد از رودابه مرویستان
سم زمین از نیزه شیرانش چون نیتان
منقل آید بحسبم خام آبزای زمان
از مسام خاک خیند و نامه ایشان رسان
کوه را جای صد ازدل بر آید الا مان
چون یل زابستان در فتنه ماندرن
مست چون پیل دمان و رفت چون شیرین
چیز آرد چهرم اندر کردن پیل دمان
زانشین خنجر زین سازد چورو عسقلان
شاه ملک کران کید و ز آغوش طغان
بر طیور از مغیر میران تیر سازد میران
پوید اند خون مردان چرخ خیران فغان
سم رح کمر با کمرش درگاه طغان
مهره همچون بجرمان آرد بمغیر غمان
ناودان خون شود در بام گردون کشتان
توتیای زر شود در پشت ماسی استخوان

۱۰ متعقبات
 ۱۱ و راجع
 ۱۲ رود آیه نام مادر
 ۱۳ جات
 ۱۴ بنده از غیاث
 ۱۵ بنده از غیاث
 ۱۶ بنده از غیاث
 ۱۷ بنده از غیاث
 ۱۸ بنده از غیاث
 ۱۹ بنده از غیاث
 ۲۰ بنده از غیاث
 ۲۱ بنده از غیاث
 ۲۲ بنده از غیاث
 ۲۳ بنده از غیاث
 ۲۴ بنده از غیاث
 ۲۵ بنده از غیاث
 ۲۶ بنده از غیاث
 ۲۷ بنده از غیاث
 ۲۸ بنده از غیاث
 ۲۹ بنده از غیاث
 ۳۰ بنده از غیاث
 ۳۱ بنده از غیاث
 ۳۲ بنده از غیاث
 ۳۳ بنده از غیاث
 ۳۴ بنده از غیاث
 ۳۵ بنده از غیاث
 ۳۶ بنده از غیاث
 ۳۷ بنده از غیاث
 ۳۸ بنده از غیاث
 ۳۹ بنده از غیاث
 ۴۰ بنده از غیاث
 ۴۱ بنده از غیاث
 ۴۲ بنده از غیاث
 ۴۳ بنده از غیاث
 ۴۴ بنده از غیاث
 ۴۵ بنده از غیاث
 ۴۶ بنده از غیاث
 ۴۷ بنده از غیاث
 ۴۸ بنده از غیاث
 ۴۹ بنده از غیاث
 ۵۰ بنده از غیاث
 ۵۱ بنده از غیاث
 ۵۲ بنده از غیاث
 ۵۳ بنده از غیاث
 ۵۴ بنده از غیاث
 ۵۵ بنده از غیاث
 ۵۶ بنده از غیاث
 ۵۷ بنده از غیاث
 ۵۸ بنده از غیاث
 ۵۹ بنده از غیاث
 ۶۰ بنده از غیاث
 ۶۱ بنده از غیاث
 ۶۲ بنده از غیاث
 ۶۳ بنده از غیاث
 ۶۴ بنده از غیاث
 ۶۵ بنده از غیاث
 ۶۶ بنده از غیاث
 ۶۷ بنده از غیاث
 ۶۸ بنده از غیاث
 ۶۹ بنده از غیاث
 ۷۰ بنده از غیاث
 ۷۱ بنده از غیاث
 ۷۲ بنده از غیاث
 ۷۳ بنده از غیاث
 ۷۴ بنده از غیاث
 ۷۵ بنده از غیاث
 ۷۶ بنده از غیاث
 ۷۷ بنده از غیاث
 ۷۸ بنده از غیاث
 ۷۹ بنده از غیاث
 ۸۰ بنده از غیاث
 ۸۱ بنده از غیاث
 ۸۲ بنده از غیاث
 ۸۳ بنده از غیاث
 ۸۴ بنده از غیاث
 ۸۵ بنده از غیاث
 ۸۶ بنده از غیاث
 ۸۷ بنده از غیاث
 ۸۸ بنده از غیاث
 ۸۹ بنده از غیاث
 ۹۰ بنده از غیاث
 ۹۱ بنده از غیاث
 ۹۲ بنده از غیاث
 ۹۳ بنده از غیاث
 ۹۴ بنده از غیاث
 ۹۵ بنده از غیاث
 ۹۶ بنده از غیاث
 ۹۷ بنده از غیاث
 ۹۸ بنده از غیاث
 ۹۹ بنده از غیاث
 ۱۰۰ بنده از غیاث



که بدریا کن کار نقش آن تیغ و سنا
 که بهامون کس بخار و نام آن کلک بنا
 هم بنان محش آیات اجل را ترجمان
 آهکشان چون تنک کرد چرخ چون گنبد
 آفتابش کوی کرد و آسمانش صولجان
 ای جلالت کار کار وای عظمت کار
 شاعران با صد رو قدر و راویان با نام و
 دست تو گاه نوال و طبع تو گاه بیان
 بحر افسان چون سحاب و کنج پرور چون عمارت
 پی سپرد با سپاست قیروان تا قیروان
 فتنه از تاب حسامت چون قصبه زیر قاف
 کائنات را تبه خوارست اگر تیره خوان
 هم کنند آنمند وجودت بر سر پرده خوان
 در زبانه ناسیت غیر از حرف جودت و آستان
 خفته در ذیل امانت هم که مان هم همان
 خدمت سودیت مردم را که این از زبان
 تا چو سپهر عاشق آید راغ در سر هر کان

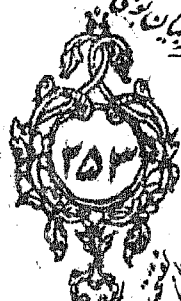
۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

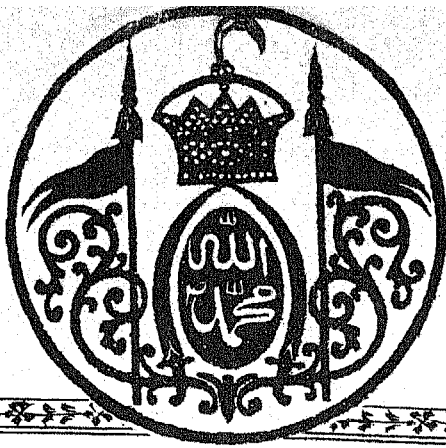


در صفحه علیده معروض و مرقوم داشته اند و الحق حق واقع بجه بیان و بنان آورده اند
تصدیق جناب جلالت مآب میرزا محمد حسین دبیر الملک و وزیر رسائل تمام
ایران و وزیر مشورت خانه دولت

از اینجا که از جانب جناب مستطاب کتب الباب و قدوة الاصحاب و حیدر العظمی و فیه الد
کاشف اسرار و کمال شمس الفلسفه و نفیس المعرفه نادره الزبان و نتیجه الاوان هو الذ
اقتضت به الا و آخره علی الا و ائیل السحبان عند بلاغته بیانه و
فصاحته لسانیه باقل عم حش از وصف برون است چه جای ادب است عالم علوم و
حضرت صاحب الاجل آقائی سان الملک صانعه الله عن المکاره و الا لاه
و حسن سہ الله لافاضته الفضل علی انکار تخریر تصدیق و یوان منظومه جناب
مستطاب فلک جناب شایسته نرا اقباب نادره زمان و معدن علم و عرفان صاحب
السیف و القلم و جامع الفضل و الحکم حاج الحرمین الشریفین خاد
رسول الثقلین نواب کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجاور
فرزند پسر دولت فخرت انکاستان و رئیس دلاور عظمی طبقة اعلاى هندوستان و فاما
وار الریاسته مصطفی آبا و عرف رامپور مادامت بخار علومیه و کاکب
مشیده طالعہ باین بنده شرمندہ حقیر اشارتی رفت اگر چه این بنده را چنانکه بیتی
و انشای شروانش و نظم پاری و تازی دستی نیست که توأم ویرن میدان ترک نازی کنیم
لاکن فجوای این که جولا به و قالی باف بهتر از سایر محترفه و اصناف بد قاتق نجح حریر و شاک

در صفحه علیده معروض و مرقوم داشته اند و الحق حق واقع بجه بیان و بنان آورده اند
تصدیق جناب جلالت مآب میرزا محمد حسین دبیر الملک و وزیر رسائل تمام
ایران و وزیر مشورت خانه دولت
از اینجا که از جانب جناب مستطاب کتب الباب و قدوة الاصحاب و حیدر العظمی و فیه الد
کاشف اسرار و کمال شمس الفلسفه و نفیس المعرفه نادره الزبان و نتیجه الاوان هو الذ
اقتضت به الا و آخره علی الا و ائیل السحبان عند بلاغته بیانه و
فصاحته لسانیه باقل عم حش از وصف برون است چه جای ادب است عالم علوم و
حضرت صاحب الاجل آقائی سان الملک صانعه الله عن المکاره و الا لاه
و حسن سہ الله لافاضته الفضل علی انکار تخریر تصدیق و یوان منظومه جناب
مستطاب فلک جناب شایسته نرا اقباب نادره زمان و معدن علم و عرفان صاحب
السیف و القلم و جامع الفضل و الحکم حاج الحرمین الشریفین خاد
رسول الثقلین نواب کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجاور
فرزند پسر دولت فخرت انکاستان و رئیس دلاور عظمی طبقة اعلاى هندوستان و فاما
وار الریاسته مصطفی آبا و عرف رامپور مادامت بخار علومیه و کاکب
مشیده طالعہ باین بنده شرمندہ حقیر اشارتی رفت اگر چه این بنده را چنانکه بیتی
و انشای شروانش و نظم پاری و تازی دستی نیست که توأم ویرن میدان ترک نازی کنیم
لاکن فجوای این که جولا به و قالی باف بهتر از سایر محترفه و اصناف بد قاتق نجح حریر و شاک



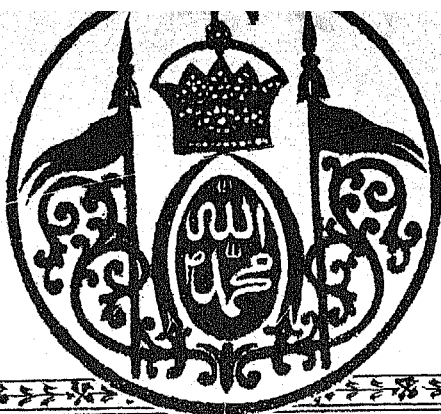


برنجورند رسول انجذاب را دور از طریق صواب دانسته بناجات مرآت شرح
 صدری و کیتیری آخری و احلل عقدۀ من لسانی زبان کشوده شمره
 در تحریر این مقصود خطیر نموده اما چه کنم که در اول و بلکه پای خیال در و حل منور و در مانده که
 سائل و قائل عرض کنم یا از مصدق و محقق اما جناب مصدق طیب الله فاه و کلام
 من الله ابقاه معجزه و کاست و کمال قدرت انبیا که کاره چنان آفرین
 که خود خواسته به جهان را بنطقش بیا رسته به اختراچ بر آرد و پاشد بونی
 کو سر از گلک بسک آرد و درین دجانه و گان تحت لسانه هاروت و
 یفت سحر او گان حشو بیانه ذهباً و عطراً واضح است به آنچه ایشان
 تصدیق نمایند اشال مارچه جای سخن گفتن است و کیف اجور و فی
 میدان قوم حقیقه فضله امرجوا مجازۀ لهم فی کل فن فضل
 سبق و و صلی ماله فی حیکمه و اگر از قائل بعرض برسانم یعنی جناب تو
 کایاب منظم کیت شعری بای تطیق و لسان و ای بنان و بیکان
 احکی و اکتب تبداء و جزاء امریک کماله و خصاله و فضله و فضاله
 و هی قالا تدرکه اللط و لا یجمها اللفظ و لا تدرج فی العبارة
 و لا تشرح بالاشارة معجزه الدهر و منقبة الفصل معراج
 العقل و منهج العدل انفاسه کالنفس اذا تصفت الروح
 اذا تفکس و الصبح اذا تنفس و اخلاقه و منقبة و لا یفقد شرفه و کلام

و قلم برنجورند رسول انجذاب را دور از طریق صواب دانسته بناجات مرآت شرح صدری و کیتیری آخری و احلل عقدۀ من لسانی زبان کشوده شمره در تحریر این مقصود خطیر نموده اما چه کنم که در اول و بلکه پای خیال در و حل منور و در مانده که سائل و قائل عرض کنم یا از مصدق و محقق اما جناب مصدق طیب الله فاه و کلام من الله ابقاه معجزه و کاست و کمال قدرت انبیا که کاره چنان آفرین که خود خواسته به جهان را بنطقش بیا رسته به اختراچ بر آرد و پاشد بونی کو سر از گلک بسک آرد و درین دجانه و گان تحت لسانه هاروت و یفت سحر او گان حشو بیانه ذهباً و عطراً واضح است به آنچه ایشان تصدیق نمایند اشال مارچه جای سخن گفتن است و کیف اجور و فی میدان قوم حقیقه فضله امرجوا مجازۀ لهم فی کل فن فضل سبق و و صلی ماله فی حیکمه و اگر از قائل بعرض برسانم یعنی جناب تو کایاب منظم کیت شعری بای تطیق و لسان و ای بنان و بیکان احکی و اکتب تبداء و جزاء امریک کماله و خصاله و فضله و فضاله و هی قالا تدرکه اللط و لا یجمها اللفظ و لا تدرج فی العبارة و لا تشرح بالاشارة معجزه الدهر و منقبة الفصل معراج العقل و منهج العدل انفاسه کالنفس اذا تصفت الروح اذا تفکس و الصبح اذا تنفس و اخلاقه و منقبة و لا یفقد شرفه و کلام

من الله ابقاه معجزه و کاست و کمال قدرت انبیا که کاره چنان آفرین که خود خواسته به جهان را بنطقش بیا رسته به اختراچ بر آرد و پاشد بونی کو سر از گلک بسک آرد و درین دجانه و گان تحت لسانه هاروت و یفت سحر او گان حشو بیانه ذهباً و عطراً واضح است به آنچه ایشان تصدیق نمایند اشال مارچه جای سخن گفتن است و کیف اجور و فی میدان قوم حقیقه فضله امرجوا مجازۀ لهم فی کل فن فضل سبق و و صلی ماله فی حیکمه و اگر از قائل بعرض برسانم یعنی جناب تو کایاب منظم کیت شعری بای تطیق و لسان و ای بنان و بیکان احکی و اکتب تبداء و جزاء امریک کماله و خصاله و فضله و فضاله و هی قالا تدرکه اللط و لا یجمها اللفظ و لا تدرج فی العبارة و لا تشرح بالاشارة معجزه الدهر و منقبة الفصل معراج العقل و منهج العدل انفاسه کالنفس اذا تصفت الروح اذا تفکس و الصبح اذا تنفس و اخلاقه و منقبة و لا یفقد شرفه و کلام

من الله ابقاه معجزه و کاست و کمال قدرت انبیا که کاره چنان آفرین که خود خواسته به جهان را بنطقش بیا رسته به اختراچ بر آرد و پاشد بونی کو سر از گلک بسک آرد و درین دجانه و گان تحت لسانه هاروت و یفت سحر او گان حشو بیانه ذهباً و عطراً واضح است به آنچه ایشان تصدیق نمایند اشال مارچه جای سخن گفتن است و کیف اجور و فی میدان قوم حقیقه فضله امرجوا مجازۀ لهم فی کل فن فضل سبق و و صلی ماله فی حیکمه و اگر از قائل بعرض برسانم یعنی جناب تو کایاب منظم کیت شعری بای تطیق و لسان و ای بنان و بیکان احکی و اکتب تبداء و جزاء امریک کماله و خصاله و فضله و فضاله و هی قالا تدرکه اللط و لا یجمها اللفظ و لا تدرج فی العبارة و لا تشرح بالاشارة معجزه الدهر و منقبة الفصل معراج العقل و منهج العدل انفاسه کالنفس اذا تصفت الروح اذا تفکس و الصبح اذا تنفس و اخلاقه و منقبة و لا یفقد شرفه و کلام

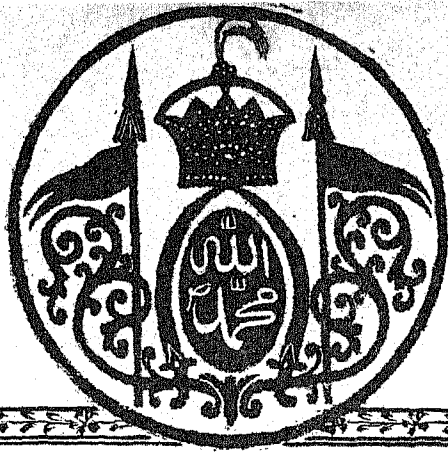


وَمِنْكَ لَوْ لَا يَعْزُضُهُ لِسَوَادٌ وَدُمْرٌ لَوْ لَا يَذِرُكَ التَّفَادُ وَلَعَمْرِي
لَيْسَ مَا كُتِبَ بِالْغَايَةِ وَصِفِ كَيْفَهُ وَلَا نِقَالَ عِزِّ وَجْهِهِ بَلْ هُوَ ضَرْبٌ
مِنْ ضَرْبِ الْمَثَلِ وَشَأْنٌ مِنْ شَأْنِ الْكَسَلِ أَشْبَهُ صِفَاتِهِ
بَشْيَ ثَمَرَانِهِ ذَاتُهُ عَنْهُ وَمَا نَزَلَتْ مُتَرَدِّدًا فِي بَالِيٍّ وَمُتَحَيِّرًا فِي أَمَالِيٍّ
وَمُتَقَلِّبًا بَيْنَ التَّشْبِيهِ وَالتَّزْيِينِ لَوْ لَا خَشِيتُ لَقُلْتُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ
فِي عَالَمِ الْإِبْدَاعِ وَالْإِنْجَادِ لِلَّهِ دَرْجَةٌ خَفِيَّةٌ تَهْدِي الْوَرَى سُبُلَ
الْهُدَى وَمَسَالِكَ الْأَمْرِ شَادَ قَسَمْتُ بِهَا تُنْجِي الصَّخَايِفَ كُلَّهَا
حَاشَايَ غَيْرَ خَفِيَّةِ السَّجَادِ فَمَنْ لَمْ يَجْعَلْ مِنْ كُلِّ نَادِمَةٍ كَانَهَا
مَرْصُوعَةً أَوْ خُلُقٍ صَاحِبَهَا كَانَهَا سِخْرَ أَحْقَانِ الْحَسَنِ بِنَا فِي لَعْلِقِ الْأَوْ
كُوسِ الصَّهْبِ الشَّارِبِهَا وَلَكِنْ قَبُولُكَ أَمْرًا حَسَنًا وَقَوْلِي تَرْجِي مِنْكَ
إِعْزَازُهُ يُقَيِّتُ مَبْعَثًا فِي ظِلِّ عَيْشٍ تَسْرِيهِ وَتَغْنِيهِ لَهَازُهُ

تصدیق جناب علیت آب حاجی میرزا محمد خان میرالملک وزیر وظائف
و اوقاف تمام ایران و وزیر مشورتان دولت

بنده درگاه آسان جاه را درم ویراین نسوز نصیحتی فحشیه که جناب مستطاب اوتوا و
و سلم عجم و عرب موتن سلطان آقانی لسان الملک ادا امر الله فافاضه
باین شرح و بسط حق تو صیغ را ادا کرده اند نخواهد شد و تحمید را که محجب بحب آورد
امریت معسور و باید و فشری ترغیب دهد و بهریتی نزار میت مدح کند و اگر کند

[illegible]



از آنجا که شرط و شرح معافی این دیوان را بجا آورده باشد بهتر آنکه اظهار عجز نکند



و العجز أخر حيلة الإنسان

تصدیق جناب جلالت مآب حسن علیخان وزیر مختار دولت علیه ایران و

وزیر فوائد عامه و وزیر مشورتخانه

چاکر درگاه نیز عذوبت و طلاقت این دیوان را که مجموع فضاحت و دلاقت است



بهین صفت و سبقت که مرقوم است تصدیق مینماید

تصدیق جناب مقرب الخاقان آقا میرزا علی مستوفی اول دیوان

پسر مرحوم مخفور قائم مقام

کتاب لَوَانِ اللَّيْلِ يَرْمِي بِمِثْلِهِ كَقُلْتُ بَدْتُ عَنْ هَجِيرَتِهِ

ذکاء تصدیقات مرقومه خاصه آنچه جناب قاضی نصاب سان الملک



و ام علوه نوشته اند بر فضل این کتاب بابت قاطع فصل الخطاب

تصدیق جناب مقرب الخاقان میرزا محمد صدیق الملک پسر فرزند

دولت علیه ایران و نائب اول وزارت خراج

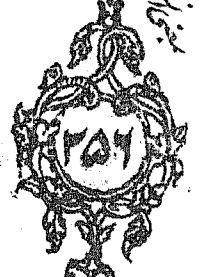
انا عاجز و قاصر عن وصف فصاحتها و بلاغته و سلاسته

هذه الدعيان كانهن لياقوت والمرجان و توصيف و تصديق جناب

قطب المورخين و استاد الموفين و عماد المسلمين و اعظم شمره المتقدين و الماترين

و انتم الاوباء المحققين و المدققين سان الملک و الله طالب الله فاه و بناء و بناء

بجواز شهره و انان ۱۱ طاب ليد الخ و شيعه و انان او سر انان او و بيان او
انسان است
مع دلاقت
مع ضاحت
مع سبقت
مع صورت خط



از و صفه ضاحت و بافت این دیوان که با قوت و درج است
تکلیف است که اگر چنین برینکه و در ظاهر
نشان از غیر و شش آفتاب
و ام علوه و ام و ام و ام
فصل الخطاب
تصدیق و تصدیق و تصدیق
تقدیر و تقدیر و تقدیر
تقدیر و تقدیر و تقدیر



فِي وَصْفِ هَذَا الدِّيَّانِ صَفَاكُمْ لِمَا صَدَقَتْهُ قَلَمًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تصديق فمرت خرومانه واکب آموزاولا الباب مرتزاد منسب بنش نھاو
دانش حسب علیجاه مقرب الحضرة الوالا میرزا هدایت خان دانش مستوفی دیوان
سماون اعلی ابن علیجاه میرزا اسان الملک سپهر اعلی امشا نھا
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَّحْيٌ يُوحَىٰ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جدول اسمی کتب لغات کاشف معانی بعض الفاظ و محاورات

نام کتاب	نام مؤلف	کیفیت
برهان جاسع مطبوعه عجم	محمد کریم ابن هدایت تبریزی صاحب	مؤلف این کتاب لغات برهان قاطع و دیگر جهانگیری را تصحیح کرده بعد حذف مکرر ضبط در آورده و اسناد مندرجه فرستادن کرده برجوشی نگاشته و حسب برهان شامه همین میرزا ست بر این کار نگاشته
برهان قاطع مطبوعه کلکته	محمد حسین بنی متخلص برهان	کتابی ست مشهور در لغت فارسی

در وصف این
دیوان وصف کامل
راست است

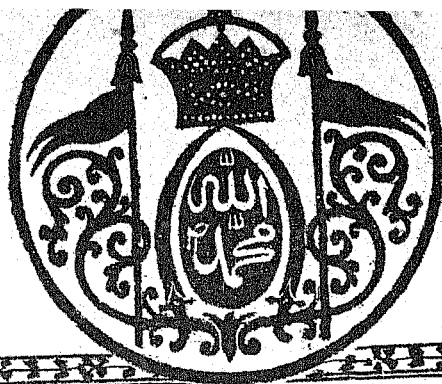
در وصف این کتاب
خوب است حکم است
که باید میرزا





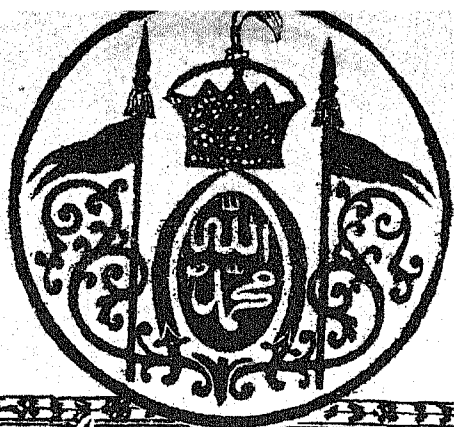
نام کتاب	نام مؤلف	کیفیت
بهار عربی مطبوعه دلی	میکاپر متخلص به	مؤلف در لغات مستعمله زبان فارسی و مصطلحات آن کتابی غریب مستند با سناد و اساتذۀ الهی و ابواب تشبیل بر روی سند بیان کشوده
صراح مطبوعه کلکته	ابوالفضل محمد	بر زبان فارسی ترجمه صحاح ست که جوهری لغت نازی ترتیب داده
غیاث اللغات مطبوعه کلکته	ملا محمد غیاث الدین مستوطن در الریاض عربیه رابپور	مؤلف در لغات عربی و فارسی و ترکی و رومی و نمایات و مصطلحات و مباحث بعضی از علوم طبع تالیفش ریخته در سه بخش اول و دوم و چهل و دو جری به اختتام رسانیده و مردم را از تالیفات دیگر موافقین بی نیاز گردانید
فرنگ سخن آری نامی مطبوعه دارالحفاظ طهران	رضاقلینان متخلص به	مؤلف لغات مستداوله زبان پارسی و دین کتاب آورده به تنقید و تحقیق و تصحیح و تعلیقات آنها پر خست و به قیاس طبع اسناد و اساتذۀ اهل زبان با مر لفته منضم ساخته





نام کتاب	نام مولف	کیفیت
قاموس مطبوعه مدنی	محمدالدین محمد فیروز آبادی	در لغت تازی کتابی ست مشهور متداول در دیار عرب و عجم شهرش از زیادت بیان ستغنی گردانین
لسان سلاطین قلمی	فضل الله خان پسر عم سیف خان	رساله است مختصر تحقیق لغات ترکیه متبر
منتخب اللغات مطبوعه کلکته	مولوی محمد علی	مولف در سال پنجاه و ششصد و شانزده عیسوی حسب امر حوذف بیلر بهادری اللغات تغیری داده بنای تیشیش بچو بر با قاطع نما
منتخب اللغات مطبوعه کلکته	ملا عبد الرشید حسینی	مختصر است در لغات تازی زبان فارسی در عهد شاه جهان پادشاه ملی مالیت
منتخبی الارب لغات العرب مطبوعه کلکته	مولوی عبد الرحیم ابن مولوی عبد اکبر صفی پوری	مولف درین کتاب حل لغات قاموس زبان فارسی نموده بترتیب حروف تہجی ضبط فرموده مرادہ فی بانی و آن کتابی فہ از دیگر کتابت بر آن





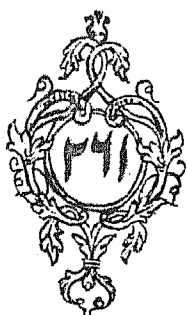
جدول متضمن اسما فی سائی الررایہ صطفی آباد علیہ

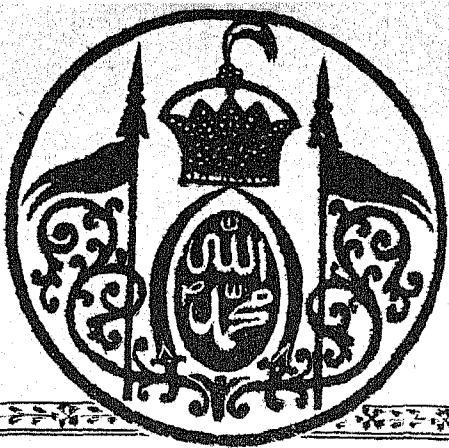
نام سیں	نام و لا	نام و لا	نام و لا	کیفیت
جناب علی عثمان	یکم	سالی	سالی	از چہارہ سالگی در فراختای لاوری اولو الطوف
حاشا و خلف شہید	وہیزدہ	یکم	یکم	قدم نہاوند و داومردانی اوند از کثرت اعوان
سید لاوری ابن سید	بحری	وشت	وشت	وانصار و اطاعت کرد و ہا کردہ جانب از ان
سید محمد ابن دلد		وہیزدہ	وہیزدہ	جلادت شعار بہ تیغ و شمشیر کشی سہ سالہ
سیدی ابن یوسف				ملک کیٹہہ را قابض و متصرف کردیدند نمغنی
ابن سید محمد طاہر				محمد شاہ پادشاہ دہلی را کران اسد
ابن سید غیاث الدین				از حسن اتفاق مدد از ان بعضی از تر و پیشان اہل ط
ابن سید محمد نجم الدین				طریق انحراف سپردند نواب عالیجناب ایشک
ابن سید خواجہ اعجاز				شای بر استیصال شان با کوشش و کوششہ خاطر
ابن سید ایشک المعانی				خاقان زمان از کرد و کرد و تتریز یافت
ابن خواجہ ابراہیم				پناچہ اولاً سینف علی بنان و غیر آن از مساوات
ابن امام ہمام موسی				بارہہ را مغلوب کنند و ثانیاً بر سہ الہیہ
کاظم علیہ السلام				ورای کلا و غیر او از سر کشان تا ختمند و دیگر



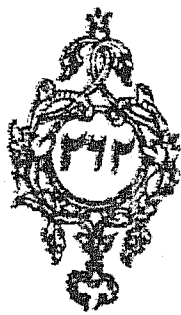


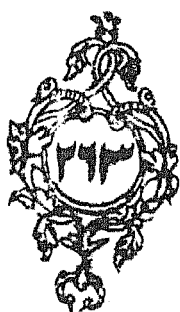
نام رئیس	زمانہ و مدت	تعلیم و ترقی	تعلیم و ترقی	تعلیم و ترقی	کیفیت
جناب محمد فیض خان طاب ثراہ	سال ۱۸۶۱ بست سال پہل شہر ہجری	بست سال پہل شہر ہجری	بست سال پہل شہر ہجری	بست سال پہل شہر ہجری	<p>راجگان و متروان را در حلقہ مطیعان فرمان خود کشیدند و پچنین در ہفتاد و دو محلہ فتح و طعنے بدست آوردند</p> <p>سرکارہ جناب نواب علی محمد خان بہادر طاب ثراہ وفات یافتند سران فوج بخی و ورزین بر اکثری از ممالک قابض و متصرف آمدند</p> <p>اندکی از ملک بدست مرکی از سر زندان نواب غفران مآب درآمد ہر گاہ میانہ نواب شجاع الدولہ بہادر وزیر الممالک اودہ و حافظ الملک افروز نواب مویدین اسد مورث علی خاک افتاد و حافظ الملک کشتہ شدند</p> <p>نواب محمد فیض اسد خان بہادر دوہین شدند نواب غفران مآب بر رامپور و محاللات آن فرمان سرماکر دیدند از طغلی آثار شجاعت و پردی از ناصیہ حال حضرت ایشان سپید</p>



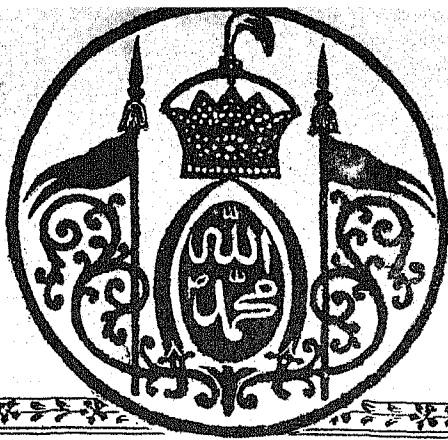


نام رئیس	تاریخ تولد	تاریخ وفات	تاریخ خدمت	کیفیت
نواب محمدعلی خان نایب	سال پنجم	بست	بستم	چنانچه در چار و ده کی در فغانستان همراهی شاه دروانی توغرخ نامی پهلوانی زبردست یکم و بیاسار ساینده و قلعه سهرورد را منقوع کرد بکمال دیر و تقوی آراسته بودند و به شجاعت بنوی پیرایه و بنای شهر مصطفی آباد عرف بختیخته مانع انجذاب علی القاب است
طاب شاه	و یکصد و و شش هجری	چار روز	سال پنجم	رامپو بعد وفات پدر عالمقدار خوش بین ریاست ممکن گردیدند و بی نهایت از دست سمران فوج مجروح و مضرول شدند و در حالت زخمی یک ماهه سفت روز بسر برده جان دادند
سپهسالار علام محمد خان نایب	یکصد و و شش هجری	سه ماه	ششم	بعد زخمی نواب محمدعلی خان بهادر برادر بزرگ خود مسند آرای ایالت گشتند و در اشاعت امور خیرش بلیغ بکار بردند سرگاه بانواب آصف
طاب شاه	و منقاد و شش	و بست	و روز	عاضه فایم
بهر	و شش	و شش	و شش	و شش



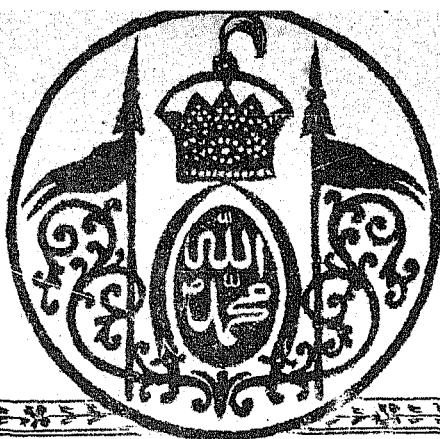


نام رئیس	زمانه ولادت	زمانه وفات	دوره حکومت	کیفیت
نواب احمد علی خان بهاء	یکصد و پنجاه و دو	چهل و یک سال	بست و سه سال	در ساحت فتح پنج غربی اتفاق جنگ افتاد و دست از ریاست کشیدند و بنابر ادای فریضه حج سفر حجاز پیش گرفتند و هنگام مراجعت در ریاستها متعده بست و دو هم غلیم سرگرد و عاقبت در مقام نادون اقامت کردند
نواب میرزا	یکصد و پنجاه و دو	چهل و یک سال	بست و سه سال	مرکاه جناب نواب غلام محمد خان بهاء طالب شراه ره سپر حجاز کردیدند پای نواب آصف الدوله بهادر برسد نواب محمد علی خان بهادر پدر خود شکنگشتند
جناب نواب محمد علی خان بهاء	یکصد و پنجاه و دو	چهل و یک سال	بست و سه سال	بعد از حال نواب احمد علی خان بهادر سر عم خود بحسن تدبیر حقوق خویش در شیکاه کور نمشت به ثبوت رسانیده حکمران این ریاست کردیدند و مستعفی



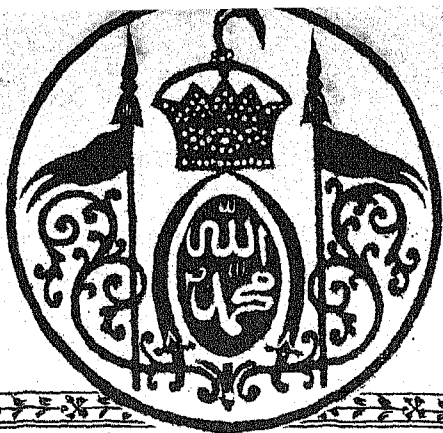
نام رئیس	زمانه ولادت	مدت سلطنت	زمانه وفات	باب و بزرگوار	کیفیت
جناب آقا محمد علی خان طاب ثراه	سال پنجم رجب سال پنجم رجب سال پنجم رجب سال پنجم رجب	ده سال و چهار ماه و یک روز و یک روز	سال پنجم رجب سال پنجم رجب سال پنجم رجب سال پنجم رجب	سلطان پیر	زیب و زینتی تازه بخشیده فوج ارسل فوج سرکار انگریزی آرستند و حکما را همچنان پیر استند ریاست را رونقی تمام شد و نظم لشکر ملک را بنای خوب نهادند با مجلس بنیاد و حکمت پناهی و فطانت و متکبران مدت حیات بسر بردند بعد از آن حال پدر بزرگوار بر سرور علی حکم فرمود و رونق ریاست از آنچه بود افزون شد و در سال یک هزار و شصت و پنجاه هفت عیسوی هم خاندان و هم مظهر آداب و طبع نظر داشتند و فیروز شاه علی از آنجا بدر کردند از بر سرانند یا ملک حاجی یک سبب و شش و پانصد و پیر با خدایات یوانی و فوج جاری ملک یونانی و متاعی آن سند و خطابند و پذیرد و دست خطیه چاک و عیب و فوج خاصه منطبق است و شش و شش و شش میفرمودند چنانچه دیوانی مختصر در سینه از آنجا





و کسر ایا سپر و رعای خباب علی القاب حاجی حسین شیرین از رجب مطهره
شهباشاه خاقین خباب نواب کلب علیخان صاحب بجا و شیر خباب
فرزند و پذیر دولت کلیمین لا و عظم طبقه اعلای ستاره مندام ملکم و اقام
ولادت با سعادت صباح روز یکشنبه بستم و بیچ سال بیزار و دو صد و پنجاه و پنج بقی نور و دم اپریل سال بیزار
و ششصد و پنجاه و پنج عیسوی است چنانکه شریف سی سال و یازده ماه و چار یوم سپری شد بمینکه حضرت فرود
نواب محمد یوسف علیخان صاحب رطاب شاه پدر عالیقدر آن مهر سپری است مداری حجت آیزدی
بست چهارم و بیست و یک سال بیزار و دو صد و ششاد و یک بجزی مطابق بست و یکم اپریل سال بیزار و دو
و شصت و پنج عیسوی روز آدینه بعد نیمه زبر و ساده فرمان فرمانی و مندر حکمرانی جلوس فرمودند در سال بیزار
و دو صد و ششاد و نه بجزی شوق ادای فریضه حج در ول فیس منزل جا گرفت بست و دوم ماه مبارک
رمضان نخست لشکر کوچ بست و سوم ماه مذکور سحرگاه نقش نفیس با چند ارکان دولت علم نهضت افروختند
با عزاز و اگر ایسکه خبر سلاطین بجزی دست ندهار حج و زیارات شرف کردید و ششم محرم سال بیزار و دو صد و نو
بجزی باز اتفاق و رو و سعود در دارالریاست افتاد و از عمر شریف سال چهل و هفتم و مندر نشینی ارسال شانزدهم باشد
نه صد و چهل و پنج میل و کسری زاندر ارض مربع زیر حکم عالی ست و تعداد مردم حسب مردم شماری سال
بیزار و ششصد و هشتاد و دو عیسوی پنج لک و هشتاد و نه هزار و چارست و اختیارات قتل قصاص و دیوانه
و فوجداری کاخه حامل با بکجه در حضرت کمال ابرو سالی شپین شریک غالب بوده اند و کالات آنزیر
افزوده چنانچه محصول غله اسعاف فرمودند و بنای زکوة اموال نهادند و محارب روم در و من لکایت
بجز و حان قسطنطینی عطا فرمودند و در آرایش شهر و کثرت عمارات بر حمله سندان رویان گرفتار آید





و اهل کمال بر طبقه راکر آورده اند و شبانه روز توجه عالی برین کار مبذول می نمایند اکثر علوم متداوله و غیر متداوله متما
کلی دست داده و گاه گاهی بشهرنیز گرا میفرمایند سه مجموعه شعر در فارسی یکی ترانه غم دوم قذیل حرم
سوم تخته خسروی و یک در ریخته موسوم به بلبل نغمه پنج و چهار دیوان در ریخته یکی نشید خسروانی و دوم و پنج
خاقانی سوم دره الانتخاب چهارم توفیق سخن و یک دیوان فارسی سیمی تملج فرخی از نتایج افکار کمر بست
ایزد تعالی و تقدس بلخ اقبال همچون بان روی عدیم المثال و مرشد زاده کامکار خواجه مشتاق علیخان

سر ایا اجلال را دانا از صد نه خزان نامون و موصون از ادب بپشی و آله الاحباب

تایخ منشی مظفر علیخان صبا

ز طبع شه چو عیان شد تحسلی معنی	ز طور حضرت موسی لبوق دید آید
اسیر مصرع تایخ طبع دیوانت	بهر زین سخن آسمان پدید آید

۱۲۹۴

تایخ منشی محمد امیر حسین صبا

دیوان خدیو و ادرست مطبوع	خوش تافه از برج بیان شمس فیوض
مضمون در مصرعی دو تایخ منیر	اشعار حسد راوند جهان شمس فیوض

۱۲۹۶

۱۲۹۶

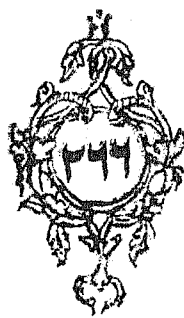
تایخ منشی صابر حسین صبا

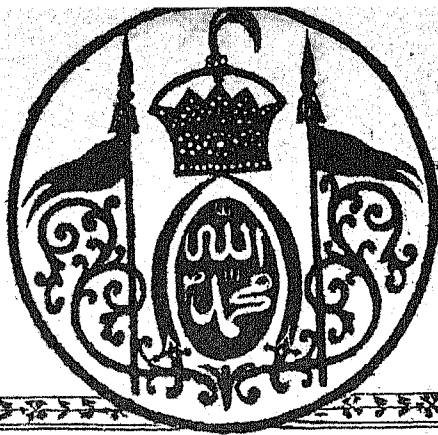
چون کلام شه حسد و آگاه	گشت شمع حرم نور صبر
سال طبعش صبا خجسته بخت	سخن جان نواز و جان پرور

۱۲۹۶

۱۲۹۶

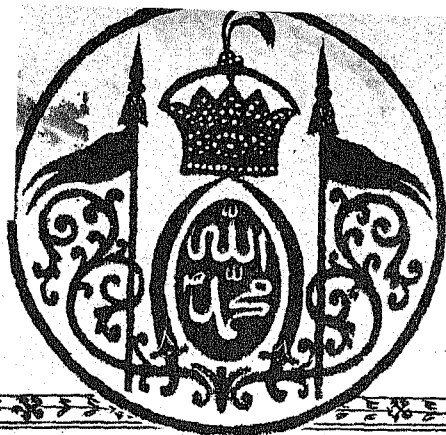
تایخ ترتیب دیوان از منشی کوبد پرشاد صبا





مردم به ترقی دست ملک و ما	مردمان ده را پیور کز قبالش
شد بشرق آفتاب سنی ساش	ترتیب نمود تازه دیوان لطیف
۱۲۹۳	تاریخ محبداقادر جان
ز می فکر نواب عالم پناه	بمک سخن رخت لعل کوه
بی سال تاریخ آن نظم شاه	چو مطبوع کردید واقف نوشت
۱۲۹۴	تاریخ محمد زمان حسن
که دارد بر و شک نظم نظامی	چو شد طبع دیوان حنا قان عظم
کلام که تابد شاه کرایه	رستم چنین سال آن ملک بسمل
۱۲۹۴	تاریخ محمد احمد خلف نشی امیر احمد
که باب فیض او عالم پناه است	چو شد مطبوع دیوان خدیوی
کمر ریزی کلک یاد شاه است	قصر این مصرع ساش رقمزد
۱۲۹۴	تاریخ محمد فصیح الزمان جان خلف کوچک شیخ محمد حبیب الزمان جان حرم
چون مرد ماک بیدیه اهل عجب نمود	در ملک پارس رفت کلام خدیوند
معنی و لفظ شیفته حسن هم نمود	مطبوع گشت چشم و دل روزگار
تا بن هر اوج فصاحت فرمود	تاریخ طبع آن تلم فکر من صبح
۱۲۹۴	تاریخ محمد حبیب الزمان حرم
شمعی عجیبی اندر وخت از شعله زبانیها	در نجس معنی سلطان سخن آرا



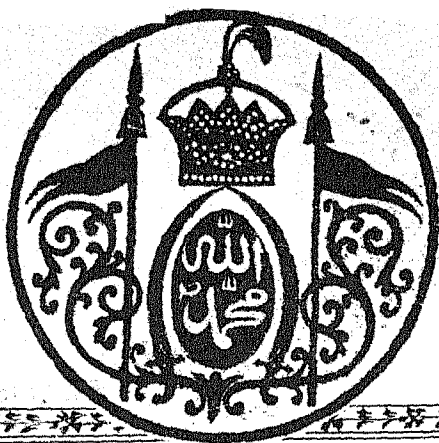


آن شمع بود دیوان آن شعله بود مضمون	پیدا است ز لعلش یک همه داینها
از منند بایران شد و ز پارس بهند آمد	هر ملک معطر گشت از طهر قشاینها
در پارس همی زین نظم زبان دانی	در مندی جوشد زین حسد و اینها
مطبوع شد و کفتم تایخ امیر آنرا	چون مندی عجب نازید از شوخ بیانیها

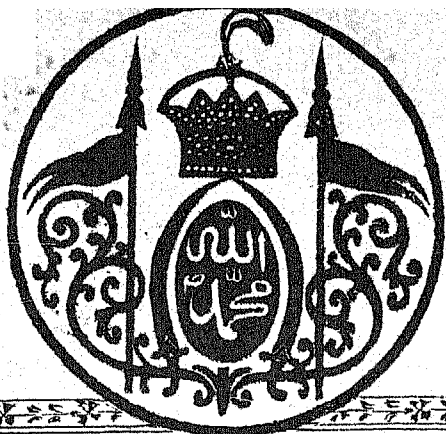
خاتمه من الطبع

خدا یای یاری گذارش بنده ظلوم و جهول شکسته است راه حمد تو نتواند برید معذور
 بنی البرایا دست نیروی نکارش این بیچاره بوالفضل خسته است در غرغرت تو و سبک
 عبارت نیاروشید مجبورش شمار دود که نه حمد الهی صورت بهست و نه نقش نعت سالت پنا
 بر کرسی شست از تنک ناکسی می میرم و در زندان غم می میرم لاجرم بر سر و راضفیا و سرو
 انبیاء آل پاکش و اصحاب جلالت طاکش درود و سلام می فرستم تا جبر نقصان ناید و تلافی
 مافات مندر مایه صلوات الله البرکات و الرحیم علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب خاتم النبیین
 و سید المرسلین امام المتقین حجتی للعالمین و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اولاده و ذریه اطیبین الطاهرین
 و علی ازواجه الطاهرات اعمات المؤمنین مادامت السموات و الارضین اما بعد ساعه که که داودی نفهم
 من گوش کند و با صره کجا که مایون رقم من بحر سته خوشنشین را فراموش مر جانیک آمدی ای صحاح
 شنیدنی ست و خوش رسیدی ای با صره دیدنی که شاه واری فلک تخت فریدون پناه کند رنجت
 همیشه و تنگناه قدر قدرت قضا صولت بکویان رفعت شتری سیرت بهرام سطوت خورشید شکوت
 نامید بحبت عطار و فطنت قمر طلعت سیل سبیل جنت بقرآن ناماری عظیم الشان عسکرمکاری محلی القاب عالیجناب





حاجی حسین شریفین زائر روضه مطهره شهنشاه خاقین نواب کلب علیخان صاحب
مشیر قیصرند فرزند ولیدیر دولت انکسبیه بیس ولاور اعظم طبقه اعلای ستاره پست
شهریار معدلت دستور دالی دارالریاسته مصطفی آبا و عرف را پیور لازال مستقر اعلی مستقر
والجلا لاله و مستقرانی امرالامان والایالاته باوصف ادای ذرائع ملت و اشتغال به حمایت
در علم و فن کوی سبقت از ذوق فوئان سلف و خلف ربودند و حقیق تحقیق و تدقیق از
علوم مختلفه و فنون متنوعه پیوند خاصه چون بزم سخن آراستند الوری و کبر شمع دعوی بیفرو
و آذری سپند کردار و در نار شک و حسد سوخت شاهده عایم دیوان تاج فرخی ست
که دجی زبان ست و قالب مخوری را روان مخزن اسرار ست و مطلع انوار کان فصاحت
و جان بلاغت مصارعش مصایرع البواب البخان باشد و اشعارش بر شهری ترکیب زنمان
لفظش دل می باید و معنیش روح می نماید کلامیت معجز نظام که تقریر تخریش لسان
حکیم الهی در خور و تحریر توصیفش قلم از شان نخل طور سنا و اثر المختصر سرگاه انشایش بهجام
رسید و املاش روی فرجام دید بواسطه دولت فخریه انگلیس به مستقر الخلاقه طهران بسره آفضی
روزگار سر حلقه شطری دهور وادوار ادیب تحریر لیب عیدم النظیر منظر انوار عظمت مصداق
صاعد ذروه معانی و مناقب عاج رتبه مفاخر و مناصب جناب مستطاب عالیجاه مقرب
انخافان مؤمن سلطان میرزا محمد تقی خان سپهر تلخیص ملقب به لسان الملک مستوفی
دیوان نمایون اعلی سلطنت ایران ضاعف الله تعالی کماله و ادام علی الانام ظلاله با انجاء
چند این فستاده شد و بنای روایش نهاده و مقارن او ان فرور کرامی نشس کجانه زمانه



آغا محمد علی شیرازی شارح مختصر شال یافتند و بدان صوب شتافتند عالیجاه میرزا سان الملک را حصول
و وصول بحسب کتب و برافرازدن ذرات شایع بر سر روز ندۀ نور الهی پسر کردن کسان
و تاجداران چپناه خسروان و شهریاران و داور دوران ملک الملوک ایران و توران ابو المظفر سلطان
صاحبقران السلطان السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان سلطان
ناصرالدین شاه پادشاه قاجار شهنشاه تمام ممالک محروسه ایران لازالت ریاست و ولت مرفوعه الی
اسماک و آیات شومعه مکتوبه علی صفحات الواح الافلاک اندر سفر بودند در مطالعۀ آن در یکی روز وادار تمام
دائرۀ دولت سلطانی را بر جمع مستقر اخلاص افتاد و اجازت مطالعۀ فراخک آوردند و بحکم الامر فوق الذکر
در بعضی از مواضع محمود اثباتی بکار برده تفسیری در آن ثبت کردند و فحاست نصایبان آن خبر بر آن تصدیق
نماشتند و سپس با قصیدۀ مدحیه و نامه و قطعۀ در جواب نامۀ اعلیٰ حضرت خدیو کیمیا ابد الملت
باللطف الابدی ملکه و اجری بالفیض السعیدی فی بشار العظمی و الابرته فکله بسفارت رفیع المرتبه میرزا
محمد صالح بیک یکی از نظر کردگان عین عنایت خویش بمیایلبند پایۀ آغا محمد علی شیرازی ارسال داشتند
مزاران نزار شکر آفرید کار نهان و آشکار که در ماه و نیم سال بجزار و دود و صد و نود و شش سحر بی مل
بیل قصید و قطعۀ تقریظ عالیجاه میرزا سان الملک و تصنیفات عظمای طهران و ولایت خشتین و کشف اسامی کربلت
کاشفین فی الفاظ سفاضة قصاید و دیوان برعت عنوان کانی ست پسین شرح احوال این یاسرگاه و فرمانروایان
و انی به تصحیح و تحشیۀ لازم خاص بارگاه عرش اشتباه نشی امیر احمد آیت الله در مطبع تاج المطابع دارالکتاب
مصطفی آباد عرف را بسور کحلی سلب طبع پوشیده و چشم مجنون صفقان و ادوی سخن جلوه لیلانی نمود
و در های سور و سرور بر روی تمکین ان کشته



